نقد النصوص في شرح الفصوص

ما كان بعض المدح من [illegible] ... كالا ولو كان [illegible]
هذا المبين لكل [illegible] ... هذا المبين لكل [illegible]
من ابن للحكم الذين تقدموا ... ولكل [illegible] اهب [illegible]
بل ابن بابي بحكمه كلهم ... وبه من المعنى واصدق ناطق
هذا الذي كشف الحقائق كلها ... فبدا به علم [illegible]
لا تنكروه انه المكنون في ... مكنون مكنون ونطق [illegible]
ابن الاولى ابن الذين تقدموا ... من لمع انوار [illegible]
ليس العمى [illegible] ... لب [illegible] العلم بطرائق
فلئن ما العشق الذي [illegible] ... ان [illegible] كالعاشق
ابن الذين [illegible] وتعاشقوا ... بما [illegible] مثل [illegible] الطارق
فلئن [illegible] عن ادراك من ... هو هو وليس سواه [illegible]
ان وجد الاشياء من عدم ... بل هو [illegible] عدم علم [illegible]
من ما سواه لباطن او ظاهر ... حق [illegible] كل علائق
[illegible] للارفع ... من خير جنات و[illegible]
اكرم حقائق [illegible] ... مرحم [illegible] سابق

نقد النصوص
في شرح الفصوص

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی جعل صفایح قلوب ذوی الهمم قابلة لنقش فصوص الحکم والصلوة علی المظهر الاتم للاسم الاعظم محمد واله الهادین الی الطریق الاقوم سپاس بی قیاس نثار حضرت خداوندی تعالی وتقدس که در جمیع مراتب وجود حامد و محمود اوست وبس نزبان هر ستاینده نغمات حمد و ثنای خود سراید و در لباس هر ستوده لمعات جمال و کمال خود نماید

هر چه در چشم جهان بنت نکوست : عکس حسن و پرتو احسان اوست
گر بران احسان و حسن ای حق شناس : از تو دوزی در وجود آید سپاس
در حقیقت آن سپاس او بود : نام این و آن لباس او بود
همچنین شکل تو ظل شکر اوست : آن او مغز آمد و آن تو پوست
لیکن انجا پوست باشد عین مغز : چشم بگشا و زره وحدت ملغز
گر گشای چشم عرفان اندکی : اصل و فرع انجا یکی بینی یکی

و درود نامحدود سزاوار مقتدای مطلق کنت نبیا وادم بین الماء والطین ودانای محقق فعلمت علم الاولین والاخرین عارف خبیر حقایق کونی والهی ناقد بصیر ارنا الاشیاء کما هی

بلبل شاخسار باغ بلاغ : شاه باز نشیمن ما زاغ
داشت چشم سرش چو دیده سر : روشنای ز کحل بی بصر
چون بنظاره جهان پرداخت : هر بد و نیک را که دید شناخت
کانچه نیک از خصایص قدم است : وانچه بد از نقایص عدم است
گفت الخیر کله بیدیک : لکن الشر لا یعود الیک

صلی الله علیه وعلی آله وارثی علومه ومقاماته واحواله اما بعد این کلمه چند است از فصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش الفصوص که شیخ کامل مکمل قدوة القایلین بوحدة الوجود واسوة الفایزین بشهود الحق فی کل موجود امام العارفین قطب الموحدین محیی الحق و الملة والدین محمد بن علی العربی قدس الله تعالی سره واعلی ذکره از کتاب فصوص الحکم که خاتم مصنفات ویست اختصار فرموده است و بر اصول وامهات ان اقتصار نموده بجهت تصحیح عبارات وتوضیح اشارات آن بی شایبه تکلفی وعارضه تصرفی جمع کرده می شود وبیت تیمن واسترشاد در قید کتابت آورده می اید چون مرقع صوفیان هر پاره از جایی اندوخته و برشته مناسبت و رابطه ملایمت بر یکدیگر دوخته از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه بعضی از نفایس متبرکه شیخ بزرگوار و بعضی از معارف قدسیه متابعان او از مشایخ کبار چون شیخ عالم مدقق و عارف کامل محقق وارث علوم سید المرسلین صدر الحق والملة والدین محمد بن اسحق القونیوی روح الله تعالی روحه واعظم فتوحه و مریدان و مستفیدان او چون شیخ عارف کامل مؤید الدین الجندی که شارح اول فصوص الحکم است و شیخ سعد الدین سعید الفرغانی که شارح اول قصیده تائیه فارضیه است وغیر ایشان از ارباب ذوق و وجدان واصحاب کشف وعرفان تخصیص شارحان فصوص الحکم قدس الله تعالی ارواحهم شاید که خود را بدین وسیله توان بر فتراک دولت این صاحب دولتان بستن و بزمره محبان ومعتقدان ایشان پیوستن

و چون این شرح مشار الیه مشتمل آمد بر نصوصی که انتقاد کرده می‌شود از سخنان ارباب خصوص مسمی میگردد به نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص رجا بکرم ارباب دانش واثق است و امید بالطاف اصحاب بینش صادق که بوجود متصدی این جمع و تالیف را که بعجز و قصور معترفست و بقلت بضاعت درین صناعت متصف و منصف در میان نه بینند و زبان قدح بر سخنان کبرا دین و عظمای اهل یقین نگشایند و از صورت عیب جویی و سیرت بدگویی اجتناب فرمایند

جو دانی که مقصود گوینده چیست ؛ مبین ای برادر که گوینده کیست
نباید بدین قدر گوهر شکست ؛ که از دست بی قدری آید بدست
کی افتد در اعجاز قرآن شکی ؛ اگر خواندش بیخرد کودکی

و فی المثنوی المولوی قدس الله سره من افاده

چون خدا خواهد که پرده کس درد ؛ میلش اندر طعنه پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ؛ کم زند در عیب اهل دل نفس
نکتها چون تیغ پولاد است تیز ؛ گر نداری تو سپر وا پس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا ؛ کز بریدن تیغ را نبود حیا

و اکنون پیش از شروع در مقصود و رجوع بشرح موعود ناچارست از تمهید مقدمه سابق که ممد باشد در فهم معانی لاحق والله هو الموفق

مقدمه حقیقة الحق سبحانه و تعالی لیست غیر الوجود البحت من حیث هو وجود زیرا که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی که وجود وی مستفاد از غیر بود چون ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت وی مغایر وجود وی باشد

و مقتضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد و اگر چه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سیم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغایر ذات و لاشک چنین موجود واجب بود ضرورة استحالة تصور انفکاک الشیء عن نفسه فضلا عن انفکاکه و ان اردت زیادة توضیح لما صورناه من المراتب الثلث فی الموجودیة فاستوضح الحال فیما نو فی هذا المثال و هو ان مراتب المضیء فی کونه مضیئا ثلث ایضا الاول المضیء بالغیر ای الذی استفاد ضوءا من غیره کوجه الارض الذی استضاء بمقابلة الشمس فهنا مضیء و ضوء یغایره و شیء ثالث افاده الضوء والثانی المضیء بالذات بضوء هو غیره ای الذی یقتضی ذاته ضوءا بحیث یمتنع تخلفه عنه کجرم الشمس اذا فرض اقتضاؤه لضوئه کذلک فهذا المضیء لذاته و ضوء یغایر ذاته والثالث المضیء بالذات بضوء هو عینه کضوء الشمس فانه مضیء بذاته لا بضوء زاید علی ذاته فهذا اعلی و اقوی ما یتصور فی کون الشیء مضیئا فان قیل کیف یوصف الضوء بانه مضیء مع ان معنی المضیء کما یتبادر الی الافهام ما قام به الضوء قلنا ذلک المعنی هو الذی یتعارفه العامة و قد وضع له لفظ المضیء فی اللغة و لیس کلامنا فیه فانا اذا قلنا الضوء مضیء بذاته لم نرد انه قام به ضوء آخر فصار مضیئا بذلک الضوء بل اردنا به ان ما کان حاصلا لکل واحد من المضیء بالغیر و المضیء بضوء هو غیره اعنی الظهور علی الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء

في نفسه بحسب ذاته لا بأمر زايد على ذاته بل الظهور في الضوء اقوى واكمل
فانه ظاهر بذاته ظهورا تاما لا اخفاء فيه اصلا ومظهر لغيره على حسب
قابليته للظهور واذا انكشف لك حال هذه المراتب في الامور
المحسوسة فقس عليها حالها في الامور المعنوية المعقولة وپوشيده نماند
كه اكمل مراتب وجود مرتبه سيم است وفطرة سليمه جازم است
بانكه واجب تعالى مى بايد كه بر اكمل مراتب وجود باشد پس حضرت
واجب تعالى عين وجود وى باشد وصل قال بعض اهل النظر
اما البرهان الموضح تحقيق كونه وجود سبحانه عين ماهيته وان ليست
له حقيقة وراء الوجود فهو انه لو كان له وجود وماهية لكان مبداء
الكل اثنين وكل اثنين محتاج الى واحد هو مبدا الاثنين والمحتاج الى المبداء
لا يكون مبداء للكل فان قيل الماهية موصوفة والوجود صفة والموصوف
متقدم على الصفة القائمة به فالمبداء الاول واحد وهو الماهية قيل
الماهية على تقدير تقدمها على الوجود لا تكون موجودة فاذن تكون مبداء
الموجودات غير موجود وهذا محال واين مقدمه كه اتحاد وجود واجب
است سبحانه با حقيقتش ميان حكما متقدمين كه اصحاب نظرند و
صوفيه موحدين كه ارباب كشف وشهودند متفق عليها است اما
پيش حكما جزئى حقيقى است ومتعين است بتعيني كه عين ذات
اوست على طريقة الوجود و پيش صوفيه موحده نه كلى است
ونه جزئى ونه خاص ونه عام بلكه مطلق است از همه قيود تا حدى كه
از قيد اطلاق نيز فان قيدنا لا اطلاق نشترط فيه الا لتعقل بمعنى انه وصف
سلبى لا بمعنى انه اطلاق ضده التقييد بل هو اطلاق عن الوحدة والكثرة

المعلومتين وعن الحصر ايضا في الاطلاق والتقييد وفي الجمع بين ذلك
او التنزه عنه فيصح في حقه كل ذلك حال تنزهه عن الجميع واين را اهل الله
بكشف صريح وذوق صحيح مى كنند واين طوريست وراى طور عقل
يعنى قوة عقليه بادراك ان وافى نيست نه انكه منافى طور عقل است
زيراكه بمقدمات عقليه نه اثبات ان مى توان كرد ونه نفى ان والله
تعالى اعلم وصل وهو ان الوجود اظهر من كل شئ تحققا وانيته
حتى قيل انه بديهى واخفى من جميع الاشياء حقيقة وليس عبارة عن الكون
والحصول والتحقق اذا اريد بها المعاني المصدرية لانها مفهومات
عقلية اعتبارية لا تحقق لها الا في الذهن پس چون لفظ وجود بر واجب
تعالى اطلاق كنند بدان موجودى خواهند كه بذات خود موجود
نه بامرى زايد ووجود همه اشيا علما وعينا باوست چون نور كه بنفس
خود روشن است نه بروشنايى ديگر وروشنى همه چيزها بدوست كما تم
تفصيل ذلك وصل هستى خداى تعالى پيداتر از همه هستيهاست
زيراكه او بخود پيداست وپيدايى ساير هستيها بدوست الله نور
السموات والارض همه اشيا بى هستى عدم محض است ومبداء
ادراك همه هستى است هم از جانب مدرك وهم از جانب مدرك وهرچه
ادراك كنى اول هستى مدرك شود اگرچه از ادراك اين ادراك
غافل باشى واز غايت ظهور مخفى ماند ع همه عالم بنور اوست پيدا
كجا او گردد از عالم هويدا : زهى نادان كه او خورشيد تابان
بنور شمع جويد در بيابان : ادراك مبصر بى واسطه نور ديگر
چون شعاع صورت نبندد با انكه شعاع از غايت ظهور در ان حالت

غیرو نمی نماید تا طایفهٔ انکاران می کنند نوری که واسطهٔ ادراک شعاع
بود بران قیاس باید کرد نورٌ علی نورٍ یهدی الله علی لنوره من یشاء
وصل کنه ذات حق و غیب هویت مطلق او تعالی و تقدس
مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه
بقوله ولا یحیطون به علما غیب هویت حق سبحانه اشارتست باطلاق
او سبحانه باعتبار لا تعینش یعنی حضرت ذات بی تقید باعتبار
ما عدا و عدم اعتبار ما عدا و این حضرت را غیب الغیب و ابطن کل
باطن و هویت مطلقه نیز گویند و حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور
لا یصح الحکم علیه بحکم او یعرف او یضاف الیه نسبة ما من وحدة او
وجوب وجود او مبدائیة او اقتضاء ایجاد او صدور اثر او تعلق علم
منه بنفسه او بغیره زیرا که این همه مقتضی تعین و تقیدست و شک نیست
در انکه تعقل هر تعینی مسبوق است بلا تعین و او باعتبار لا تعین مجهول
مطلق جه هیچ شبهه نیست که جولانگاه تخیلات و اوهام را پیرامن این
حضرت و مقام را مسکذر بربسته است و طایران عقول و افهام را
در طیران هوای او دون درک المرام بال و پر شکسته ـ شعر
بخیال در نگنجد تو خیال خود مرنجان ✱ ز جهت بود مبرا مطلب بهیچ سویش
آنها که در معرفت یگانه اند و در سا نشانی نشانه از بی نشانی ذات
حق نشان باز داده اند رباعیه ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان
برتر ز خیالی و مبرا ز گمان ✱ هر چند که عین هر نشانی لیکن
این نیست نشانت که ترا نیست نشان وصل الهویة الذاتیة مطلقة بالاطلاق
الحقیقی و هی تقتضی بحقیقتها ان لا تعلم و لا تحاط و حقیقة العلم الاحاطة بالمعلوم

و کشفه علی سبیل التمییز عن غیره فحقیقة العلم لا تتعلق بها اذ حقیقة الذات
تقتضی ان لا تعلم و الشیء اذا اقتضی امرا لذاته فانه لا یزال علیه ما دامت
ذاته و لیس فی قوة الحقیقة العلمیة ان تحیط بما تقتضی عدم الاحاطة به لذاته
لان العلم سواء اضیف الی الحق او الی الخلق لا یخرجه الاضافة عن حقیقته
اذ الحقایق لا تتبدل و العلم علی کل حال نسبة من نسب الذات متمیزة
عن غیرها فلا تحیط بالذات الغیر المحاطة و الا لزم قلب الحقایق و خروج
الذوات عن مقتضیاتها الذاتیة و ذلک بیّن البطلان فان قیل
العلم الذاتی عین الذات فلا یکون من هذا الوجه غیرها فلا یمتنع علی
العلم الذاتی الاحاطة بالذات قلنا فعلی هذا لا یکون الاحاطة
للنسبة العلمیة من حیث هی کذلک بل یکون الاحاطة للذات و مرادنا
قصور النسبة العلمیة فی حقیقتها من کونها نسبة من النسب الالهیة عن
الاحاطة بکنه الذات المطلقة تعالت و تقدست فعلی کل تقدیر الاحاطة
بالذات المطلقة محال فلا تعلم اصلا بهکذا قال الشیخ مؤید الدین الجندی
فی شرحه لفصوص الحکم و فی کتاب الفکوک ان تعلق علم الحق بذاته علی
علی نحوین فان للحق تعینا فی عرصة تعقله لنفسه و لهذا التعین الاطلاق
بالنسبة الی عین الحق فی تعقل کل متعقل و یتعلق علمه تعالی ایضا به
علی نحو آخر و هو معرفته بذاته من حیث اطلاقها و عدم انحصارها فی
تعینها فی نفسها و نتیجة المعرفة هی معرفة کلیة جملیة و قال بعضهم من
ذهب من المحققین الی ان حقیقة الحق مجهولة فانما یعنی بذلک
ان الحق من حیث الاطلاق المشار الیه لا یتعین فی تعقل و لا تجلی
فی مرتبة و لا ینضبط بمدرک و فی کتاب مفتاح الغیب ان الجهل بهذه

الذات عبارة عن عدم معرفتها مجردة عن المظاهر والمراتب والتعينات
لاستحالة ذلك فانه من باب الخشية لا نسبة بين الله سبحانه وبين شيء
اصلا و ايضا فيه و تعذر معرفة هذه الذات ايضا من حيث عدم العلم
بما انطوت عليه من الامور الكامنة في غيب كنهها التي لا يمكن تعينها
وظهورها دفعة بل بالتدريج وصل ولما كان الحق سبحانه من حيث
حقيقته محتجب بعزته لا نسبة بينه وبين ما سواه كان الخوض فيه من
هذا الوجه هو التشوق الى طلبه تضييعا للوقت وطلبا لما لا يمكن
تحصيله ولا الظفر به الا بوجه جملي وهو ان وراء ما تعين امر به ظهر كل
متعين لذلك قال سبحانه بلسان الرحمة والارشاد ويحذركم الله نفسه
والله رءوف بالعباد فمن رافته ان اختار راحتهم وحذرهم عن السعي في
طلب ما لا يحصل لكن لهذا الوجود الحق من حيث مرتبته عروض وظهور في
نسب علمه التي هي الممكنات وتتبع ذلك العروض احكام وتفاصيل
وآثار ربما يتعلق المعرفة التفصيلية وفيها ومنها يقع الكلام واما ما وراء
ذلك فلا لسان له ولا خطاب يفصله بل الاعراب عنه يزيده اعجاما و
الافصاح ابهاما وصل ما في الوجود الا عين واحدة هي عين الوجود
الحق المطلق وحقيقته وهو الموجود المشهود لا غير ولكن لهذه الحقيقة الواحدة
والعين الاحدية لها مراتب ظهور لا تتناهى ابدا في التعين والتشخص
ولكن كليات هذه المراتب منحصرة في خمس اثنتان منها منسوبتان الى
الحق سبحانه وثلث منسوبة الى الكون وسادستها هي الجامعة بينها
وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر ومجالي فلا تخلو اما ان
تكون محلى ومظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وللاشياء الكونية ايضا فالاول

يسمى مرتبة الغيب لغيبة كل شيء لكونه فيها عن نفسه وعن مثله فلا ظهور لشيء
فيها الا للحق تعالى وايضا الظهور للاشياء يكون باحد وجهين احدهما
باعتبار اعيانها الكلية حيث كان الله ولا شيء معه فينتفي الظهور لها علما
ووجدانا لانتفاء اعيانها بالكلية وذلك المجلى هو التعين الاول والمرتبة
الاولى من الغيب والوجه الثاني باعتبار صفة الظهور للاشياء على اعيان
الاشياء مع تحققها وتميزها وثبوتها في العلم الازلي وظهورها للعالم
بها لا لانفسها وامثالها كما هو الامر في الصور الثابتة في اذهاننا وهذا
المجلى والمظهر هو التعين الثاني وعالم المعاني والمرتبة الثانية ويعمها
اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون مجلى يظهر فيه ما يظهر للاشياء الموجودة
المركبة فتلك الاشياء الموجودة المركبة اما ان تكون لطيفة بحيث لا تقبل
التجزية والتبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل ظهورها ومحل الظهور
لها يسمى مرتبة المثال واما ان تكون الموجودات المركبة كثيفة بالنسبة
الى تلك اللطايف او على الحقيقة بحيث تقبل التجزية والتبعض والخرق و
الالتيام فمجلاها ومحل صفة ظهورها يظهر لها فيها فيه يسمى مرتبة الحس و
عالم الشهادة و عالم الاجسام والانسان الحقيقي الكامل جامع للجميع و
قد انحصرت اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى وصل مراتب
كلية شش است مرتبه اولى و آن غيب مغيب است نام كرده شده
بغيب اول وتعين اول مرتبه ثانيه غيب ثانيست كه مسماة بتعين
ثاني و اين مرتبه را غيب ثاني ناميده اند بواسطه غيبت اشيا كونيه
در وى از نفس خود و از مثل خود زيرا كه منفى است صفت ظهور از
اعيان ثابته با وجود تحقق و ثبوت ايشان درين مرتبه جه اين اعيان

در حضرت علمیه مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ ارواح است واین مرتبهٔ ظهور
حقایق کونیهٔ مجردهٔ بسیطه است مر نفس خود را و مر مثل خود را
چنانکه ارواح درین مرتبه مدرک اعیان خود شوند و ممیز حقایق خود مرتبهٔ
رابعه مرتبهٔ عالم مثال است واین مرتبهٔ وجود ست مر اشیاء
کونیه را که قابل تجزیه و تبعیض و خرق والتیام نباشد مرتبهٔ خامسه
مرتبهٔ عالم اجسام است واین مرتبهٔ وجود اشیاء کونیهٔ مرکبهٔ کثیفه
است که قابل تجزیه و تبعیض اند واین مرتبه را نام کرده اند مرتبهٔ حس
و عالم الشهاده و مرتبهٔ سادسه مرتبهٔ جامعه است مر جمیع مراتب
را واین حقیقت انسان کامل است زیرا که او جامع جمیع است بحکم
برزخیتی که دارد **وصل** وگاه باشد که تعین اول و ثانی را
لاشتراکهما فی غیبة کل شیٔ کونی فیهما عن نفسه و مثله مرتبهٔ واحده اعتبار
کنند و مراتب کلیه را منحصر در پنج مرتبه دارند و آنرا حضرات خمس خوانند
اول را حضرت و مرتبهٔ غیب و معانی گویند واین حضرت ذات است
بالتجلی والتعین الاول والثانی و ما اشتملا علیه من الشؤن والاعتبارات
اولا والحقایق الالهیه والکونیه ثانیا و دوم را که مقابلهٔ اوست
مرتبهٔ شهادت و حس خوانند واین از حضرت عرش رحمانی است
تا بعالم خاک و آنچه درین میانست از صور اجناس و انواع و اشخاص
عالم و سیم را که تلو مرتبهٔ غیب است متنازلا مرتبهٔ ارواح گویند
و چهارم را که تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال و خیال منفصل
خوانند و پنجم که جامع الشانست تفصیلا حسب عالم است و اجمالا
صورت عنصری انسانی **وصل** قال بعضهم التعینات العارضة

للوجود

ان کانت فی مرتبة لا تفید نسبة الوجود الیها بان لا تفید التعدد الوجودی
بل التعدد العقلی فقط یسمی ذلک التعین بشیئیة الثبوت وتلک المرتبة
حضرة المعانی والاسماء والحقایق وهی المسماة بعالم الجبروت عند الامام
الغزالی رحمه الله وان کانت فی مرتبة تفید التعدد الوجودی الاضافی
یسمی بشیئیة الوجود فان لم یبلغ الی حد یدرکها القوة الجسمانیة من الخیال
والحس بل انما یدرکها العقل باثارها کالقوی السبع الجسمانیة المودعة
فی البدن تسمی تلک المرتبة حضرة الارواح النوریة والملکیة من العقول و
النفوس وهی حضرة الملکوت الاعلی والاسفل وعند الشیخ الکبیر رضی الله
عنه عالم الجبروت عالم النفوس وان کان بلغت الی حد یدرکها الخیال
المطلق فهی حضرة المثال المطلق البرزخ الجامع بین الطرفین وان بلغت
الی حد یدرکها الخیال المقید بالحیوان فهی حضرة المثال المقید وان بلغت
الی حد من شانه ان یدرکها الحس فهی حضرة الحس والشهادة والملک
فهذه المراتب الکلیة الخمس تسمی الحضرات الخمس ولکونها مرتبة التعینات
الکلیة التی لا تعین فوقها تسمی الاسماء الذاتیة والمفاتیح الاول کذا
ذکره الشیخ رضی الله عنه فی شرح الحدیث و چون انحصار مراتب
کلیه در عدد مذکور معلوم شد اکنون در بیان انها فصلی چند نوشته
می شود از سخنان اهل تحقیق والله ولی التوفیق **فصل** اول
که هنوز حکم ظهور در بطون و واحدیت در احدیت مندرج بود و مرتبهٔ
در سطوت وحدت مندمج نام عینیت و غیریت و اسم و رسم و نعت
و وصف و ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان
منتفی و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مختفی بود تا بهر

خلوتخانۀ غیب هویت خواست که خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه‌ای

که کرد بصفت وحدت بود پس اول تعیینی که از غیب هویت ظاهر گشت

وحدت بود که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور و بطون متساوی

بود و باعتبار آنکه قابل ظهور و بطون نیز بود احدیت و واحدیت از وی

منتشی شد والتعین الثانی لغیب الهویة واللاتعین هی هذه الوحدة

التی انتشت عنها الاحدیة والواحدیة فظهرت برزخا جامعا بینهما

وهی عین قابلیة الذات لبطونها وغیبها واستتار الاعتبارات عنها

وحکم ازلیتها ولظهورها ایضا وظهور ما تضمنت من الاعتبارات المثبتة

وحکم ابدیتها لنفسها اجمالا ثم تفصیلا پس تعین اول عبارت از تمیز ذات

بود باعتبار قابلیت مذکوره و این تعین اول را مرتبه الجمع والوجود

واحدة جامعه واحدیت جمع و مقام جمع و حقیقة الحقائق نیز میگویند

ولتلک الوحدة اعتباران اولیان احدهما سقوط الاعتبارات

عنها بالکلیة یسمی الذات بهذا الاعتبار احدا و متعلقه بطون الذات

واطلاقها وازلیتها وعلی هذا یکون نسبة الاسم الاحد الی السلب

احق من نسبته الی الثبوت والایجاب والاعتبار الثانی ثبوت

الاعتبارات الغیر المتناهیة لها مع اندراجها فیها فی اول رتبة الذات

کالنصفیة والثلثیة والربعیة الثابتة والمندرجة فی الواحد العددی

الذی ینتشی منه العدد والذات بهذا الاعتبار تسمی واحد اسما ثبوتیا

لا سلبیا ومتعلق بهذا الاعتبار ظهور الذات ووجودها وابدیتها ولا

مغایرة بین هذین الاعتبارین ولا بین اعتبار واعتبار فی اول رتبة

الذات لان المغایرة من احکام الکثرة ولا کثرة ثمه **وصل**

الاحدیة والواحدیة ذاتیتان للذات الواحدة اما احدیتها فمقام انقطاع

الکثرة النسبیة والوجودیة واستهلاکها فی احدیة الذات واما واحدیتها

وان انتفت عنها الکثرة الوجودیة فالکثرة النسبیة متعقل التحقق فیها کما فی

الواحد من کونه مبدأ للعدد نصف الاثنین وثلث الثلثة وربع الاربعة

وجزء من ای عدد فرض وهذه النسب ذاتیة التحقق للواحد ولکن ظهورها مشروط

بتعدد الواحد بذاته فی تفاصیل مراتب العدد وجودا وعلیها فقس تفهم تقدم

مقام الاحدیة علی مقام الواحدیة والحضرات الاسمائیة ان شاء الله تعالی

وصل الذات الالهیة حقیقة واحدة احدیة جمعیة لکل المعانی

والنسب بالذات فهی فیها هی لیست زائدة علیها وان تعقلت کذلک فلیس

ذلک الا فی التعقل وکذلک الذات المطلقة ایضا تتعقل مطلقة عنها

ولیست فی الوجود مجردة عن هذه النسب ولا هی زائدة علیها ولکن العقل

ینتزع الحقائق الجمعیة الاحدیة ویتعقل کل واحدة علی حدتها ویحکم علیها

بانها زائدة علی الذات فی التعقل ویتعقلها مجموعة احدیة بمعنی استهلاک

الکثرة الوجودیة عنها ولیس له ان یحکم علیها انها زائدة علی الذات فی

الوجود فلا تمایز ولا تغایر الا فی التعقل ولکن العقول الضعیفة تغلط وتخلط

ان شاء الله العزیز **وصل** ویعبر عنه ای عن التعین الاول بعض

الاکابر من حیث البرزخیة المذکورة بحقیقة الحقائق الکلیة وکونه اصلا لکل

اعتبار وتعین وباطن لکل حقیقة الهیة او کونیة واصله الذی انتشی منه وهو

سار بکلیته فیه بحیث یکون فی الالهیة الهیة وفی الکونیة کونیة والکل مظاهر

وصور لتفصیله ویسمیه بعضهم البرزخ الاکبر الجامع لجمیع البرازخ واصلها

فیها وکنی عنه الشرع بمقام او ادنی فانه باطن مقام قاب قوسین ای قرب

حقیقة الحقائق

البرزخ الاکبر

مقام او ادنی

قوسی الوحدة والکثرة او قل الفاعلیه والقابلیه او قل قوسی الوجوب و
الامکان وجهیها وجعلها دایرة واحدة متصله لکن مع اثر ما خفی من التمیز
والتکثر بینهما وباطن بهذا المقام وهو مقام او ادنی من قرب القوسین
المذکورین لم یدع اثر التمیز والتکثر فی دایرة الجمعیه من حکم الاحدیه و
الواحدیه اصلا فصل وبعد از تنزل بمرتبه تعین اول تنزل
است بمرتبه تعین ثانی وان مرتبهٔ دوم ذاتست که ظاهر می شود اشیا
بصفت تمیز علمی درو و لهذا این مرتبه را نامیده اند بعالم معانی واین
تعین بحقیقت صورت تعین اولست زیرا که چون کثرت وتمیز منتفی است
از تعین اول بطریق تفصیل وثابت است مرورا بطریق اجمال پس انچه
قابل است صورت تفصیل را ظل وصورتست مران حضرت را که جمیع
اعتبارات درو مندرج ومندمج است وان حضرت واحدیت است
وان مرتبه را حضرت عمائیه نیز خوانده اند بجهت انکه برزخ وحایل
شده است میان وحدت وکثرت ومانع امدهاست از اضافت نقایص
بحق بوجهی از وجوه چنانکه عما اسم شده است مر غیمی رقیق را که حایل می شود
میان ناظر وقرص شمس ومانع می اید ابصار را از رؤیت نور او وصل
ویتعین فی هذه المرتبة المرتبة الجامعه لجمیع التعینات الفعلیه المؤثره وهی
مرتبة الالوهیه ثم المرتبة التفصیلیه لتلک المرتبه الجمعیه الالهیه وهی مرتبة
الاسماء وحضراتها ثم المرتبه الجامعه لجمیع التعینات الانفعالیه التی من
شانها التأثر والانفعال والتقید ولوازمها وهی المرتبه الکونیه الخلقیه
ثم المرتبه التفصیلیه لهذه الاحدیة الجمعیه الکونیه وهی مرتبة العالم ثم هکذا
فی جمیع الاجناس والانواع والاصناف والاشخاص وصل ثم ان

هذا التعین الثانی المذکور سمی باسماء کثیرة بحسب اعتبارات ثابتة فیه مع توحد
عینه ففی اعتبار انه اصل ظهور التعینات ومنشأها ومنشأ جمیع الکمالات
المضافه الی کل واحد منها وقبلة توجهاتها ومرجعها سمی مرتبه الالوهیة و باعتبار
تحقق جمیع المعانی الکلیه والجزئیه وتمیزها فیه سمی بعالم المعانی وباعتبار اد
الکثرة النسبیة المنسوبه الی الاسماء الالهیه والکثرة الحقیقیه المضافه الی
الکون وحقائقه فیه سمی بحضرة الارتسام وباعتبار تعلق العلم الازلی الذی
هو ثانی تعیناته الکلیة التی اولها الحیوة بیاقیها علی کثرتها واحاطته بجمیعها
وحدةً وکثرةً حقیقیةً ونسبیةً سمی بحضرة العلم الازلی وباعتبار کون المعلومات
التی تعلق العلم الازلی بها ما بین واجب ظهوره وتحققه بنفسه وبین ممتنع
ظهوره فی نفسه فی شیء من المراتب الکلیه والجزئیه وبین متوسط بینهما
نسبته الیهما علی السواء سمی المتوسط مرتبة الامکان وباعتبار انه صورة
التعین الاول الذی هو اول مرتبة للذات الاقدس سمی بالمرتبة الثانیة
فسمی جمیع هذه الاسامی عین هذا التعین الثانی المذکور ودرین
مرتبه اسماء الهی وحقایق کونی متمیز می شوند واصول اسماء الهی هفت
است که با ائمهٔ سبعه معتبر می شوند حی وعالم ومرید وقایل وقادر وجواد
ومقسط وامر ایجادی که مطلوب حق است که کمال جلا واستجلاست
بروی مترتبست برین اسما موقوفست چه حی موجب خصوصیت یابستگی
ایجاد وشعور بمصلحت وتدبیر کلی دران باب که مطلوب حق بوی باز
بسته است وعالم مفصل آن تدبیرست باستحضار مفردات حقایق
متبوعه وتابعه وتعینات وجودی اسمای مضاف بهر حقیقتی واحکام
او وتمرید مخصص ومرتب ایشانست در ظهور فی مرتبه او مراتب

مرتبة الالوهیة
عالم المعانی
حضرة الارتسام
حضرة العلم الازلی
مرتبة الامکان
المرتبة الثانیة

وقائل مباشر را ایجادیست یعنی کلمهٔ کن وقادر قدرة اوست وموثر بکلمه
القول وجواد معیش ومعطی حصص وجودیست بهر حقیقتی ومخصص مثبت
ومعین مجل ومرتبه که آن موجود دروی ظاهر خواهد شد ومثبت ومبین
بر زخیت وحکم عدالت او ونیز در آن مرتبه که حکم ایجاد من اولا وثبات
وبقای او ثانیا بر آن موقوفست حقائق اشیا تعینات
وتمیزات وجود حق است سبحانه در مرتبهٔ علم ومنشا آن تعینات
وتمیزات خصوصیات شئون واعتبارات است که مستجن است در غیب
ذات الوجود تجلی بصفة من الصفات فتعین وتمیز عن الوجود المتجلی
بصفة اخری فیصیر حقیقة ما من الحقائق الاسمائیة وصورة تلک الحقیقة في
علم الحق سبحانه هی المسماة بالماهیة والعین الثابتة وان شئت قلت تلک
الحقیقة هی الماهیة فانه ایضا صحیح فالاعیان الثابتة هی الصور الاسمائیة المتعینة
في الحضرة العلمیة وتلک الصور فائضة من الذات الالهیة بالفیض الاقدس
والتجلی الاول بواسطة الحب الذاتی وطلب مفاتح الغیب التی لا یعلمها
الا هو ظهورها وکمالها فان الفیض الالهی ینقسم الی الفیض الاقدس والفیض
المقدس وبالاول تحصل الاعیان واستعداداتها الاصلیة في العلم وبالثانی
تحصل تلک الاعیان في الخارج مع لوازمها وتوابعها الاعیان
الثابتة وهی التی یسمیها الحکماء ماهیات غیر مجعولة فقال بعضهم نفی مجعولیتها
انما هو من حیث انها صور علمیة لانها ح معدومة في الخارج والمجعول لا یکون
الا موجودا کما لا یوصف الصور العلمیة والخیالیة التی في اذهاننا بانها مجعولة
ما لم توجد في الخارج فالجعل انما تعلق بها بالنسبة الی الخارج وههنا
بحث حاصله ان الماهیة الممکنة کما انها محتاجة الی الفاعل في وجودها الخارجی

کذلک محتاجة الیه في وجودها العلمی سواء کان ذلک الفاعل مختارا او
موجبا فالمجعولیة بمعنی الاحتیاج الی الفاعل من لوازم الماهیة الممکنة
مطلقا فانها انما وجدت کانت متصفة بهذا الاحتیاج سواء کان اتصافها
به بینا او غیر بین وان فسر المجعولیة بانها الاحتیاج الی الفاعل في الوجود
الخارجی کان الکلام صحیحا والتقیید تکلفا فالصواب ان یقال
المراد بکون الماهیات غیر مجعولة انها في حد انفسها لا تتعلق بها جعل
جاعل وتاثیر موثر فانک اذا لاحظت ماهیة السواد مثلا ولم تلاحظ
معها مفهوما سواها لم یعقل هناک جعل اذ لا مغایرة بین الماهیة ونفسها
حتی یتصور توسط جعل بینهما فیکون احدهما مجعولة للآخر وکذا لا
یتصور تاثیر الفاعل في الوجود بمعنی جعل الوجود وجودا بل تاثیره في الماهیة
باعتبار الوجود بمعنی انه یجعلها متصفة بالوجود لا بمعنی انه یجعل اتصافها
موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا یجعل
الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل یجعل الثوب متصفا بالصبغ في الخارج
وان لم یجعل اتصافه به موجودا في الخارج فلست الماهیات في انفسها
مجعولة ولا وجوداتها ایضا في انفسها مجعولة بل الماهیات في کونها موجودة
مجعولة وبهذا المعنی مما لا ینبغی ان ینازع فیه ولا منافاة بین نفی المجعولیة
عن الماهیات بالمعنی الذی ذکرناه اولا وبین اثباتها لها بما بیناه
آنفا فالقول بنفی المجعولیة مطلقا وباثباتها کلاهما صحیح اذا حملا علی
ما صورناه حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال
ذات خود را بذات خود می دانست وقد افادوا ذلک بقولهم تجلی
بذاته لذاته وبهمان دانستن هرچه از آغاز آفرینش تا زیر تو مستی بران

کلام شیخ صدر الدین قونوی ... ماهیات ... نسبت اعیان ثابته ... محصوله از اعیان ... وعدم ... جعل خارجی ... ومتعلق ... وجود ... ودر بعضی ... راجع باصطلاح است ... منه

افاده یا خواهد افاد الی ابد الآباد درین جهان یا دران جهان حتی المحسوسات مجموع می دانست زیرا که حقیقت حق سبحانه عبارت از تعینی است کلی که جامع جمیع تعینات کلیه و جزئیه ازلیه و ابدیه است که آنرا تعین اول گویند پس علم او بتعینات نامتناهی بعین علم او باشد بذات خودش و چون اشیا را با سرها در ضمن علم او بذات او معلومیتی اندراج داشته مراتبه ازان مرحله بظهور آمد جائز چنان تواند بود که اقتضاء آن معلومیت ضمنی بود زیرا که آن فرع معلومیت ذات مقدسه از تغیر و تبدل است ازلا و ابدا و اقتضاء مضاف معلومیت فرع راجع باصل و آن مقتضیات آن از اسامی مذکوره است اجنه اشیا در مشیمه مشیت اولی و سمانست که بعرف صوفیه یاد ازان نظر الی ذاتها بشئونات ذاتیه رفته و با ملاحظه جانبین بطون و ظهور بحروف عالیات و حروف اصلی و بعد از اعتبار تمایزی که لازم نور ذات علم است باعیان ثابته و حقایق ممکنه که قدما حکما ماهیات خوانده اند آنرا و چون تامل بود که هر یکی از شئونات مذکوره را صلاحیت تعلق ارادت ببروز او از علم بعین حاصل است ظاهر شود که منشا امکان و تساوی نسبت بطون و ظهور که بعلم و وجود تعبیر ازان کنند کمال تنزه و تقدس ذاتی حق است سبحانه و تعالی از تقید بمقتضاء اسماء متقابله

الممکن هو الوجود المتعین فامکانه من حیث تعینه و و جوبه من حیث حقیقته وذلک ان التعین نسبة عقلیة فهی بالنسبة الی المرجح واجبة للمتعین والتعین هو حدوث ظهور الوجود من وجه معین بعینه القابل المعین للوجود بحسب خصوصه الذاتی ممکن بالنظر الی کل

اجنه اشیا در مشیمه مشیت اولی

حروف عالیات

اعیان ثابته

حروف اصلی

مراد از شئونات ذاتیه اعتبارات و احدیت است که مندرج است در مرتبه اول و ظاهر میگردد در مرتبه ثانیه و ما تحت او بصور حقایق متنوعه یعنی اعتبارات واحدیت باعتبار اندراج و اندماج در مرتبه اولی شئون ذاتیه است و باعتبار تفصیل در مرتبه ثانیه صور آن شئون مذکوره است و مسمی باعیان ثابته و ماهیات

تعین حادث للوجود ان ینسلخ الوجود عنه و یتعین بعینا آخر و ینعدم التعین الاول اذ نفس التعین هو الواجب للوجود الحق الساری فی الحقائق لا التعین المعین ولیس کل تعین معین واجبا له علی التعیین الا الموجبات فیمکن ان ینعدم و یتعین الوجود بعینا آخر اذا الوجود المتعین لا ینقلب عدما بل تتبدل تعیناته بتعینات اخر غیر تعینات قبلها فتحقق من هذا حقیقة الامکان للتعین المعین و هو نسبة عدمیة فی الوجود فهو من عدم و وجود بمرجح الحق افاضة نور الوجود علی ذلک الوجه المعین بقی موجودا والکشف یقضی بالتبدل مع الآنات وان اعرض عنه التجلی الوجودی انعدم و عاد الی اصله هذا اصل الامکان واما اسم الغیر والسوی للممکنات فذلک من حیث امتیازاتها النسبیة والذاتیة بالخصوصیات الاصلیة فهی من هذا الوجه اغیار بعضها مع بعض واما غیریتها للوجود المطلق الحق فمن حیث ان کلا منها تعین مخصوص للوجود الواحد بالحقیقة تغایر الآخر بخصوصیته والوجود الحق المطلق لا تغایر الکل ولا تغایر البعض لکون کلیة الکل و جزئیة الجزء نسبا ذاتیة له فهو لا ینحصر فی الجزء ولا فی الکل فهو مع کونه فیهما عینهما لا تغایر کلا منهما فی خصوصهما ولکن غیریته فی احدیة جمع الاطلاق مطلقة عن الکلیة والجزئیة والاطلاق فما فی الحقیقة الا وجود مطلق و وجود مقید وحقیقة الوجود فیهما حقیقة واحدة والاطلاق والتعین والتقیید نسب ذاتیة له فافهم

وجود ممکنات عبارتست از تعین و تمیز وجود حقیقی در مرتبه از مراتب ظهور بسبب تلبس او باحکام و آثار اعیان ثابته که حقایق ممکناتست و لا ایجاد عبارة عن تجلیه سبحانه فی الماهیات الممکنة الغیر المجعولة التی کانت مرایا لظهوره

وسببًا لانبساط اشعة نوره اعلم ان الاثر لا یکون لوجود اصلا فی
کونه وجودا فقط بل لابد من انضمام امر آخر حتی الیه یکون هو المؤثر او
علیه یتوقف الاثر ولما کان امر الکون محصورا من وجود ومرتبة وتعذر
اضافة الاثر الی الوجود کما مر تعین اضافته الی المرتبة ومرتبة الوجود
المطلق الالوهیة حالیها والی نسبها المعبر عنها بالاسماء تستند الآثار
والمراتب کلها امور معقولة غیر موجودة فی اعیانها فلا اثر الا للباطن ومتی
اضیف الی الظاهر لغموض سره وصعوبة ادراکه بدون الظاهر فرجعه فی
الحقیقة الی امر باطن من ذلک الظاهر وفیه فاعرف وآن تاثیر در نسبت
ظهورست نه در ثبوت وتحقق شیٔ مر شی دیگر را اذ کل ما هو ثابت للوجود
الحق الواجب فهو ثابت له ازلا وابدا وکذا کل ما هو ثابت للممکن لکن
کل واحد منهما مرآة للآخر نظهر به احکامه والمعرفة بالصفات والاحکام
والنسب والمراتب وظهورها للممکنات من الحادثة بحدوث الممکنات
لا بثبوتها واستغنائها لمن هی ثابتة له او منتفیة عنه فافهم
اعظم الشبه والحجب التعددات الواقعة فی الوجود الواحد بموجب
آثار الاعیان الثابتة فیه فیتوهم ان الاعیان ظهرت فی الوجود وبالوجود
وانما ظهرت آثارها فی الوجود ولم تظهر هی ولا تظهر ابدا فالظهور
انما هو للوجود لکن بشرط التعدد مع آثار الاعیان فیه والبطون صفة ذاتیة
للاعیان وللوجود ایضا من حیث تعقل وحدته اگر وجود حق سبحانه
وتعالی مرآت اعتبار کنی ظاهر در وی احکام وآثار اعیانست نه
اعیان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود و نه وجود من حیث هو کما
هو شأن المرآة واگر اعیان را مرآت اعتبار کنی ظاهر در وی اسما و صفات

والاحکام والنسب والمراتب وظهورها للممکنات من الحادثة بحدوث الممکنات لا بثبوتها واستغنائها لمن هی ثابتة له او منتفیة عنه فاعلم ذلک

وشؤن

وشؤن وتجلیات وجود حق یا وجود متعین بحسب هذه الامور وجود
من حیث هو و نه اعیان لما عرفت من شأن المرآت پس وجود حقیقی
هو اعیان ثابته سرمد و ازلا وابدا در مرتبهٔ بطون خود و ظاهر با احکام و
آثار اعیانند باعتبار اول و با اسما و صفات و شؤن و تجلیات وجود
حق سبحانه وتعالی یا وجود متعین بحسب هذه الامور باعتبار ثانی

ممکن ز تنگنای عدم ناکشیده رخت ⁂ واجب بجلوه گاه عیان نانهاده گام
در حیرتم که این همه نقش عجب چیست ⁂ بر لوح صورت آمده مشهود خاص و عام
هر یک نهفته لیک ز مرآت آن دگر ⁂ بر داشته ز جلوهٔ احکام خویش کام
باده نهان و جام نهان و آمده پدید ⁂ در جام عکس باده و در باده رنگ جام

و بعد از تنزل بمرتبه تعین ثانی تنزل است
بمرتبه ارواح که آنرا عالم غیب و عالم امر و عالم علوی و عالم ملکوت
گویند وان عبارت از عالمی است که اشارت حسی بدان راه نیابد چنانکه
عالم شهادت عبارت از عالمی است که اشارت حسی بدان راه یابد
وآنرا عالم خلق و عالم سفلی و عالم ملک نیز گویند فلا اقسم فلا بما تبصرون
اشارت بعالم خلق است وما لا تبصرون اشارت بعالم امر وموجودات
عالم امر بر دو قسمند قسمی آنند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارند
بحسب تصرف وتدبیر و ایشانرا کروبیان خوانند و ایشان دو قسمند قسمی
آنند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند هاموانی جلال الله و
جماله منذ خلقهم و ایشانرا ملایکه مهیمه خوانند و مصطفی صلی الله علیه وسلم
از ایشان خبر میدهد ان الله تعالی ارضا بیضاء مسیرة الشمس خلقا مسیرة
الشمس فیها ثلثون یوما هی مثل ایام الدنیا ثلثین مرة و هم لا یعلمون ان

في الارض خلفا يعصونه وانهم لا يعلمون ان الله خلق آدم واپس
وقسمی دیگر آنند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود قیومیت
شیفته و متحیراند اما ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط
فیض ربوبیت و رئیس ایشان فرشته است که اورا روح اعظم هم
خوانند و در انجا ازو عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر اورا قلم
اعلی خوانند که اول ما خلق الله القلم و باعتبار دیگر عقل اول خوانند که
اول ما خلق الله العقل و این روح اعظم صلوات الله علیه در صف
اول این طایفه است و روح القدس که اورا جبرئیل گویند در صف
اخر و ما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر آنند که بعالم اجسام تعلق دارند
بتدبیر و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز بر دو قسم اند
قسمی ارواحی اند که در سماویات تصرف می کنند و اهل ملکوت اعلی
خوانند و قسمی دیگر آنند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان اهل
ملکوت اسفل اند و چندین هزار ازیشان بر نوع انسان موکل اند
و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان لا بل بر هر چیزی یکی موکل
است و در کلمات انبیا علیه السلام آمده است که ان لکل شیء ملکا
وایضا چون شریعت ما صلی الله علیه وسلم وارد شده است تنزل
مع کل قطرة ملک و اهل کشف چنین گویند که تا هفت فرشته نباشد
برگی از شاخ برون نیاید هکذا جرت سنة الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا
و همچنین در حدیث دیگر ملک الجبال و ملک الریح و ملک الرعد و ملک
البرق و ملک السحاب آمده است و تا جمال فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء نقاب نبندازد این معنی بتحقیق نتوان دانست

جسم را چون سایه دان و شخص را چون جان شمر سایه را بی شخص هرگز
که بود هستی پدید و تا موجودی نبود ملکوتی جسم را خود وجود متصور
نشود و این از اسرار بزرگست و قل علی وجه الارض من یحیط بفهمه
و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت
اسفل اند و بعضی از ایشان را بر نوع انسان مسلط کرده اند و ابلیس
سید و رئیس ایشانست و دانستن سر تسلیط ایشان بر جنس انس
از شعب سر قدر است و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوحی کلام
نطقت به الشریعة الحقة و علی الجملة پیش ائمهٔ طریق و سادات تحقیق در
حقیقت و ماهیت ایشان اختلاف بسیار است و هر یکی از مقام خود خبری
داده اند و شرح آن دراز است و درین مختصر نگنجد اللهم ارنا الاشیاء
کما هی و سددنا و اشغلنا بک عمن سواک و بعد از نزول بر
ارواح تنزلست بمرتبهٔ مثال که واسطه است میان عالم ارواح و عالم
اجسام و جماعتی از علما حکمت آنرا عالم مثال خوانند و بلسان شرع برزخ
گویند و آنرا پیش محققان تفصیلی است بعضی از ان آنست که قوای
دماغی در ادراک آن شرطست و آنرا خیال متصل میخوانند و منامات و
عجایب آن درین عالم است و بعضی را قوای دماغی در ادراک آن شرط
نیست و آنرا خیال منفصل میخوانند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص
اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصور مناسب و مشاهدهٔ ذوات
مجردات در صور اشباح جسمانی همه درین عالم است و مصطفی صلی الله
علیه وسلم جبرئیل را علیه السلام بصورت دحیه الکلبی درین عالم دیدی
و ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا که مشایخ در صور اشباح مشاهده

ميكنند درين عالم است وخضر را عليه السلام درين عالم مى بينند وصورى
كه در آينها وچيزهاى صافى مى نمايد همه از صور اين عالم است ووجو
جودى را كاينا ما كان صورتى درين عالم مناسب اين عالم هست وحكما
شامل است جمله مراتب وافلاك وغيرها را والنفوس الانسانية الكاملة
ايضا يتشكلون في هذا العالم باشكال غير اشكالهم المحسوسة وهم في الدار
الدنيا ويظهرون بها على من يريدون الظهور عليه لقوة انسلاخهم من ابدانهم
وبعد انتقالهم الى الاخرة ايضا لازدياد تلك القوة بارتفاع المانع
البدنى وهو لاهم المسمون بالبدلاء   اعلم انه لما كان عالم
الارواح متقدما بالوجود والمرتبة على عالم الاجسام وكان الامداد
الربانى الواصل الى الاجسام موقوفا على توسط الارواح بينها وبين
الحق سبحانه وتدبيرها اعنى تدبير الاجسام مفوض الى الارواح وتعذر
الارتباط بين الارواح والاجسام للمباينة الذاتية الثابتة بين المركب
والبسيط فان الجسم كلها مركبة والارواح بسيطة فلا مناسبة بينهما
فلا ارتباط وما لم يكن ارتباط لا يحصل تأثير ولا تأثر ولا امداد ولا استمداد
فلذلك خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعا بين عالم الارواح و
عالم الاجسام ليصح ارتباط احد العالمين بالاخر فيتأتى حصول التأثير
والتأثر ووصول الامداد والتدبير فعالم المثال وخاصيته تجسد الارواح
في مظاهرها المثالية المشار اليها بقوله تعالى فتمثل لها بشرا سويا والى
عالم المثال يترقى المتنزهون في معارجهم الروحانية الحاصلة بالانسلاخ
من هذه الصور الطبيعية العنصرية واكتساء ارواحهم المظاهر الروحانية
وهكذا هو شأن روح الانسان مع جسمه الطبيعي العنصري الذي يدبره و

الاجسام

ويشتمل

ويشتمل عليه علما وعملا فانه لما كانت المباينة المشار اليها ثابتة بين روحه
وبدنه وتعذر الارتباط الذي يتوقف عليه التدبير ووصول المدد اليه خلق
الله النفس الحيوانية من حيث برزخا بين الروح المفارق والبدن فنفسه الحيوانية
من حيث انها قوة معقولة هي بسيطة تناسب الروح المفارق ومن حيث
انها مشتملة بالذات على قوى مختلفة متكثرة منبثة في اقطار البدن متصرفة
بتصرفات مختلفة ومحمولة ايضا في البخار الضبابي الذي في التجويف الايسر
من القلب الصنوبري تناسب المزاج المركب من العناصر فحصل الارتباط
والتأثير والتأثر وتأتى وصول المدد والتدبير   ثم اعلم
ان العالم المثالي هو عالم روحاني من جوهر نوراني شبيه بالجوهر الجسماني
في كونه محسوسا مقداريا وبالجوهر المجرد العقلي في كونه نورانيا وليس
بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي لانه برزخ وحد فاصل بينهما وكل ما
هو برزخ بين الشيئين لا بد وان يكون غيرهما بل له جهتان يشبه بكل منهما
ما يناسب عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم نوراني في غاية ما يمكن من اللطافة
فيكون حدا فاصلا بين الجواهر المجردة اللطيفة وبين الجواهر الجسمانية المادية
الكثيفة وان كان بعض من هذه الاجسام ايضا الطف من البعض كالسماء
بالنسبة الى غيرها فليس بعالم عرضي كما زعم بعضهم لزعمه ان الصور المثالية
منفكة عن حقائقها كما زعم في الصور العقلية والحق ان الحقائق الجوهرية تتنزل
كل من العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها صور بحسب عوالمها واذا
تحققت وجدت القوة الخيالية التي للنفس الكلية المحيطة بجميع ما احاط به غيرها
من القوى الخياليات محل ذلك العالم ومظهره وانما سمي بالعالم المثالي
لكونه مشتملا على صور ما في العالم الجسماني ولكونه اول مثال صوري لما

ولكن ايضا يقال لها روح نفسانية ومحلها الدماغ منه

فحاصل كلامه ان الروح النفسانية ليست عنصرية كالروح الحيوانية بل هي ثالث متوسط بين الروح المجردة والروح الحيوانية البخارية الناشئة من البدن العنصري منه

وبات موجودة

وهكذا الكلام في النفس الحيوانية المتوسطة بين الروح المجردة والروح البخارية منه

في الحضرة العلمية الالهية من صور الاعيان والحقائق ويسمى ايضا بالخيال
المنفصل لكونه شبيها بالخيال المتصل فليس معنى من المعاني الممكنة ولا روح من
الارواح الا له صورة مثالية مطابقة لكمالاته والمثالات المقيدة التي هي
الخيالات متصلة بهذا العالم مستنيرة منه كالكوى والشبابيك التي يدخل
منها الضوء في البيت ولكل من الموجودات التي في عالم الملك مثال مقيد
كالخيال في العالم الانساني سواء كان فلكا او كوكبا او عنصرا او معدنا او نباتا
او حيوانا غاية ما في الباب انه في الجمادات غير ظاهرة كظهوره في الحيوانات
قال تعالى وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد جاء في
الخبر الصحيح ما يؤيد ذلك من مشاهدة الحيوانات امور الا تشاهدها من بني
ادم الارباب الكشف اكثر من ان تحصى وذلك الشهود يمكن ان يكون في
العالم المثالي المطلق ويمكن ان يكون في المثال المقيد والله تعالى اعلم
وعليك ان تعلم ان البرزخ الذي يكون الارواح فيها بعد
المفارقة من النشاءة الدنياوية هو غير البرزخ الذي بين الارواح المجردة
والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود دورية والمرتبة التي قبل النشاءة
الدنياوية هي من مراتب التنزلات ولها الاولية والتي بعدها من مراتب
المعارج ولها الآخرية وايضا الصور التي في البرزخ الاخير انما هي صور
الاعمال ونتيجة الافعال السابقة في النشاءة الدنياوية بخلاف صور البرزخ
فلا يكون كل منهما عين الآخر لكنهما يشتركان في كونهما عالما روحانيا وجوهرا
نورانيا غير مادي مشتملا على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضي الله عنه
في الفتوحات بان هذا البرزخ غير الاول ويسمى الاول بالغيب الامكاني
والثاني بالغيب المحالي لامكان ظهور ما في الاول في الشهادة وامتناع رجوع

الكُوى جمع كُوّة كالقوة والقوى وهي الروشن اي الثقب في جدار البيت والوو... قاموس

ما في الثاني اليها الا في الآخرة وقليل من يكاشف به بخلاف الاول لذلك
يشاهد كثير منا البرزخ الاول فيعلم ما يقع في العالم من الحوادث ولا يقدر على
مكاشفة احوال الموتى والله هو العليم الخبير   وبعد از تنزل
در عالم مثال تنزلت بمرتبه اجسام وآن بر دو قسم است علويات وسفليات
اما علويات چون عرش وكرسي وسماوات سبع وثوابت وسيارات
وباتفاق اهل كشف عرش وكرسي را طبيعي گويند نه عنصري واصلا قابل كون
وفساد وفنا وزوال نيستند چه سطح كرسي زمين بهشتست وعرش سقف
بهشت چنانكه صريح حديث نبوي صحيح ودلالت نص قرآن عزبيان ناطق است
وديگر سماوات قابل فساد وخرق والتيامند واما سفليات چون بسايط
عنصريات وآثار علوي مانند رعد وبرق وابر وباران ومركبات چون
معادن ونبات وحيوان وبدن انسان كه اشرف عالم عناصرست و
عموم وخصوص در ادراك اكثر اين اجسام مشترك اند واما حقايق ملكوت جز
خواص را بران اطلاع نبود وهمچنين عوالم ديگر كه توابع عالم اجسام اند چون
حركت وسكون وثقل وخفت ولطافت وكثافت والوان واضوا واصوات
وروايح وانواع ارواح است واصناف آن وهم ازين قبيل عوالم ديگر است
كه تابع عالم ارواحست   ظهور الوجود في عالم الارواح
اتم من ظهوره في عالم المعاني ثم عالم المثال ثم عالم الاجسام وفي هذا العالم
تم ظهور الوجود ولتعلم ارادوا بتمامية ظهور الوجود والكلية في المرتبة
الاخيرة ان ما يكون مدركا على سبيل الاجمال ومعقولا على سبيل
التفصيل ومتخيلا او موهوما ومحسوسا بالحواس الظاهرة فان خواص
الوجود وآثاره يكون فيه اكثر واكمل مما لا يكون مدركا بجميع هذه الوجوه على

ان من البين ان الانية المدركة المتصرفة في المرتبة الاخيرة مدركة بجميع هذه
الادراكات بخلاف الانية المدركة المتصرفة في المراتب الباقية التي
هي فوق هذه المرتبة والانسان المستكمل لا يكون كذلك الا بان يحصل له ملكة
هذه الادراكات في مراتبها ولا يكون الادراك الحسي وما يلزمه من الاثنينية
الحاصلة له مانعا لساير الضروب الباقية **فصل** لما كانت الهوية الواحدة
بالوحدة الحقيقية احكام الكثرة الوحدة فيها غالبة على احكام الكثرة بل كانت
احكام الكثرة منمحية بمقتضى القهر الاحدي في مقام الجمع المعنوي ثم ظهرت
في مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل
والتفريق بحيث غلبت الكثرة في احكامها على احكام الوحدة وخفي هناك
امر الوحدة بحسب اقتضاء التفريق الفعلي والتفصيل العيني اراد ان يظهر
ذاته في مظهر كامل يتضمن ساير المظاهر النورية والمجالي الظلية ويشتمل
على جميع الحقائق السرية والجهرية ويحتوي على جملة الدقائق البطنية والظهرية
فان تلك الهوية الواجبة لذاتها انما تدرك ذاتها في ذاتها لذاتها ادراكا
غير زائد على ذاتها ولا متميز عنها لا في التعقل ولا في الواقع وهكذا تدرك
صفاتها واسمائها نسبا ذاتية غيبية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة الاعيان
بعضها عن بعض ثم انها لما ظهرت بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات
المختلفة والوسائط المتعددة منفصلة في المظاهر المتفرقة من مظاهر هذه العوالم
المذكورة لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث هي جامعة لجميع الكمالات العينية
وساير الصفات والاسماء الالهية فان ظهورها في كل مظهر ومجلى معين انما يكون
بحسب ذلك المظهر لا غير الا ترى ان ظهور الحق سبحانه في العالم الروحاني
ليس كظهوره في العالم الجسماني فانه في الاول بسيط فعلي نوراني وفي الثاني

ظلماني انفعالي تركيبي فانبعث انبعاثا اراديا الى المظهر الكلي والكون
الجامع الحاصر للامر الالهي وهو الانسان الكامل فانه الجامع بين مظهرية
الذات المطلقة وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال بما في نشاته
الكلية من الجمعية والاعتدال وبما في مظهريته من السعة والكمال وهو الجامع
ايضا بين الحقائق الوجوبية ونسب الاسماء الالهية وبين الحقائق الامكانية
والصفات الخلقية فهو جامع بين مرتبتي الجمع والتفصيل محيط بجميع ما في سلسلة
الوجود لمظهره فيحب ويدرك ذاتها بحسب ما ذكرنا من الحيثية الشريفة الجا معة
والجهة الكاملة **وصل** الحقيقة الانسانية الكمالية حاصرة لجميع
المظاهر في كل المراتب فان المرتبة الاولى اعني التعين الاول يوجد فيها
العلم بالذات وساير الصفات والتعينات والماهيات علما اجماليا
غير تفصيلي وفي المرتبة الثانية اعني التعين الثاني يوجد فيها العلم بالجميع علما تفصيليا
وفي ساير المراتب اعني المرتبة الروحانية والمثالية والحسية يوجد تلك
المعاني وجودا عينيا تفصيليا وفي المرتبة الانسانية الكمالية يوجد جميع ما في
هذه المراتب لاشتمالها عليها مع اشتمالها على معنى الاحدية الجمعية
الحقيقية الكمالية التي لا يتصور الزيادة عليها من جهة التمام والكمال فظهر
ان الصورة الكاملة الالهية الظاهرة بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن ظهورها
من حيث هي كذلك الا في هذا المظهر وبهذا يندفع ما يقال لما كان حقيقة
الحق وصورته الحقيقية هي الوجود المتعين بجميع التعينات وساير الصفات
والاضافات صح ان يكون مظهرها مجموع اجزاء العالم الكبير الواحد بالمجموع
والهيئة الصورية الاجتماعية المتآلفة مثل مجموع الانسان المتألف
من النفس المجردة والقوى الحساسة والبدن المادي و

التعين (margin) — ع (margin)

آدمی مرکب است از جمیع عوالم والکل موجود است وپیش اهل بصیرت
میان او ومیان حق عز سلطانه هیچ واسطه نیست ومقصود از همه
افعال اوست الامقربان ملا اعلی که مستثنی اند و سر لولاک لما خلقت
الافلاک در حق سید المرسلین آمده است صلوات الله علیه وعند ذوی الاستبصار
والتحقیق مقرر است وتخصیص او بدین معانی ازبرای آنست که با تفاق
اهل کشف وعظما مشاهده او اکمل واولی واقرب است واکمل مطلق اهل
معرفت محبوبان جناب ازلند کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

یقین میدان که ما چندین عجایب ؛ برای یکدل پنهان نهادیم
فرستادیم آدم را بصحرا ؛ جمال خویش بر صحرا نهادیم ؛

مرتبه انسان کامل عبارتست از جمع جمیع مراتب الهیه وکونیه از عقول
ونفوس کلیه وجزئیه ومراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود واین مرتبه
را مرتبه عمائیه نیز گویند ازبرای مشابهت این مرتبه بمرتبه الهیه وفرق
میان این دو مرتبه بربوبیت ومربوبیت است ولهذا سزاوار خلافت
حق ومظهر ومظهر اسما وصفات جناب مطلق اوست

تو بقیمت ورای دو جهانی ؛ چکنم قدر خود نمیدانی ؛ فالانسان الکامل
هو خلیفة الحق سبحانه وتعالى وهو الذی یظهر فیه الکل من حیث هو
کل وظهور الکل من حیث هو کل لایکون الا فی الکل ولکن الکل فی ثلث
مراتب الاولی مرتبة جمع الجمع والاحدیة وهی الحقیقة الالهیة الانسانیة
التی حذی ادم علیها والثانیة صورة التفصیل الالهی الانسان الحی العالم
بشرط وجود الانسان الکامل فیه والثالثة صورة احدیة جمع الجمع الانسانی
الکمال وظهور الکل فی مرتبة جمع الجمع الاحدی احدی لاتفصیل فیه وکله

مرتبة الاجمال وظهور الکل فی المرتبة التفصیلیة فرقانی وان الکل ظاهر فیها
بالاصل فی الکل لا فی کل واحد وظهور الکل فی مرتبة صورة احدیة جمع الجمع
الانسانی ظهور کل جامع بالقوة دفعة وبالفعل فی کل زمان بالتدریج کما
قال المترجم — تجمعت فی فؤاده همم ؛ ملاء فؤاد الزمان احداها
فان اتی دهره بازمنة ؛ اوسع من ذا الزمان ابداها

وصل

تعین اول مرتبه جمع واجمال است واین جمع واجمال را تفرقه وتفصیلی
نسبی است که او را تعین ثانی خوانند واین تفرقه وتفصیل را جمع واجمالی
است که او را قلم اعلی خوانند واین جمع واجمال را تفرقه وتفصیلی است
که او را لوح المحفوظ خوانند عما اشتمل علیه من الارواح والملائکة واین
تفرقه وتفصیل را جمع واجمال است وان عرش مبارک است واین جمع و
اجمال را تفرقه وتفصیلی است که عبارت از عرش وکرسی وجمیع صور
مثالیه است واین تفرقه وتفصیل را جمع واجمال است که او را عنصر اعظم
خوانند وتفرقه وتفصیل او ارکان اربعه وسماوات سبعه ومولدات
ثلثه است واین تفرقه وتفصیل را جمعی حقیقی واجمال غایی است که
آن صورت آدم است علیه السلام وتفرقه وتفصیل او من حیث
کلیات ما کان معناه وصورته جامعا له انما کان حقایق الخلفا والکمل
وصورة جمعیة الجمع واحدیة جمع تفرقتهم الکلیة وجمله تفصیلهم الحقیقی تابعهم
ومتبوعهم انما کانت الصورة المحمدیة الاکملیة ومعناه وحقیقته لاجمعیة
وتفرقه وتفصیل این احدیة جمعیه حقایق کمل وخلفا واقطاب وابدال
است ومن کان تحت حیطة کل واحد منهم من هذه الامة المحمدیة

فصل از تقریر این معانی وتمهید این مبانی وبیان مراتب

وحضرات وشرح درجات یعنی از اسما وصفات وذکر تنزلات وجود
تا اخر انواع عالم شهود وچون افتاب روشن می کرد وکین مصلحات بلکه
از یک اصل است ودین جمله جگونها ازان بجوهر حضرت مولوی ما
قدس الله تعالی سره کاروان غیب می اید بعین
لیک ازین زشتان نهان ایدهمی نغز رویان سوی زشتان کی روند
بلبل اندر گلستان آید همی پهلوی نرگس بروید یاسمین
گل بغنچه خوش دهان آید همی این همه رفتست مقصود این بود
کان جهان دراین جهان اید همی همچو روغن درمیان جان شیر
لامکان اندر مکان آید همی همچو عقل اندر میان خون وپوست
لا نشان اندر نشان آید همی از غیب مطلق تا اخرین مرتبه انتظام
حق یک وجود است که بحسب اختلاف تجلیات وتعینات اعتبارات
محضه واضافات صرفه است چنانکه اگر واحد را ربع اربعه وثلث
ثلثه ونصف اثنین گویند این نسب واضافات قادح در واحدیت
او نیست همچنین اطلاق اسما مراتب وحضرات باعتبار تجلیات
وتعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست

مسمی بمراتب وحضرات گشته است واین تعینات صح

جز یکی نیست نقد این عالم بازبین وبجانش مفروش
گل این باغ را تو غنچه مبین سر این کنج را تو ای سرپوش
پرده بردار تا ببینی خوش دست با دوست کرده در اغوش
آن شناسد حدیث این دل مست که زین باده کرده باشد نوش
موجب مباعدت ودوری سالک بغیر ازین نسب وهمی واحکام امتیازی
که حقیقت خود را بدان محجوب گردانیده ومدارک خویش را از منتقشی

ساخته امری دیگر نیست توهمت قدما ان لیلی تبرقعت
دون شنا فی البین ما منع اللثما فلاحت فلا والله ما ثم مانع
سوی ان عینی کان عن حسنها اعمی معشوق عیان بود نمیدانستم
با ما بمیان بود نمیدانستم گفتم بطلب مگر بجایی برسم
خود تفرقه ان بود نمیدانستم وصل لیس حال ما یطلق علیه
السوی والغیر الا کحال الامواج علی البحر الزخار فان الموج لا شک
انه غیر الماء عند العقل من حیث انه عرض قایم بالماء واما من حیث
الوجود فلیس شیء غیر الماء فمن وقف عند الامواج التی هی وجودات
الحوادث وصورها وغفل عن البحر الزخار الذی یتموج نظر من غیبه
الی شهادته ومن باطنه الی ظاهره بهذه الامواج یقول بالامتیاز بینهما
ویثبت الغیر والسوی ومن نظر علی البحر وعرف انها امواجها والامواج
لا تحقق لها بانفسها قایل بانها اعدام ظهرت بالوجود فلیس عنده
الا الحق سبحانه وما سواه عدم یتخیل انه موجود ومتحقق فوجوده خیال محض
والمتحقق هو الحق لا غیر لذلک قال الجنید قدس سره الآن کما کان عند
سماع حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم کان الله ولم یکن معه شیء
ولله در الشیخ مؤید الدین الجندی حیث قال
البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانهار
لا یحجبنک اشکال تشاکلها عمن تشکل فیها فهی استار
موجهایی که بحر هستی راست جمله مر آب را حباب بود
گرچه آب وحباب باشد دو در حقیقت حباب آب بود
پس از روی هستی اشیا راست چون هستی سراب بود

وصل الوجود العارض للممكنات المخلوقة ليس بمغاير للوجود الحق
الباطن المجرد عن الاعيان والمظاهر الا بنسب واعتبارات كالظهور
والتعين والتعدد الحاصل بالاقتران وقبول حكم الاشتراك ونحو ذلك
من النعوت التي تلحقه بواسطة التعلق بالمظاهر فللوجود اعتباران
احدهما من حيث كونه وجود الحق وهو الحق وانه من هذا الوجه لا كثرة فيه
ولا تركيب ولا صفة ولا نعت ولا اسم ولا رسم ولا نسبة ولا حكم
بل وجود بحت والاعتبار الآخر من حيث اقترانه بالممكنات وشروق
نوره على اعيان الموجودات وهو سبحانه اذا اعتبر بتعين وجود مقيدا
بالصفات اللازمة لكل متعين من الاعيان الممكنة فان ذلك التعين
والتشخص يسمى خلقا وسوى وينضاف اليه سبحانه اذ ذاك كل وصف ويسمى
بكل اسم ويقبل كل حكم ويتقيد بكل رسم ويدرك بكل مشعر من بصر وسمع وعقل
وفهم شعر لا جيب قد يسمى باسم كل من تسمى : فانا عن ذاك الكنى في
صرح او معمى : لست اعنى برباب وبهند وبسلمى : غيره فاعتبروه
فهو الاسم والمسمى : وذلك لسريانه في كل شيء بنوره الذاتي المقدس
عن التجزي والانقسام والحلول في الارواح والاجسام ولكن كل ذلك
متى احب وكيف شاء وهو في كل وقت وحال قابل لهذين الحكمين
المذكورين المتضادين بذاته لا بامر زايد عليه اذا شاء ظهر في كل صورة
وان لم يشأ لا ينضاف اليه صورة لا يقدح تعينه وتشخصه بالصور و
اتصافه بصفاتها في كمال وجوده وعزته وقدسه ولا ينافي ظهوره في
الاشياء واظهار تعينه وتقيده بها وباحكامها من حيث هي علوه واطلاقه
عن كل القيود وغناه بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه

الجامع بين ما تماثل من الحقايق وتخالف من وجه فيأتلف وبين ما تنافر
وتباين فيختلف وصل حقيقة الحروف الف متشكلة باشكال مختلفة
في اللفظ والخط فهي آية مبصرة لمن تبصر دالة بالمماثلة على الوجود المطلق
الذي هو اصل الموجودات المقيدة لا قيد فيه ولا ظهور له الا في ضمن وجود
مقيد وحقيقة المقيد هو المطلق مع قيد وحقيقة جميع اجزاء الوجود وجود واحد
ظاهر بسبب تعيناتها محتجب بها كظهور الالف بالحروف واحتجابها باشكالها
فمن كاشف الله بحقيقة الوجود المطلق اغناه عن تعلم حقائق وجود الاشياء
كمن اغناه عن تعلم حقائق الحروف بعد ما اراه حقيقة الالف وللشيخ عز
الملة والدين محمود الكاشي شارح القصيدة الفارضية رحمه الله في هذا المعنى
رباعية دل گفت مرا علم لدنی هوس است : تعلیمم کن گرت بدین دسترس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ : در خانه اگر کس است یک حرف بس است
وكان في الحروف سر التوحيد واحتجاب الوحدة بالكثرة فكذلك في
الاعداد لان العدد هو الواحد المحتجب بلباس العدد الا ترى ان العدد
ملتيم من مادة هي الواحد وصورة هي الوحدة اما كون مادته من الواحد
فلا ريب فيه واما وحدة صورته فلان كل عدد واحد من جنسه كالاثنين
والثلثة والاربعة كل منها فرد من افراد العدد فالكل واحد محتجب بلباس
العدد عن نظر القاصرين كيلا يحظى برؤيته الا انظار ارباب البصيرة النافذة
عن سجاف الحكمة وللشيخ المذكور ايضا شعر کثرت چو بینی در نگری عین وحدت است
ما را شکی نماند درین گر ترا شکیست : در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری
گر صورتش نه بینی و گر ماده یکیست وصل كل ما لا تحويه الجهات وكان
في قوته ان يظهر في الاحياز فظهوره بنفسه او توقف ظهوره على شرط

او شروط عارضة وخارجة عنه ثم اقتضى ذلك الظهور واستلزم انتفاء
وصف او اوصاف اذ ليس شي منها يقتضيه لذاته فانه لا ينبغي ان ينفي عنه
تلك الاوصاف مطلقا وينزه عنها ويستبعد في حقه ويستنكر ولا ان يثبت
له اتصافه مطلقا ويسترسل في اضافتها اليه بل هي ثابتة له بشرط او شروط
منتفية عنه ايضا كذلك وهي له في الحالتين وعلى كلا التقديرين اوصاف
كمال لا نقص لفضيلة الكمال المستوعب والحيطة والسعة التامة مع فرط
النزاهة والبساطة ولا ينعكس عنه مما يوصف بتلك الاوصاف عليه
لا في ذم نسبي ان اقتضاء بعض تلك الاوصاف التي يطلق عليها لسان
الذم او كلها ولا في محمدة فان نسبة تلك الاوصاف واضافتها الى ذات
شانها ما ذكرنا تخالف نسبتها الى ما غايرها من الذوات والشروط اللازمة
لتلك الاضافة يتعذر وجدانها في المقيس عليه وهذا الامر شايع في كل ما لا
يتحيز سواء كان متحققا بنفسه كالحق سبحانه وتعالى او بغيره كالارواح
الملكية وهذه قاعدة من عرفها او كشف له عن سرها عرف سر الآيات
والاخبار التي توهم التشبيه عند العقول الضعيفة واطلع على المراد
منها فسلم من ورطتي التاويل والتشبيه وعاين كل امر كما ذكر مع كمال التنزيه
وصل نور وجود حق سبحانه وتعالى ولله المثل الاعلى بمثابه نور
محسوس است وحقايق واعيان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه ملونه
وتنوعات ظهور حق سبحانه دران حقايق واعيان چون الوان مختلفه [illegible] که
نمایند که الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی
نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید نور در وی
صافی است و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در وی

کدر و ملون نماید مع ان النور فی حد ذاته واحد بسیط محیط لیس له لون
ولا شکل همچنین نور وجود حق را سبحانه وتعالی با هر یک از حقایق و
اعیان ظهوریست اگر ان حقیقت و عین قریبست ببساطت ونوریت
و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود دران مظهر
در غایت صفا ونوریت وبساطت نماید و اگر بعیدست چون اعیان
جسمانیات نور وجود دران کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است
ونه لطیف بل اوست تعالی وتقدس که واحد حقیقی است منزه از صورت
وصفت ولون وشکل در حضرت احدیت وهم اوست که در مظاهر متکثره
بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما وصفات وتجلی اسمائی وصفاتیه
وافعال خود را بر خود جلوه داده وهذا بعینه کما انک لو قلت ان النور
اخضر لخضرة الزجاج صدقت وشاهدک الحس وان قلت لیس باخضر و
لا ذی لون لما اعطاه لک الدلیل صدقت وشاهدک النظر العقلی الصحیح
شعر اعیان همه شیشهای گوناگون بود * کافتاد بران پرتو خورشید وجود
هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود * خورشید دران هم بهمان رنگ نمود
وصل المسماة موجودات تعینات شئونه سبحانه وهو
ذو الشئون فحقایق الاسماء والاعیان عین شئونه التی لم تتمیز عنه
الا بمجرد تعینها عنه من حیث هو غیر متعین والوجود المنسوب الیها
عبارة عن تلبس شئونه بوجوده وتعددها واختلافها عبارة عن خصوصیا
المستجنة فی غیب هویته ولا موجب لتلک الخصوصیات لانها غیر
مجعولة ولا نظهر تعددها الا بتنوعات ظهوره لان تنوعات ظهور
ذاته فی کل منها هو المظهر لاعیانها لیعرف البعض منها من حیث تمیزه

البعض ومن اتى وجه تجد فلا يغايره ومن ابة تميز فيسمى غيرا وسوى و
ان شئت فقل كان ذلك ليشهد هو خصوصيات ذاته فى كل شان
من شئونه ومثال هذا التقلب ولله المثل الاعلى تقلب الواحد فى مراتب
الاعداد لاظهار اعيانها ولاظهاره عينه من حيثها فاوجد الواحد العدد
وفصل العدد الواحد بمعنى ان ظهوره فى كل مرتبة مما نسميه فى حق الحق
شانا كما اخبر سبحانه عن نفسه يخالف ظهوره فى المرتبة الاخرى وتبع
كل ظهور من حيث كل شان من الاسماء والاوصاف والاحوال والاحكام
بمقدار سعة ذلك الشان وتقدمه على غيره من الشئون فكل ما يرى ويدرك
باى نوع كان من انواع الادراك فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه
القاضية بتنوعه وتعدده ظاهرا من حيث المدارك التى هى احكام تلك
الشئون مع كمال احديته فى نفسه اعنى الاحدية التى هى منبع لكل وحدة
وكثرة وبساطة وتركيب وظهور وبطون ولواحد منهم قدس الله
اسرارهم شعر در باغ اگرچه لاله خود رو بود · سرو وسمن ونسترن خوش بو بود
در بحر اگرچه موج تو بر تو بود · چون نیک بدیدم آن همه خود او بود

وصل اعلم ان الوجود كما انه من حيث حقيقته واحد
غير منقسم فكذلك من حيث صورته هو واحد مصمت والفواصل المعددة
لهذه الصورة العامة الوجودية المشار اليها المشهود للكل معان
مجردة تظهر اثرها لا عينها والظاهر العين ليس الا صورة واحدة
وطلسة واحدة لا يحكم عليها بالانقسام الا من حيث احكام تلك
المعانى المحدثة للتميز والمظهرة للتعدد فى الامر الواحد الغير المنقسم
فى ذاته انقسام تجزئة وتبعيض فالوجود رق واحد منشور والفواصل

برازخ معقولة ذات احكام مشهودة تعينها وهذه الفواصل البرزخية
هى الشئون الالهية وهى على قسمين تابعة ومتبوعة والمتبوعة على قسمين
متبوعة تامة المحيطة وغير تامة فالتابعة اعيان العالم والمتبوعة التى
ليست تامة الاحاطة هى اجناس العالم واصوله واركانه وان
شئت سميتها الاسماء التالية التفصيلية وانت صادق والمتبوعة التامة
المحيطة والحكم اسماء الحق وصفاته وفى التحقيق الاوضح فالجميع شئونه
واسماء شئونه من حيث هو ذو شان او ذو شئون فتسميته واحدا هو
باعتبار معقولية تعينه الاول بالحال الوجودى بالنسبة اليه اذ ذاك
لا بالنسبة الينا من حيث تعين ظهوره فى شان من شئونه وتسميته
وتسميته ذاتا هو باعتبار ظهوره فى حالة من احواله التى تستلزم
تبعية الاحوال اللاحقة لها واحواله وان كانت كما قلنا بعضها تابعة
وبعضها متبوعة وحاكمة ومحكومة فان كلا منها من وجه الكل بل هو
عينه وتسميته الله هو باعتبار تعينه فى شانه الحاكم فيه على شئونه القابلة
منه احكامه واثاره وتسميته الرحمن عبارة عن انبساط وجوده المطلق
على شئونه الظاهرة بظهوره فان الرحمة نفس الوجود والرحمن الحق
من كونه وجودا منبسطا على كل ما ظهر به ومن حيث كونه ايضا باعتبار
وجوده له كمال القبول لكل حكم فى كل وقت بحسب كل مرتبة وحاكم على
كل حال وتسميته رحيما هو من كونه مخصصا ومخصصا لانه خصص با
الرحمة هو من كونها العامة كل موجود فيم تخصيصه وظهوره سبحانه من
حيث الحال المستلزمة الاستشراف على الاحكام المتصلة من بعضها
بالبعض تبعية ومتبوعية وتاثيرا وتاثرا كما قلنا واجتماعا وافتراقا

بتناسب وتباين واتحاد واشتراک يسمى علما وهو من لحق الحقيقة وباعتبار
كونه مدركا بنفسه وما انطوت عليه في كل حال وبحسبه يسمى نفسه
عالما والسريان الذاتي الشرطي من حيث التنزه عن الغيبة والحجبة
ودوام الادراک المتعدي حكمه الى ساير الشؤن يسمى حيوة وباعتبار
الحي بهذا الاعتبار والميل المتصل من بعض الشؤن بسر الارتباط
بشؤن اخر بموجب حكم المناسبة الثابتة في البين المرجحة تغليب
بعض الشؤن على البعض واظهار التخصيص الثابت في الحالة
المسماة علما لتقدم ظهور بعض الشؤن على البعض يسمى ارادة وهو
من حيثها تكون مريدا والحالة التي من حيثها يظهر اثره في احواله بترتب
تقتضيه التخصيص المذكور والنسب المتفرعة عن كل حال منها يسمى قوة
وهو من حيثها قادرا وانتظم امر الوجود وارتبط وزهق الباطل
وسقط وها قد فتح لک باب لا يلجه ولا يطرقه الا الفذ من اهل العناية
الكبرى فان كنت ممن يستحق مثل هذا فلج وافتح بهذا المجمل مفصله
وكن بكليتک لله فمن كان لله كان الله له **وصل**
بر طالب خبر پوشيده نماند كه بمجرد حفظ مقالات ارباب توحيد
وتخيل معانى آن اكتفا كردن وانرا مرتبه از مراتب كمال شمردن
غايت خسران ونهايت حرمانست **بيت** علمى كه در و نبود حسکر بايد خورد
علم و ادب وكتاب كى دارد سود :: نه هر كه از مشاهدات صوفيه
تعبير كند صوفى مشاهد باشد ونه هر كه از معارف ارباب
توحيد دم زند عارف موحد گردد **بيت**
اين همه گفت وگوى توحيدست :: راه وحدت بترک وتجريدست

انجمن وحدتست همچو سراب :: از سراب اى پسر كه شد سيراب
انجمن وحدت انكه ازغايب :: زان چه خيزد بغير بدنا بيب
ورضوان الله على الشيخ الرباني اوحد الدين الكرمانى حيث قال
اسرار حقيقت نشود حل بسوال :: نه نيز بدر باختن حشمت ومال
تا ديده ودل خون نكنى پنجه سال :: هرگز ندهند راهت از حال بقال
پس بنا برين واجب آمد نقد كلمات چند درسينه ارباب مواجيد
در بيان مراتب توحيد تا كاذب از صادق جدا شود ومقلد
از محقق ممتاز گردد وهر كس بواسطه گفت وگوى اين سخنان و
پندار ادراک معانى آنخود بگمان كمال نبرد وخود را از زمره ارباب
توحيد نشمرد **وصل** قال صاحب ترجمة العوارف قدس الله
تعالى روحه توحيد را مراتب است اول توحيد ايمانى دوم توحيد
علمى سيم توحيد حالى چهارم توحيد الهى اما توحيد ايمانى انست
كه بنده بتفرد وصف الهيت وتوحد استحقاق معبوديت حق سبحانه
بر مقتضاى اشارت ايات واخبار تصديق كند بدل واقرار
دهد بزبان واين توحيد نتيجه تصديق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد
ومستفاد بود از ظاهر علم وتمسک بدان خلاص از شرک جلى و
انخراط در سلک اسلام فايده دهد ومتصوفه بحكم ضرورت ايمان با عموم
مومنان درين توحيد مشارک اند وبديگر مراتب متفرد ومخصوص و
اما توحيد علمى مستفاد است از باطن علم كه آنرا علم يقين خوانند
وآن چنان بود كه بنده در بدايت طريق تصوف از سر يقين بداند
كه موجود حقيقى ومؤثر مطلق نيست الا خداوند عالم جل جلاله وعم نواله

خصوص نكات گروه كه در اثنای تنكر
ونعتى در سلک توحيد فوايش
در ربود كه ان در زبانش داشتند
بجا شنيد ان سطور خود نوشته
مضمونش آنكه در رايات سر
توحيد جز بزوال تعينات
وفنا از رسوم وعادات د
ندهد وتصرف كردن دران
بنظر عقلى محل خوف شود
فاتقنت اعاذنا الله سبحانه
وجميع المسلمين من ذلک

ذوات وصفات وافعال را در ذات وصفات وافعال او محو
و ناچیز داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی
را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی وقدرتی وارادتی
و سمعی وبصری یابد آنرا اثری از آثار علم وقدرت وارادت
وسمع وبصر الهی داند و علی هذا در جمیع صفات وافعال واین
مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است
ومقدمه ان بسابقه توحید عام پیوسته ومشابه این مرتبه تر
آنست که گروهی نظران آنرا توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود
بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار وان چنان باشد
که شخصی از سر ذکا وفطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند
از معنی توحید وبهی از صورت علم توحید در ضمیر او مترسم گردد
وازانجا در اثنای بحث ومناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه
از حال توحید هیچ اثر درو نباشد و توحید علمی اگرچه فی نفسه مرتبه اول توحید
حالیست ولکن از توحید حالی مزجی بان همراه بود و مزاجه من تسنیم
عیناً یشرب بها المقربون وصف شراب این توحیدست وازین
جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود وبتاثیر مزج حالی
بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاریف
بر مقتضای علم خود عمل کند وجود اسباب را که روابط افعال
الهی اند درمیان نه بیند اما در اکثر احوال واوقات بسبب بقایای
ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود وبدین بعضی از شرک
خفی برخیزد واما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم

ذات موحد گردد وجمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبه
اشراق نور توحید متلاشی ومضمحل شود ونور علم توحید در نور حال
او مستتر ومندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب
فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور
الکواکب ودرین مقام وجود موحد در مشاهده جمال واحد چنان
مستغرق عین جمع گردد که جز ذات وصفات واحد در نظر شهود او
نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود واین دیدن
را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تعرف تلاطم
امواج بحر توحید افتد وغرق جمع شود واز اینجاست قول جنید قدس
سره التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم ویندرج فیه العلوم ویکون
الله کما لم یزل وقول ابن عطا رحمه الله التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة
جلال الواحد حتی یکون قائمک بالواحد لا بالتوحید ومنشاء این توحید
نور مشاهدات ومنشاء توحید علمی نور مراقبه وبدین توحید اکثر
از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او
بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد وبتوحید علمی بعضی از ان رسوم
مرتفع گردد بر مثال نور مهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت
منتفی شود واکثر همچنان باقی ماند وبسبب وجود بعضی از بقایاء رسوم
در توحید حال آنست تا صدور ترتیب افعال وتهذیب اقوال از موحد
ممکن بود وبدین جهت در حال حیوة حق توحید چنانکه باید گزارده نشود
وازینجاست قول استاد ابوعلی دقاق رحمه الله التوحید غریم لا تقضی
دینه وغریب لا یؤدی حقه وبدین توحید بیشتر از شرک خفی برخیزد و

خواص موحدانرا در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارکی آثار
و رسوم وجود در و متلاشی شود گاه گاه لمحه بر مثال برق خاطف لایح
گردد وقتی این حال منطفی شود و بقایاء رسوم دیگر باره معاودت کند
و در ین حال بکلی بقایاء شرک خفی مرتفع گردد و ورا این مرتبه
در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست واما توحید الهی آنست
که حق سبحانه وتعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه
بوصف وحدانیت و نعت فردانیت منعوت و موصوف بود کان
الله ولم یکن معه شئ واکنون همچنان بر نعت ازلی واحد و فرد است
والآن کما کان وتا ابد آباد هم برین وصف بود کل شئ هالک الا
وجهه نکفت یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود امروز
هالک است و حوالت مشاهده این حال بفردا در حق محجوبانست
والا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان
خلاص یافته باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است یوم
یرونه بعیدا و نریه قریبا عزت فردانیت و قهر وحدانیت او خود غیر را
در وجود مجال نداد آنست حق توحید و این توحیدیست که از وصمت
نقصان بریاست و توحید ملائکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص
اند و شیخ ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس الله تعالی روحه درین
معنی گفته است شعر ما وحد الواحد من واحد
اذ کل من وحده جاحد توحید من ینطق عن نعته
عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده
ونعت من ینعته لاحد وفی شرح منازل السایرین للشیخ

کمال الدین عبد الرزاق الکاشی رحمه الله یعنی ما وحد الحق تعالی حق
توحیده احد اذ کل من وحده اثبت فعله ورسمه بتوحیده فقد جحده
باثبات الغیر اذ لا توحید الا بفناء الرسوم والآثار فکلها توحید من
ینطق عن نعته عاریة اذ لا ثبت فی الحضرة الاحدیة ولا نطق ولا رسم
لشئ والنطق والنعت یقتضیان الرسم وکل ما یشم منه رایحة الوجود
فهو للحق عاریة عند الغیر فیجب علیه ردها الی مالکها حتی یصح التوحید
بتی الحق واحدا احدا فلذلک ابطل الواحد الحقیقی تلک العاریة التی
هی ذلک التوحید مع بقاء رسم الغیر فانه باطل فی نفسه فی الحضرة الاحدیة
توحیده ایاه توحیده ای توحید الحق ذاته بذاته هو توحیده الحقیقی
ونعت من ینعته لاحد ای وصف الذی یصفه هو انه مشرک جایر عن
طریق الحق مایل عنه لانه اثبت النعت ولا رسم لشئ فی الحضرة الاحدیة
والا لم یکن احدیة واکنون چون بمدد توفیق الهی و تایید نامتناهی
تقدیم آنچه درین مقدمه واجب بود بوقوع پیوست و تصدیر آنچه درین
دیباجه مناسب می‌نمود بحصول انجامید وقت که در مقصود شروع
کنم و شرح موعود رجوع نمایم والتکلان علی الملک المستعان انه
ولی الاجابة والاحسان شیخ امام محقق و عالم راسخ مدقق مظهر حکم
الهی مظهر اسرار نامتناهی محیی الملة والدین ابو عبد الله محمد ابن علی
ابن العربی الطائی الحاتمی الاندلسی رضی الله عنه وارضاه وجعل
اعلی الدرجات مثواه میفرماید

بسم الله الرحمن الرحیم

فص حکمة الهیة فی کلمة آدمیة فص الشئ خلاصته وزبدته

انظار الی النعت ... مصدر
بمعنی الفاعل والنعی انه نعت
سبحانه من نعته نعت الواحد
لا احد انه مایل عن طریق التوحید
الحقیقی لانه نفی اثبات النعت
والنعت والتوحید الحقیقی
یأبی ذلک

وفص الخاتم ما يزين به الخاتم ويكتب عليه اسم صاحبه وقال ابن السكيت
كل ملتقى عظمين فهو فص والحكمة هي العلم بحقائق الاشياء واوصافها
واحكامها على ما هي عليه وبالاقوال والافعال الارادية على وجه يقتضي
سدادها والالهية اسم مرتبة جامعة لمراتب الاسماء والصفات
كلها پس فص حكمة الهية عبارت بود از خلاصه علوم ومعارفي
كه متعلق باشد بمرتبه الوهيت يا خود عبارت بود از محل
اشتمال آن علوم ومعارف كه دل انسان كامل است فان
الفص كما انه قد انطوى على قوسي حلقة الخاتم واشتمل على احديه جمعها
وكما انه يختم بما ينطبع فيه من الصور ويعرب عن كليتها وكما انه تابع
لقالبه من الخاتم في التربيع والتثليث والتدوير وغيرها ويستتبع
لما يرد عليه كذلك قلب الانسان الكامل له الانطواء على قوسي الوجوب
والامكان والانطباق على احديه جمعها وله ان يعرب عما فيه من
صور الحقائق وينبئ عن احديه جمعها وكذلك له صورة تابعة لمزاج
الشخص كما ان له ان يستتبع تجلي الحق ويصوره بصورته على ما نص
عليه الشيخ رضي الله عنه في الفص الشعيبي من فصوص الحكم ويا شايد كه
فص حكمة الهية عبارت بود از احديه جمع آن علوم ومعارف
مذكوره بناء على ان احديه جمع الاشياء زبدتها وخلاصتها او على
ان قيل الصورة هي الهيئة وذلك لا يصح الا على الاجسام بمعنى الصورة
الصفة يعني خلق آدم على صفة الله عز وجل اي حيا عالما مريدا قادرا
سميعا بصيرا متكلما ولما كان الحقيقة تظهر في الخارج بالصورة اطلق
الصورة على الاسماء والصفات مجازا لان الحق سبحانه بها يظهر

ان حقيقة وما اظهره من موجود وما احتجبها وما اونسبها انضافي الوجود
اذ كان منها محمد صلى الله عليه وسلم وابو جهل وموسى عليه السلام وفرعون
فتحقق احسن تقويم واجعله مركز الطائفين المقربين وتحقق اسفل سافلين
واجعله مركز الكافرين الجاحدين فسبحان من ليس كمثله شيء وهو السميع
البصير فان فهمت ما سبق من البيان فقد ابنت وكشفت لك
حجاب الابهام عن وجه المقصود بالافتتان اي الحكمة التي تقصد لفظ
الانسان وتعبيره عنها وحاصل ما ابانه رضي الله عنه ان الفص الذي
هو ملتقى قوسي حلقة الخاتم او ملتقى كل عظمين بمنزلة احديه جمعها فالحاصل
ان خلاصة العلوم والمعارف المتعلقة بمرتبة الالوهية او المحل
القابل لها واحديه جمعها متحققة في كلمة آدمية والمراد بالكلمة في كل
موضع من هذا الكتاب عن النبي المذكور فيه من حيث خصوصيته وحظه
المتعين له ولامته من الحق سبحانه وهي في عرف المحقق عبارة عن هيئة
اجتماعية حرفية من حروف النفس الرحماني پس برين تقدير همه موجودات
كلمات الله باشند كما قال سبحانه قل لو كان البحر مدادا لكلمات
ربي الآية وموجودات را از آن سبب كلمات خوانند كه مشابهتي
دارد بكلمات لفظيه انسانيه چه اعيان موجوده عبارتست از تعينات
واقعه در نفس رحماني كه عبارتست از انبساط وجود وامتداد او
بسبب مرور او بر مراتب چنانكه كلمات لفظيه عبارتست از تعينات
واقعه در نفس انساني بواسطه مرور او بر مخارج وفي كلام بعضهم
ان الحقائق العلمية ان كانت معتبرة لا باحوالها تسمى حروفا غيبية ومع
احوالها كلمات غيبية والحقائق الوجوديه ان كانت معتبرة لا با

عالمها تسمى حروفا وجودية ومع احوالها كلمات وجودية وحكمت
الهيه ازان جهت تخصيص كرده شد بكلمهٔ ادميه كه ادم عليه السلام
جون مخلوق بود ازبراى خلافت ومرتبهٔ او جامع جميع مراتب
عالم كه مظاهر اسماء الهيه اند بس آينه مرتبهٔ الهيه آمد وقابل ظهور همه
اسما شد وغير او را استعداد اين مرتبه وقابليت جنين ظهور نه واز
جهت مظهر اسم الله اوست كما قيل شعر سبحان من اظهر ناسوته
سر سنا لاهوته الثاقب ثم بدا فى خلقه ظاهرا فى صورة الاكل والشارب
اعلم ان الالهية للاسماء الحسنى التى كلياتها تسع وتسعون او الف
وواحد واما جزوياتها فغير محصورة لان الاسماء هى التعينات الالهية
فى حقائق الممكنات وهى غير متناهية لعدم تناهى الممكنات وهى
غير متناهية لعدم تطلب وتقتضى تلك الاسماء بذواتها وجود العالم
روحا ومثالا وحسا لتكون مرائى لانوارها المكنونة ومجالى لاسرارها
المخزونة التى باعتبارها قال سبحانه كنت كنزا مخفيا الحديث وانما اسند
ذلك الطلب والاقتضاء الى الاسماء التى هى الذات متقيدة بالصفات
لا الى الذات نفسها لان الذات من حيث اطلاقها لا اضاف اليها
حكم ولا تتعين بوصف ولا رسم ليس نسبة الاقتضاء اليها اولى من نسبة
اللااقتضاء لان كل ذلك يقتضى بالتعين والتقيد ولا شك ان تعقل
كل تعين يقتضى بسبق اللاتعين عليه ثم اعلم ان ثبوت الكمال للحق
سبحانه من وجهين احدهما كماله من حيث الذات وهو عبارة عن
ثبوت وجودها منها وبقائها ودوامها عما سواها والكمال الثانى هو
كمال تفصيلى للحق سبحانه من حيث اسمائها الحسنى وذلك انما يكون

نظرا الى آثار النسب المرتبية والحقائق الاسمائية ونفوذ احكامها فى
عوالمها ومظاهرها وكان الحق الواجب الوجود فى كماله الذاتى وغناه
الاحدى يرى ذاته فى ذاته رؤية ذاتية غير زائدة على ذاته ولا متميزة
عنها ويرى اسماءه وصفاته ايضا نسبا ذاتية لها وشؤونا غيبية مستهلكة
الاحكام تحت قهر الاحدية غير ظاهرة الآثار ولا متميزة الاعيان بعضها
عن بعض لكنه شاء ان يظهرها من حيث كماله الاسمائى ويراها فى مظاهرها
متميزة الاعيان والآثار فاوجد من حيث الاسم الله العالم وبسط
نوره الوجودى على الممكنات المعلومة فى الخلاء المتوهم فصار مظهرا
تفصيليا لحقائق الاسماء ومجلى فرقانيا لصفات الاعلاء لكنه كان
بدون وجود ادم جسدا مسوى ومزاجا معتدلا لا روح فيه وشان ذلك
ان المقصود الاصلى والعلة الغائية من ايجاد العالم ان يحصل كمال الجلاء
والاستجلاء الذين هما عبارة عن ظهوره لذاته سبحانه ورؤيته اياها
فى كل شان سبق فى علمه الذاتى ظهوره فيه متعينا بحسبه متنوعا بموجب
حكمه ويظهر كل فرد من افراد مجموع الامر كله بصورة الجميع ووصفه
وحكمه بحيث يضاهى كل شان من الشؤون الشان الكلى الذى هو مفتاح
مفاتح الغيب اعنى التعين الاول فاذا لم يحصل الكمال المذكور على النحو
المطلوب فى العالم لم يكن له سر وروح ولا شك ان ذلك لا يحصل
الا فى المظهر الاحدى الجمعى الكمالى الانسانى فالعالم من غير وجود الانسان
فيه كان كمزاج معتدل وجسد مسوى لا روح فيه ومن شان الحكيم الالهى
انه ما سوى جسدا ولا عدل مزاجا الا وكلمه بنفخ الروح فيه فانبعث
انبعاثا اراديا الى تكميل جسد العالم وجعل روحه اى روح العالم وسره

المطلوب منه آدم وحيث لم يكن هذا الحكم مختصا بآدم ابي البشر عليه
السلام بل يشاركه فيه اولاده الكاملون عمم الحكم وقال واعني بآدم وجود
العالم الانساني اي الحقيقة النوعية الانسانية الكمالية الموجودة في
ضمن اي فرد كان من افرادها وعلمه اي علم الله سبحانه آدم يعني
الانسان الكامل الاسماء كلها علم ذوق ووجدان بان جعله جامعا لجميع
الاسماء الالهية الفعلية الوجوبية ومشتملا على جميع الصفات
والنسب الربوبية فهو واجب الوجود بربه عرش لله تقلبه حي عالم
قدير متكلم سميع بصير وهكذا جميع الاسماء وقال بعضهم في قوله تعالى
وعلم آدم الاسماء كلها اي ركب في فطرته من كل اسم من اسمائه لطيفة
وسواه بتلك اللطايف للتحقق بكل الاسماء الجمالية والجلالية وعبر عنهما
بيديه فقال لابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي وكل ما سواه
مخلوق بيد واحدة لانه اما مظهر صفة الجمال كملائكة الرحمة او الجلال
كملائكة العذاب والشيطان اعلم انك لا تعرف الغايب الا بالشاهد
ومعناه انه كلما سالت عن كيفية فلا سبيل الى تفهيمك الا
ان تقرر لك مثال من مشاهداتك الظاهرة او الباطنة في نفسك بالفعل
فاذا قلت كيف يعلم الاول غيره فيقال كما تعلم انت غيرك فتفهم
واذا قلت كيف يعلم بعلم واحد بسيط سائر المعلومات فيقال
كما تعرف جواب مسئلة دفعة واحدة من غير تفصيل ثم تشتغل بالتفصيل
واذا قلت كيف يكون علمه بالشيء مبدا وجود ذلك الشيء فيقال كما
يكون توهمك للسقوط على الجذع عند المشي عليه مبدا السقوط واذا
قلت كيف يعلم الممكنات كلها فيقال تعلمها بالعلم باسبابها كما تعلم حرارة

الهواء في الصيف القابل بمعرفتك بحقيقة اسباب الحرارة واذا قلت
كيف يكون ابتهاجه بكماله وبهائه فيقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك
كمال تتميز به عن الخلق واستشعرت بذلك الكمال والمقصود انك
لا تقدر ان تفهم شيئا عن الله تعالى الا بالمقايسة الى شيء في نفسك
نعم تدرك في نفسك اشياء تتفاوت في النقصان والكمال فتعلم
مع ذلك جدا ان ما فهمته في حق الاول سبحانه اعلى واشرف مما فهمته
في حق نفسك فيكون ذلك ايمانا بالغيب مجملا واما فهم الزيادة التي
توهمتها لا تعرف حقيقتها لانه مثل تلك الزيادة لا يوجد في حقك
فاذن ان كان للاول سبحانه امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك
الى فهمه البتة وذلك هو ذاته فانه وجود بلا ماهية هو منبع كل وجود
فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية فلا يمكن ان نضرب لك
مثلا من نفسك فلا يمكنك اذن ان تفهم حقيقة الوجود بلا ماهية
وحقيقة ان الاول سبحانه وخاصيته هو انه وجود بلا ماهية زائدة
على الوجود لان انيته وماهيته واحدة وهذا لا نظير له فما سواه فان
ما سواه جوهر او عرض وهو ليس بجوهر ولا عرض وهذا ايضا لا تحققه
الملائكة فانهم ايضا جواهر وجودها غير ماهيتها وانما وجود بلا ماهية ليس
الا الله تعالى فاذن لا يعرف الله الا الله ه واز انفاس متبركه
ولدت رحمه الله حق تعالى چون آدمی را آفريند قابليت آنش
داد كه او را بشناسد پس از صنعت بي پايان خود اندك اندك
در وي تعبيه كرد تا از ين اندك آن بسيار وبي نهايت را تواند چون
فهم كردن چنانكه از مشتي گندم انباري را واز كوزه آب جويي را

پیدایی داد تا معلوم شود که پیدایی چه چیزهاست و همچنین شنو سری
و دانایی و قدرت الی ما لا نهایه

مثنوی

خلق را حق چو ساخت از ظلمت ۰ نور شان ریخت بر سر از رحمت
اندر ایشان نهاد گوهرها ۰ از صفات قدیم علم و حیا
تا در خود صفات او بینی ۰ وز صفتهاش پس ذات او بینی
همچو عطار کو ز هر انبار ۰ آورد در دوکان و در بازار
اندکی آورد نه بسیار او ۰ همه را نا ورد بیکبار او
باشد انبارها ور بسیار ۰ پر و در هر یکی دو صد خروار
نهد از هر یکی بطبلهٔ خود ۰ قدر هر طبلهٔ بکلبه برد
گرچه در طبلها بود اندک ۰ عاقلی زین بداند آن بی شک
هست دوکان حق تن انسان ۰ اندرونش صفات الرحمن
پس تو در خود ببین صفات خدا ۰ گرچه اندک بود بدان ز صفا
گرچه سانست ان صفات منیر ۰ سیر کن زین قلیل سوی کثیر
زین صفات قلیل رو سوی اصل ۰ تکن اندر میان هر دو تو فصل
دل بحق ده اگر دلی داری ۰ چون از و میرسد ترا یاری

و اما علم الله سبحانه الانسان الکامل اسماء الحسنی و او
دعها فیه فان الانسان الکامل روح العالم والعالم جسده کما سبق
وان الروح مدبر البدن والمتصرف فیه بما تکون فیه من القوی
الروحانیه والجسمانیه وکذلک ای مثل ذلک المذکور من القوی
الاسماء تلک القوی الروحانیه والجسمانیه فکما ان الروح یدبر البدن
ویتصرف فیه بالقوی کذلک الانسان الکامل یدبر امر العالم ویتصرف

فیه بواسطة الاسماء الالهیة ۵ اعلم ان کل حقیقة حقیقة من حقایق
ذات الانسان ونشاته برزخ من حیث احدیة جمعها من حقیقة
ما من حقایق بحر الوجوب ومن حقیقة مظهریة لها من حقایق بحر
الامکان هی عرشها وتلک الحقیقة الوجوبیة مستویة علیها فلما
ورد التجلی الکمالی الجمعی علی المظهر الکمالی الانسانی تلقاه بحقیقته
الاحدیة الجمعیة الکمالیة وسری حکم سر هذا التجلی فی کل حقیقة من حقایق
ذات الانسان الکامل ثم فاض نور التجلی منها علی ما یناسبها من العالم
فما وصلت الآلاء والنعماء الواردة بالتجلی الرحمانی علی حقایق العالم
الا بعد تعینه فی الانسان الکامل بمزید صبغة لم تکن فی التجلی قبل
تعینه فی مظهریة الانسان الکامل فحقایق العوالم واعیانها رعایاه
وهو خلیفة علیها وعلی الخلیفة رعایة رعایاه علی الوجه الانسب
الالیق وفیه یتفاضل الخلائف بعضهم علی بعض ۵ حق سبحانه و
تعالی در آینهٔ دل انسان کامل که خلیفهٔ اوست تجلی می کند
و عکس انوار تجلیات از آینهٔ دل او بر عالم فایض می گردد و بوصول
آن فیض باقی می ماند و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند
از حق تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطهٔ اسما و
صفاتی که این موجودات مظاهر و محل استوا اوست
پس عالم بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ می ماند مادام
که این انسان کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن
بظاهر بیرون نیاید مگر بامر او و اگرچه این کامل در حال غلبهٔ بشریت
نداند فهو البرزخ بین البحرین والحاجز بین العالمین والیه الاشارة

بحکم او و هیچ چیز از ظاهر
بباطن در نیاید مگر که

بقوله سبحانه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان ای
جانرا بلندی و پستی توئی ∴ ندانم چه ای هر چه هستی توئی
سؤال — اگر گویند پیش از تحقق و تعین این صورت
آدمی عالم و دوران افلاک ثابت و قایم بود از عدم تعین این
صورت آدمی هیچ خللی و نقصی در عالم و دوران افلاک نبود
پس او قطب او نباشد جواب — گوییم هر چند حسا نبود
اما معنی و حکما بود زیرا که چون بحکم فاحببت ان اعرف مقصود
از ایجاد عالم کمال پیدایی بود و کمال پیدایی بر ظهور حقیقت
جمعیت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و مظهر آن حقیقت
جمعیت کما هی جز این صورت عنصری انسانی نبود زیرا که هر چه غیر
او می نماید از افلاک و عناصر و مولدات و ما فوقها و ما تحتها
هر یک مظهر صفتی و حقیقتی و اسمی ازین حضرت جمعیت بیش نبودند
و لهذا از حمل امانت مظهریة این کمال جمعیت و پیدایی همه ابا کردند
چنانکه فرمود اِنّا عَرَضْنَا الاَمانَةَ ای مظهریة جامع الجمعیه و کمال الظهور
عَلَی السَّمٰوٰاتِ ای ما علا من العالم وَالاَرْضِ ای ما سفل منه وَالجِبالِ
ای ما بینهما فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها لعوز فی کمال القابلیة بغلبه حکم القید والتجزیة
علیها وَحَمَلَها الاِنْسانُ ای بهذه الصورة العنصریة لکمال القابلیة
و چون بسبب حکمت و مصلحت عظیم کلی ایجاد عالم را بر تعین این صورت
عنصری انسانی تقدیم کردند قبل از ان توجه ایجادی این صورت
انسانی بود از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود پس مدد و بقای
اجزاء عالم پیش از تعین این صورت بآن کینونت او معنی و

حکما

حکما در ان توجه ایجادی مضاف بود و چون در حس متعین شد
در حفظ و مدد قیام و بقای عالم را باین صورت متصدی گشت
و در مقام قطبیت و مرکزیت واقع آمد و لهذا ای لکون العالم
بمنزلة الجسد و کون الانسان الکامل بمثابة روحه تقال فی حق
العالم انه الانسان الکبیر فانه کما ان الانسان عبارة عن جسد و
روح یدبره کذلک العالم عبارة عنهما مع انه اکبر منه صورة و لکن
هذا القول انما یصح و یصدق بوجود الانسان الکامل فیه ای فی
العالم فانه لو لم یکن موجودا فیه کان کجسد ملقی لا روح فیه و لا شک
ان اطلاق الانسان علی الجسد الذی لا روح فیه لا یصح الا مجازا
و کما تقال للعالم الانسان الکبیر کذلک تقال للانسان العالم الصغیر
و کل من هذین القولین انما یصح بحسب الصورة و اما بحسب
المرتبة فالعالم هو الانسان الصغیر و الانسان هو العالم الکبیر
جمیع آنچه در عالم است مفصلا مندرج است در نشأت انسان
مجملا پس انسان عالم صغیر مجمل است از روی صورت و عالم
انسان کبیر مفصل اما از روی مرتبه انسان عالم کبیر است و عالم
انسان صغیر زیرا که خلیفه را استعلاست بر مستخلف
علیه — ای آنکه تراست ملک اسکندر و جم •
از حرص مباش در پی نیم درم • عالم همه در تست ولیکن از جهل
بنداشته ای تو خویش را در عالم • قال امیر المؤمنین کرم
الله تعالی وجهه — دواؤک فیک وما تشعر •
و داؤک منک و ما تبصر • و تزعم انک جرم صغیر

وفيك انطوى العالم الاكبر • وانت الكتاب المبين الذى
باحرفه يظهر المضمر • مثنوى گر تو آدم زاده چون او نشين
جمله ذرات را در خود ببين • چيست اندر خم كه اندر نهر نيست
چيست اندر خانه كان در شهر نيست • اين جهان خم است ودل چون جوى آب
اين جهان خانه است ودل شهر عجاب • حضرت مولوى قدس الله
سره از عالم بخم وخانه تعبير فرموده است واز دل انسان
كامل بنهر وشهر ودرين اشارتست بانكه هرچه در عالم هست
در نشارت انسان هست ودر نشاءت انسان امرى هست
كه در عالم نيست وآن دو چيزست يكى انكه هريك از شئون وصفات
الهيه در مرتبه انسان كامل برنگ همه برامده است وباحكام
همه منصبغ كشته مضاهيا للشان الكلى الذى هو التعين كما سبق
بيانه ودوم انكه شئون وصفات در مرتبه جمعيت الهيه مجمل است
وبالقوه ودر مظاهر متفرقه عالم منفصل وبالفعل ونشاه انسان
جامع است بين الاجمال والتفصيل والقوة والفعل زيراكه همه دريك
دفعه مجمل است وبالقوه وعلى سبيل التدريج منفصل است وبالفعل
شعر خاطر يكى لطيفه حاضر نشود • كان از تو بروز كار ظاهر نشود
مجمل سخن اينست كه در عمر دراز • تفصيل كمالات تو آخر نشود
وكان الانسان الكامل كتابا مختصرا منتخبا من ام الكتاب التى
هى عبارة عن الحضرة الاحدية الجمعية الالهية مشتملا على حقائق
الاسمائها الفعلية الوجوبية ومنطويا على دقائق نسب صفاتها الربوبية
بحيث لايشذ عنه شئ منها سوى الوجوب الذاتى فانه لاقدم فيه

للممكن الحادث والا لزم قلب الحقائق ولذلك اى
لكون الانسان مختصرا من الحضرة الالهية مشتملا على ما فيها من
حقائق الصفات والاسماء اشتمالا احديا جمعيا خصه الله
سبحانه الانسان بالصورة الالهية اى جعل الصورة مختصة
به بحسب الذكر وان كان العالم ايضا على الصورة لان كل ما الى
الوحدة اقرب فاضافته الى الحق اولى وصورة الانسان صورة
الاحدية الجمعية وصورة العالم صورة التفصيلية فقال على
لسان نبيه صلى الله عليه وسلم ان الله خلق آدم اى قدره اولا في
العلم واوجده ثانيا في العين على صورته الالوهية الكاملة وصفته
الربوبية الشاملة وحيث احتمل ان يعود الضمير في صورته
الى ادم كما ذهب اليه بعض اردفه بقوله وفى رواية اخرى على
صورة الرحمن

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خلق الله تعالى آدم على صورته طوله ستون ذراعا الحديث اخرجه البخارى ومسلم والترمذى رحمهم الله وقيل الضمير راجع الى آدم عليه السلام لان ذريته خلقوا اطوارا والمعنى ان ذرية آدم خلقوا اطوارا يكونون صغارا وخلق آدم على ما هو فى صورته
وشكله وهيئته من الجمال والكمال وطول القامة ثم اتى اولاده

صورة الرحمن تنبيها لذلك بالاحتمال ليكون نصا في مقصوده

وفي رواية معاني الاخبار للشيخ ابي بكر بن اسحق رحمه الله

لا تقبحوا الوجوه فان ابن آدم على صورة الرحمن وفي الصحيح

انه صلى الله عليه وسلم قال في وصيته بعض اصحابه في الغزو

اذا ذبحت فاحسن الذبحة واذا قتلت فاحسن القتلة

واجتنب الوجه فان الله خلق آدم على صورته قيل

الصورة هي الهيئة وذلك لا يصح الا على الاجسام فمعنى

الصورة الصفة يعني خلق آدم على صفة الله عز وجل اي حيا

عالما مريدا قادرا سميعا بصيرا متكلما ولما كان الحقيقة تظهر

في الخارج بالصورة اطلق الصورة على الاسماء والصفات

مجازا لان الحق سبحانه بها يظهر في الخارج

الخارج

الخارج هذا اما باعتبار اهل الظاهر واما عند المحققين فالصورة عبارة عما

لا تعقل الحقائق المجردة الغيبية ولا تظهر الا بها والصورة الالهية

هو الوجود المتعين بسائر التعينات التي بها تكون مصدر الجميع

الافعال الكمالية وللآثار الفعلية وقال بعضهم اگر سائلي گويد كه اطلاق

صورت بر الله تعالى چگونه توان كرد جواب گوييم كه بقول اهل

ظاهر مجاز باشد نه حقيقت كه نزد ايشان اطلاق اسم صورت بر محسوسات

حقيقت باشد و بر معقولات مجاز اما نزد اين طايفه چون عالم

بجميع اجزائه الروحانية والجسمانية والجوهرية والعرضية صورت حضرت

الهيات تفصيلا وانسان كامل اوست جمالا پس اضافت صورت

بحق حقيقت بود و بما سواي او مجاز اذ لا وجود عندهم للسوى ولله در

من قال ه يارى دارم كه جسم و جان صورت اوست

چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست •

هر معنى خوب وصورت پاكيزه •

كاندر نظر تو آيد آن صورت اوست

ومن مقولات الحضرة المولوية وانفاسها القدسية بلسان

الجمع شعر بهر طرف نگرى صورت مرا بينى

اگر بخود نگرى يا بسوى آن شر و شور •

ز احولى بگريز و دو چشم نيكو كن •

كه چشم بد بود امروز از جمالم دور •

بصورت بشرم هان و هان غلط نكنى •

كه روح سخت لطيف است و عشق سخت غيور •

وجعله اى جعل الله الانسان الكامل العين المقصودة والغاية المطلوبة من ايجاد العالم والغاية كالنفس الناطقة التى هى المقصودة من تسوية جسد الشخص الانسانى وتعديل مزاجه الطبيعى الجسمانى مقصود كلى وغرض اعلى از آفرينش عالم دانش وبينش بنى ادم است مشكوة تعينات نور شهود ومرآت تنوعات ظهور وجود دل پاک وفهم ادراک اوست ومستجمع جميع انواع علوم وادراكات احديه جمع علم وادراک او الحقيقة السارية فى الكل تدرک ذاتها بذاتها وما عدا ذاتها من لوازم ذاتها علما عينيا اجماليا فى الانسان الكامل والكون الجامع المتضمن لساير المظاهر المشتمل على جملة المراتب ثم انها تدرک الامور جميعا فبعض التعينات والاسماء الالهية ادراكا عقليا تفصيليا على حسب ما فيه من القوابل وتدركها ايضا ببعض تعينات واسماء اخر ادراكا وهميا وخياليا على حسب ما فيه من قوابل اخر وتدرک ايضا ببعض تعينات واسماء اخر ادراكات حسية على حسب ما فيه من القوابل التى تتعلق بها تلک التعينات فهى انما تدرک الكل بالكل بحسب ما فيه من الكل ادراكا تاما كاملا لا مزيد عليه اصلا ٥ چون آدمى را صفات كونى بصفات حقانى مبدل شود وديدهٔ بصيرتش بنور وحدت مكحل گردد بجميع قوى ومشاعر در جميع مجالى ومظاهر مشاهدهٔ جمال حق وادراک وجود مطلق اوكند وثمرهٔ شجرهٔ آفرينش او چز او جز اين دانش وبينش نيست ٥ آدمى ديدست وباقى پوستست ديد آن باشد كه ديد دوستست ٥ چونكه ديد دوست نبود كور به گر سليمانست از وى مور به ولهذا اى لان المقصود من

[illegible]

ايجاد العلم والغاية الانسان الكامل كما ان المطلوب من تسوية الجسد النفس الناطقة يخرب الدار الدنيا بزواله اى بزوال الانسان الكامل وانتقاله عنها كما ان الجسد يبلى ويفنى بمفارقة النفس الناطقة عنه فانه تعالى لا يتجلى على العالم الدنيوى الا بواسطته فعند انقطاعه ينقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده وكمالاته فينتقل الدنيا عند انتقاله ويخرج ما كان فيها من المعانى والكمالات الى الاخرة قال رضى الله عنه فى كتابه المسمى بالقسم الالهى بالاسم الربانى الاترى ان الدنيا باقية ما دام هذا الانسان فيها والكائنات تتكون والمسخرات تتسخر فاذا انتقل الى الدار الاخرى مارت هذه السماء مورا وسارت الجبال سيرا ودكت الارض دكا وانتثرت الكواكب وكورت الشمس الى غير ذلک وفى كتاب الفكوک الانسان الكامل الحقيقى هو البرزخ بين الوجوب والامكان والمرآة الجامعة بين صفات القدم واحكامه وبين صفات الحدثان وهو الواسطة بين الحق والخلق وبه ومن مرتبته يصل فيض الحق والمدد الذى هو سبب بقاء ما سوى الحق الى العالم كله علوا وسفلا ولولاه من حيث برزخيته التى لا تغاير الطرفين لم يقبل شىء من العالم المدد الالهى الوحدانى لعدم المناسبة والارتباط ولم يصل اليه فكان يفنى لفقد السموات والارض ولهذا السر برحلته من مركز الارض التى هى صورة حضرة الجمع والاحدية ومنزل خلافة الالهية الى الكرسى الكريم والعرش المجيد المحيطين بالسموات والارض ينخرم نظامهما فتبدل الارض غير الارض والسموات ولهذا نبه ايضا عليه السلام على ما ذكرنا بقوله لا تقوم الساعة وفى الارض من يقول الله الله واكده بالتكرير

[illegible]

يريدو في الارض من يقول الله قولا حقيقيا اذ لو اراد من يقول كلمة الله لم يوكد بالتكرار ولا شك انه لا يذكر الله ذكرا حقيقيا وخصوصا بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذي يعرف الحق المعرفة التامة واتم الخلق معرفة بالله في كل عصر خليفة الله وهو كامل ذلك العصر فكانه يقول صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة وفي الارض انسان كامل وهو المشار اليه بانه العمد المعنوي الماسك وان شئت فقل الممسوك لاجله فاذا انتقل انشقت السماء وكورت الشمس و انكدرت النجوم وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض وجاءت القيمة ولولا ثبوته من حيث مظهريته في الجنة التي محلها الكرسي والعرش المجيد لكان الحال فيها كالحال في الارض والسموات واما قدمت ثبوته بقولي من حيث مظهريته من اجل ما اطلعني الله عليه من ان الجنة لا تسع انسانا كاملا وانما يكون منه في الجنة ما يناسب الجنة وفي كل عالم ما يناسب ذلك العالم وما يستدعيه ذلك العالم من الحق من حيث ما في ذلك العالم من الانسان بل اقول ولو خلت جهنم منه لم تبق وبه امتلأت واليه الاشارة بقدم الجبار المذكور في الحديث عند قوله عليه السلام ان جهنم لا يزال يقول هل من مزيد حتى يضع الجبار فيها قدمه فاذا وضع الجبار فيها قدمه ينزوي بعضها الى بعض ويقول قط قط اي حسبي حسبي واخبرت من جانب الحق ان القدم الموضوع في جهنم هو الباقي في هذا العالم من صور الكمل مما لا يصحبهم في النشاة الجنانية وكني عن ذلك الباقي بالقدم لمناسبة شريفة لطيفة فان القدم من الانسان آخر اعضاء صورته فكذلك نفس صورته العنصرية آخر اعضاء مطلق الصورة الانسانية.

وفي اصطلاح الصوفية يسمى آدم الماسك والممسوك به والممسوك هو العمد المعنوية وهي حقيقة الانسان كما قال لولاك لما خلقت الافلاك قال الشيخ ابو طالب المكي قدس سره في كتاب قوت القلوب ان الافلاك تدور بانفاس بني آدم قال الشيخ محيي الدين قدس الله تعالى سره في بعض كتبه الحمد لله الذي جعل الانسان الكامل معلم الملك وادار سبحانه وتعالى تشريفا وتنويها بانفاسه الفلك كل ذلك اشارة الى ما ذكر منه

لان الصور العالم باجمعها كالاعضاء لمطلق صورة الحقيقة الانسانية ومن النشاة آخر صورة ظهرت بها الحقيقة الانسانية وبها قامت الصور كلها التي قلت انها كالاعضاء **وينتقل العمارة منها الى الدار الاخرة من اجله** اي من اجل الانسان او بسبب انتقاله لما سبق ما دام كه انسان كامل در دنيا بود عالم محفوظ وخزاين الهي مضبوط باشد وچون ازين عالم منتقل شود بآن عالم واز دنيا مفارقت كند ومقيم دار آخرت گردد ودر افراد انسانی کسی نماند که متصف بکمالات الهيه شود تا قايم بمقام او گردد وحق تعالى او را خزينه دار خزاين خود سازد هرچه در خزاين دنيا باشد از كمالات ومعانی با آن کامل از خزینه بیرون برند واين بعض دنیوی لاحق گردد وآنچه در خزاين اخرويست وكار خزانه داری وخلافت بآخرت افتد التجليات الالهية لاهل الاخرة انما هي بواسطة الكامل كما في الدنيا والمعاني المنفصلة لاهلها متفرعة من مرتبته ومقام جمعه ابدا كما تفرع منه ازلا وما للكامل من الكمالات في الاخرة لا يجانس على ما له من الكمالات في الدنيا اولا قياس لنعم الاخرة على نعم الدنيا وقد جاء في الخبر الصحيح ان الرحمة مائة جزء جزء منها لاهل الدنيا وتسعة وتسعون لاهل الاخرة واعلم ان دار الوجود واحدة وانقسامها الى الدنيا والاخرى بالنسبة الينا لانا صنفان للنشاة الانسانية فادنى نشاتها الوجودية العينية النشاة العنصرية فهي الدنيا لدنائتها بالنسبة الى نشاتها النورية الالهية اولدنوها عن فهم الانسان الحيوان ولما كانت النشاة الانسانية الكلية في الدنيا نشاتين نشاة تفصيلية فرقانية ونشاة احدية جمعية

قرآنية وهذه النشارة الدنيوية كثيفة وصورتها متقيدة سخيفة من مادة
جامعة بين النور والظلمة والنفس الناطقة المتعلقة بها من بعض قواها
القوة العملية وهي ذاتية لها وبها يحمل الله سبحانه لاجلها في كل نشارة و
موطن صورة هيكلية تنزل معانيها فيها ويظهر قواها وخصايصها وحقايقها
بها وكانت هذه النشارة الجامعة بين النور والظلمة لا تقتضي الدوام
بل لابد لها من الانخرام والانصرام لكونها حاصلة من عناصر مختلفة متباينة
متضادة تقتضي بحقايقها الانفكاك وكون قوى مزاجها العنصري غير وافية
بجميع ما في النفس من الحقايق والدقايق فان في النفس ما لا يظهر بهذه
النشارة العنصرية مثل ما يظهر بنشاتها الروحانية النورانية وقد حصل
لها بحمد الله سبحانه في مدة عمرها التي كانت تعارض جسدها من الاخلاق
الفاضلة والملكات الكاملة والعلوم والاعمال الصالحة الحاصلة بكمال فعلي
لما صار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل ينشي الله سبحانه للنفس بالقوة
العملية اذا خرجت عن الدنيا صورة اخروية روحانية ملائمة لها في جميع
افاعيلها وخصايصها من مادة روحانية حاصلة لها من تلك الاخلاق والملكات
والعلوم والاعمال فيظهر بحقايقها وخصايصها واثارها في تلك الصورة
ظهورا يقتضي الدوام الى الابد لان مادتها روحانية وحدانية نورانية
فاقتضت تلك النشارة الروحانية الدوام والبقاء لرسوخ حقايقها
واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام التجلي النفسي الالهي فيها
فاذا انتقل الامر الى الآخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية
في صورها الروحانية البرزخية والمثالية او الحشرية وغلبت الروحية
على الصور والنورية على الظلمة واخرجت الحق لاسرار والانوار و

الحقايق في تلك الصور الاخروية كان الانسان باحديته جمعه ختما على تلك
النشارة الاخروية حافظا لها الى الابد فافهم فيض وقبول فيض دايمي
هر قابلي كه بصفت وجود متصف شد واجب الوجود گشت بوجود
حق دايم پس عدم برو طاري نشود اما تعينات وظهورات ونشات
برو طاري مي شود واين مخالف آية كريمه كل من عليها فان نيست زيرا
كه متعلق فنا تعين شخصي است نه متعين پس وجود متعين بعد از زوال
تعيني ظهور ميكند در تعيني ديگر اعم از آن كه برزخي بود يا حشري يا جناني
يا جهنمي واين تجليات وظهورات باقي است ابد الآباد پس وقابل
ومقبول هردو باقي ودايم بالحق الدايم الباقي الممكنات كلها شئون الحق
في غيب ذاته واسمائه ووقع اسم الغير عليها بواسطة التعين والاحتجاج
الى من يوجدها في العين وبعد الاتصاف بالوجود العيني صار واجبا
بالغير لا ينعدم ابدا بل تتغير وتتبدل بحسب عوالمه وطريان الصور عليه
فهو اي الانسان الكامل هو الاول بالقصد والارادة لما جعله الله
سبحانه العين المقصودة والعلة الغائية من ايجاد العالم ومن
شان العلة الغائية التقدم في العلم والارادة كما ان من شانه ايضا التاخر
في الوجود كما اشار اليه بقوله والآخر اي ذلك الانسان هو المتاخر عما
عداه بالايجاد في سلسلة الموجودات فان اول ما اوجد بالوجود
العيني هو القلم الاعلى ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظيم ثم الكرسي الكريم
ثم العناصر ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهى تلك
الاثار ومجمعها نشانندهٔ درخت تا نخست ملاحظهٔ ميوه نكند درخت
نشاند وچون ملاحظهٔ ميوه كرد و درخت نشاند تا ساق درخت بلند نشود

وشاخها بنجاند وبرگ بیرون نیاورد وشکوفه نکند میوه ندهد پس میوه در مرتبهٔ علم بر همها مقدم است ودر مرتبهٔ وجود از همه مؤخر وبر همین قیاس است نسبت بنی آدم با سایر اجزاء عالم

سعدی

نخستین فکرت پسین شمار ٭ توئی خویشتن را بیازی مدار

وفي كتاب المثنوي قدس الله سر ناظمه

نظم

ظاهر آن شاخ اصل میوه است ٭ باطنا بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل وامید ثمر ٭ کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد ٭ گر بصورت از شجر بودش ولاد
بهر این فرموده است آن ذو فنون ٭ رمز نحن الآخرون السابقون
گر بصورت من ز آدم زاده‌ام ٭ من بمعنی جد جد افتاده‌ام
کز برای من بدش سجده ملک ٭ وز پی من رفت بر هفتم فلک
اول فکر آمد آخر در عمل ٭ خاصه فکری کو بود وصف ازل

وهو الظاهر المحسوس بالصورة الجسمية العنصرية وهو الباطن الغير المحسوس ايضا لكن بالصورة اي المنزلة والشرف فانها باعتبار روحانيته او نقول هو الظاهر في عرصة الوجود العيني بالصورة الاحدية الجمعية من جسم وروح وعقل وقوى وغيرها مما يصدق عليه اطلاق الخلقية وهو ايضا الباطن لكن بمرتبته التي هي الخلافة فان المراتب لا تزال امورا معقولة لا وجود لها الا بالمتعينات المرتبة فيها وجودا متميزا به عن المتعين بها وفيها كالسلطنة مثلا فان العقل يميز بينها وبين صاحبها اعني السلطان ولا نظير لها في الخارج صورة زائدة على صورة صاحبها لكن يشهد اثرها ممن ظهر بها ما دام له الظهور بها ومتى انتهى حكمها لم نظهر

عنه اثرها وبقي كسائر من لنسبة له تلك المرتبة فهو من حيث صورته الجسمية العنصرية او صورته الاحدية الجمعية المذكورة آنفا عبد مخلوق مربوب لله سبحانه وتعالى ومن حيث معناه وروحه او مرتبته رب تحقق ربوبيته بالنسبة والاضافة الى افراد العالم كله غيبه وشهادة روحانية وجسمانية قال رضي الله في اشارة الاواخر الانسان نسختان نسخة ظاهرة وباطنة فنسخته الظاهرة مضاهية للعالم باسره ونسخته الباطنة مضاهية للحضرة الالهية فالانسان هو الكلي على الاطلاق والحقيقة اذ هو القابل لجميع الموجودات قديمها وحديثها وما سواه من الموجودات لا تقبل ذلك فان كل جزء من اجزاء العالم لا تقبل الالوهية والاله لا تقبل العبودية بل العالم كله عبد والحق سبحانه وحده اله واحد صمد لا يجوز عليه الاتصاف بما يناقض الاوصاف الالهية كما لا يجوز على العالم الاتصاف بما يناقض الاوصاف الحادثة العبودية فالانسان ذو نسبتين كاملتين نسبة يدخل بها الى الحضرة الالهية ونسبة يدخل بها الى الحضرة الكيانية فيقال فيه عبد من حيث انه مكلف ولم يكن ثم كان كالعالم ويقال فيه رب من حيث انه خليفة ومن حيث الصورة ومن حيث احسن تقويم ٭ آدم باعتبار آنکه تربیت عالم می‌کند از مرتبهٔ خلافت مظهریست جامع مر اسما وصفات الهیه را ومرآت هویه است پس باین اعتبار رب باشد وباعتبار آنکه او نیز مربوب ذاتست وبصفه عبودیه موصوف عبد باشد یا خود چنین گوییم که آدم را صورتیست جسمانی ومعنی روحانی بجسم از عالم خلق است وبروح از عالم امر پس اگر گویند باعتبار قل الروح من امر ربی یا بحکم

نفخت فيه من روحي حواست شايد كه واگر گويند كه بمقتضاي خمرت طينة
آدم بيده اربعين صباحا خلق است شايد شيخ رضي الله عنه در عنقاء
مغرب ميفرمايد ه حقيقة الحق لا تحد • وباطن الرب لا تعد
فباطن لا يكاد يخفى • وظاهره لا يكاد يبدو • فان يكن باطنا قرب
وان يكن ظاهرا فبعد و ولذلك اي لكون آدم له جهة ربوبية بها يناسب
الحق سبحانه وجهة عبودية بها يناسب الخلق جعله الله سبحانه
خليفته في خليقته ليأخذ بجهة الربوبية ونشأته الروحانية عن الله سبحانه
ما يطلبه الرعايا ويبلغه بجهة العبودية ونشأته الجسمانية اليهم فبهاتين
الجهتين يتم امر الخلافة كما قال سبحانه ولو جعلناه ملكا لجعلناه بشرا و
للبسنا عليهم ما يلبسون ليجانسكم فيبلغكم امري و كذلك جعل سبحانه
ابناءه الكاملين خلفاء في العالم كله والغير الكاملين فيما يتعلق به فان
لكل فرد من الافراد الانسانية نصيبا من هذه الخلافة يدبر به ما يتعلق
به كتدبير السلطان لملكه وصاحب المنزل لمنزله وادناه تدبير الشخص لبدنه
والخلافة العظمى انما هي للانسان الكامل ه هر فردي از افراد انسانرا
نصيبي ازين خلافت هست كه بدين نصيب بتدبير آنچه بدو متعلق است
قيام مي نمايد چون تدبير سلطان در مملكتش وتدبير صاحب منزل در
منزلش وادناي آن تدبير شخص است در بدن خويش واين نصيبها
اولا در ابطريق وراثت از والد اكبر حاصل است وخلافت عظمى
انسان كامل راست ه از بهشت بادشاهي مسجود جبرئيلي
ملك بدر بجويي اي بي نوا چه باشد ه تو گوهري نهفته درگاه گل گرفته
گر رخ زگل بشويي اي خوش لقا چه باشد ه بي سر شوي وسامان از كبر وحرص خالي

وانگه سري براري از كبريا چه باشد ولهذا اي لمعنى اشتمال
آدم على جهتي الربوبية والعبودية ما ادعى احد من افراد العالم الربوبية
والاتصاف بصفاتها في اعلى درجاتها الا الانسان لما ذكر اي في الانسان
من القوة والتمكن من الاتصاف بالاوصاف الربوبية والنسب
الفعلية الوجوبية فمتى شاهدها في نفسه ولم ينفتح الله عين بصيرته لم يهتد
الى انها صفات الحق انعكست في مرآة استعداده فتوهم انها له على
سبيل الاصالة فظهر بدعوى الربوبية والالوهية كالفراعنة و كذلك
ما حكم احد من افراد العالم مقام العبودية نفسها اي ما جعله محكي راسخا
بالهبوط في اقصى دركاته الا الانسان فانه متى شاهد تلك الاوصاف
والنسب في غيره وتوهم انها له بالاصالة اقر له بالعبودية كعبدة الاوثان
فعبد الحجارة و غيرها من الجمادات التي هي انزل الموجودات لعدم خروج (ح اسفلها)
ما في قوة القابلية فيها من الصفات الوجودية كالحيوة والعلم وما يتبعها
الى الفعل ه محجوب را كه ديدهٔ حق بين ودل حق دان ندارد چون وجه
حق وجمال مطلق ملتبس بحجب تعينات ومحتجب بصور تنزلات
در مجالي اكوان ومظاهر اشكال والوان مشاهده افتد صفات حق
ظاهر را در مظهر از عين همان مظهر داند و در لمود مظاهر از شهود ظاهر
محروم ماند اگر نظر بر صفات كمال خود اندازد نعرهٔ انا ربكم
الاعلى زند واگر تماشاي جمال غير پردازد خود را برخاك مذلت
وزمين عبوديت افكند ه جوره بندد قضا بر آدمي زاد
نگردد از حجاب صورت آزاد ه گهي از سركشي و خود پرستايي
زند با همراه لاف خدايي ه كه از سنگي بتي سازد جو آزر

سر بهم نهد کی بهشش نهد سر • خوشش آن روشن دلی کش چشم ادراک
زجز نور ازلی ویدن نبود پاک • زلوح دل ترا شد حرف اغیار
نه بیند در دیار غیر دیار • همه کون و مکان یک نور بیند
ولی از دیگران مستور بیند • بود در دیده وحدت فسح با بیش
بگردد کثرت صورت حجابش فلا شی اعز وارفع مرتبة من الانسان
بربوبیته ای بواسطه اتصافه بصفات الربوبیه وظهورها به فانه
لا مرتبة ارفع منها وکذلک لا شی اذل وانزل مرتبة منه ای من الانسان
بعبودیته ای بسبب اتصافه بصفات العبودیة فانه کان الربوبیة
ارفع المراتب کذلک ما تقابلها اعنی العبودیة انزلها • انسان مرات
ذات وجهین در یک روش نقایص عبودیت هویدا جون بخصایص
ربوبیت بنگری از همه موجودات بزرگوارترست وجون نقایص
عبودیت شماری از همه کاینات خوارتر ولی مقدارتر رباعیه

جون در خود از اوصاف تو یابم اثری •
حاشا که بود نکوتر از من دگری
وان دم که فتد بحال خویشم نظری •
در هر دو جهان نباشد از من بتری •

وفی انشار الدوایر کان الانسان برزخ بین العالم والحق تعالی وجامع
لخلق وحق وهو الخط الفاصل بین الظل والشمس وهذه حقیقته فله الکمال
المطلق فی الحدوث والقدم والحق له الکمال المطلق فی القدم و
لیس له فی الحدوث مدخل تعالی عن ذلک والعالم له الکمال المطلق
فی الحدوث لیس له فی القدم مدخل فصار الانسان جامعا فما اشرفها

خصایص ربوبیه بیدا ووردگر رویش

من حقیقته وما اطهره من موجود وما اخبثها وما ادنیها انفعا فی
الوجود اذ کان منها محمد صلی الله علیه وسلم وابو جهل وموسی
علیه السلام وفرعون فتحقق احسن تقویم واجعله مرکز الطاهر
المؤمن وتحقق اسفل سافلین واجعله مرکز الکافرین الجاحدین
فسبحان من لیس کمثله شی وهو السمیع البصیر فان فهمت ما
سبق من البیان فقد انت وکشفت لک حجاب الابهام
عن وجه المقصود بالانسان ای الحقیقة التی تقصد بلفظ الانسان
وتعبر به عنها وحاصل ما ابانه رضی الله عنه انه ای الانسان
حقیقته مطلوبة لاسماء الله الحسنی لکونه احدیة جمع جمیع
حقایق مظهراتها مقصودة من ایجاد العالم نسبتها الیه
نسبة الروح الی البدن مدبرة له بما هو لها بمنزله القوی مما اودع
الله سبحانه فیها من اسمائه مختصرة من الحضرة الالهیة مخلوقة
علی صورتها متوسطة بینه وبین خلقه فی ایصال فیضه الیهم جامعة بین
عز الربوبیة وذل العبودیة فسبحان الله ما اشرف حال
الانسان وما اعلی امره اذا عرف قدره ولم یتعد طوره

بکل زبل اصولان بشنو فریب غولان •
که تو از شریف اصلی که تو از بلندجایی •
تو بروح پر زوالی ز درون با جایی •
تو از آن دو اجلالی تو زیر تو خدایی •
تو بسنوز نا بدیدی زجال خود جه دیدی •
سحری جو آفتابی ز درون خود برایی •

توخیین نهان دریغی که همی بزیر میغی

بدران تو مسخ تن راکه همی وخوشش لقائی

تو چو باز پای بسته تن تو چو بلیس کند برپای

تو بخنگ خویشش باید که کره زپا کناسی

واذ فهمت ما ابنت لک **فانظر** بعین بصیرتک **الى عزتک** ای عزة الانسان وشرفه الحاصل له **بالاسماء الحسنى** ای بسبب اتصافه بها و بسبب **طلبها** ای طلب تلک الاسماء **ایاه** ای الانسان لیکون لها مظهرا کاملا ومجلی شاملا **فمن اجل طلبها** ای تلک الاسماء **ایاه** ای الانسان واقتضائها وجوده لها **تعرف عزته** ای عزة الانسان وشرفه لان عزة المطلوب وشرفه انما هی بقدر عزة الطالب وشرفه **و** کذلک **من اجل ظهوره** ای الانسان **بها** ای بتلک الاسماء ووجوده بها مع عدمه فی حد ذاته وخفائه فی نفسه **تعرف ذلته** اذ لا ذلة اعلى من الانقهار تحت حکم العدم والاحتیاج فی الوجود الى الغیر ولشدة غموض هذا المقام وصعوبة فهم المرام تردد الشیخ رضی الله عنه فی فهم المخاطب اولا وامره به ثانیا بقوله **فافهم ومن ههنا** ای من هذا المقام حیث نفهم منه کون الانسان ربا من حیث باطنه عبدا من حیث ظاهره **یعلم انه** ای الانسان **نسخة** منتسخة **من الصورتین** مطابقة لهما صورة **الحق** المشتمل علیها نشاءة جمعیته الباطنة **و** صورة **العالم** المشتمل علیها نشاءة تفرقته الظاهرة ولما کان الصورتان هما یدا الحق اللتان خلق بهما آدم قال سبحانه لابلیس

طلبهم

ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی ولما کان الفاعل والقابل شیئا واحدا فی الحقیقة ظاهرا فی صورة الفاعلیة تارة والقابلیة اخرى عبر عنهما بالیدین فیمناهما الصور الفاعلیة المتعلقة بحضرة الربوبیة وهی الید المعطیة و یسراهما الصور القابلیة المتعلقة بحضرة العبودیة وهی الید الآخذة بل کلتا یدی الرحمن یمین لان القابلیة فی قوة القبول تساوی الفاعلیة فی قوة الفعل لا تنقص منها واکثر انهم یفسرون الیدین بالصفات الجمالیة والجلالیة ویجمع المعنیین تفسیرهما بالصفات المتقابلة والصفتان المتقابلتان هما یدا الحق اللتان توجهتا منه سبحانه على خلق الانسان وخلقه سبحانه الانسان الکامل بیدیه عبارة عن استتاره بالصورة الانسانیة وجعل الانسان الکامل متصفا بالصفات الجمالیة والجلالیة وابلیس رای من آدم صفات العالم من الانفعالیات القابلیة کالخوف و الرجاء ولم یر الصفات الفعلیة ولم یعرف ان القابلیة ایضا صفات الله سبحانه فانها من الاستعداد الفائض عن الفیض الاقدس فلو لم یکن لآدم تلک القوابل لم یعرف الحق سبحانه بجمیع الاسماء ولم یعبده بها وابلیس لم یعرف ذلک لانه جزء من العالم لم یحصل له هذه الجمعیة فما عرف الا ما هو من العالم فاستکبر وتعزز لاحتجابه عن معرفة آدم وما عرف ان الذی حسبه نقصا کان عین کماله ولم یحصل لابلیس هذه الجمعیة التی لآدم لان ابلیس مظهر لاسم المضل وهو من اسماء الله فی الاسم الله الذی مظهره آدم علیه السلام فلا یکون لابلیس استعداد القبول لجمعیة الاسماء والحقائق فلذلک شطن ای بعد حقیقة آدم بحسب مرتبه خلافت تربیت می کند همه عالم را و بعد میدید مظاهر

بالدعوة الى عالم الصورة لتغیر فصار بعده

عن الحضرة ودعوة الانسان الى اکل شجرة الطبیعة

جمیع اسما و صفات را نو شیطان که مظهر اسم مضل است هم تربیت
از جمعیت آدم می یابد پس حقیقت آدم خود مضل نفس خود بوده
باشد و حقیقت بمظهر اسم المضل و خود را از بهشت بزمین آورده
باشد تا هر کس را از افراد خود بکمالی که لایق او باشد برساند و یکی
از آن دو خانه که بهشت و دوزخ نام ویست برسد چنانچه مقتضای
استعداد اوست و اگر نه آن بودی که شیطان مدد از آدم یافته
بودی بر آدم کی سلطنتش میسر شدی و ازینجا ظاهر می شود سر قول
حق سبحانه و تعالی فلا تلوموني ولوموا انفسكم شیطان گوید در
قیامت کبری مرا ملامت مکنید بسبب وسوسه و اغوا نفس خود را
ملامت کنید زیرا که اعیان انسان تقاضای آنچه کرد و استعداد
آنچه داشت بدان رسید پس اضلال شیطان آدم را و اخراج
او از جنت منافی خلافت و ربوبیت آدم نیست

آدمی چیست برزخ جامع • صورت خلق و حق درو واقع
نسخه مجمل است و مضمونش • ذات حق و صفات بی چونش
متصل بار قایق جبروت • مشتمل با حقایق ملکوت
باطنش در محیط وحدت غرق • ظاهرش خشک لب بساحل فرق
یک صفت نیست از صفات خدا • که نه در ذات او بود پیدا
هم علیم است و هم سمیع و بصیر • متکلم مرید حی و قدیر
همچنین از حقایق عالم • همه چیزی بود درو مدغم
خواه افلاک خواه ارکان گیر • خواه کان یا نبات و حیوان گیر
صورت نیک و بد نوشته درو • سیرت دیو و دد سرشته درو

گر نه مرآت وجه باقی بود • از چه رو شد هوش شند را مسجود
بود عکس جمال حضرت پاک • اگر ابلیس پی نبرد چه باک

فص حکمة نفثیة فی کلمة شیثیة لما ذکر بمعنی الفص والحکمة والکلمة
لم یبق ما یجب التنبیه علیه فی ترجمة کل فص الا معنا اتصاف کل حکمة
بصفتها و سبب اختصاص تلك الحكمة بالنبي الذي نسبت اليه الكلمة
فاقول النفث لغة ارسال النفس رخوا و منها عبارة عن ارسال
الرحماني اعني افاضة الوجود على الماهيات القابلة له والظاهرة به
او عن القاء العلوم الوهبية والعطايا الالهية في روع من استعد لها
و قلبه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان روح القدس نفث
في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها الا فاجملوا في الطلب
او عن النفث المخصوص باهل علم الروحانية والنيرنج والعزائم والرقى
شرعيها و حكميها و سموت الروحانية و بسطها في النفس وارسالها
صورة الى الامر المتوجه اليه • ارباب علوم روحانیة و اصحاب
عزایم و فسون و نیرنجات حکمیه و اهل معارف اسما و حروف و دعوات
شرعیه بعد از قرائت و تلفظ و اعمال مخصوصه نفس بدان امر متوجه
الیه در می دمند چنانکه مشهور است که رسول صلی الله علیه وسلم دعوات
خواندی و در دمیدی و همچنین از کبار امت ماثور است و حکمت
دران آنست که باطن منطویست بر معانی الفاظ جاریه بر لسان
و هر معنیی از معانی منطوی بر سریست از اسرار الهی که معتبر می شود
بروحانیت آن و خواننده نفث آن روحانیت می کند به بسط کردن
آن در نفس و ارسال آن بحسب صورت در آن چیز که متوجه است

پس حاصل معنی این کلام آن باشد که خلاصهٔ علومی که متعلق است بعطاهای حاصل آمده از مرتبهٔ فیاضیت و مبدائیت حق سبحانه یا خلاصهٔ علوم حاصل آمده بر سبیل وهب و تفضل لا علی سبیل الکسب والتعمل یا خلاصهٔ علوم روحانیات متحقق و ثابت است در حیثیت روحانیت شیث علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و انما خصت الحکمة النفثیة بالکلمة الشیثیة لانه اول انسان حصل له العلم بالاعطیات الحاصلة من مرتبة المصدریة والمفیضیة و نزلت علیه العلوم الوهبیة الاینیة و نزلت علیه علوم الروحانیات والملائکة المخصیصة بالتسخیر والتصریف والتصرف فی الاکوان بالاسماء والحروف والکلمات والآیات وما شاکل ذلک ولما کان اول المراتب المتعلقة التعین الجامع للتعینات کلها وله احدیة الجمع وکان المرتبة التی تلیه مرتبة المصدریة والفیاضیة وکان آدم علیه السلام صورة المرتبة الاولی کما کان شیث علیه السلام مظهر الثانیة قدم الفص الادمی فی الذکر وجعل الشیثی تلوه موافقا للوجود الخارجی و چون آدم علیه السلام بعد از مفارقت هابیل از حضرت واهب الحق سبحانه وتعالی موهبتی طلبید که تسکین توجع فقدان هابیل تا بآن حاصل آید حق سبحانه شیث را علیه السلام از محض وهب بدو عطا فرمود و همچنین هرچه حاصل شد اورا از محض عطا بود لا جرم شیخ رضی الله عنه درین فص بحث عطا و تحقیق اقسامش میکند و میگوید **اعلم ان الاعطیات الحق سبحانه** الاعطیات اما بفتح الهمزة وتخفیف الیاء جمع أعطیة وهی جمع عطاء فهی جمع الجمع واما بضم الهمزة وتشدید الیاء جمع أُعطیة

علی وزن اُمنیة وبالجملة فالاعطیات الحق سبحانه وتعالی مشتملة **علی اقسام** جمة وانواع کثیرة **منها** ای من تلک الاقسام **الذی** ای الحق سبحانه وتعالی **یعطی** عطاء **لینعم** ای لیظهر انعامه وجوده بان یکون مقصوده تعالی اظهار الانعام **خاصة** بلا طلب عوض من المعطی له من حمد او شکر او غیر ذلک ٭ آنچه از ید الواهب میرسد از عطایا جز بهر اظهار جود نیست و در مقابل آن از موهوب له نه عمل طلبند ونه حمد ونه شکر منعم ونه ثنا ٭ زهی فیض فضل تو از حد فزون نگنجد در افضال تو چند و چون ٭ منزه عطایت ز شوب غرض مبرا نوالت ز نیل عوض ٭ اگر کسی گوید منعم علیه مطالب است بشکر منعم در شریعت جواب گوییم که شکر منعم که بر منعم علیه واجب است از جهة عبودیت است نه از جهة انعام منعم که هر کس که شکر منعم حقیقی از جهت نعمت کند او عبد المنعم باشد نه عبد الله ولا یکون هذا العطاء الا من اسمه **الوهاب** الذی هو المعطی ابتداء من غیر مقابلة وجزاء بحیث یتملک الموهوب له الشیء الموهوب بعد قبوله ایاه ووقوعه عنده باطیب موقع وتمام ذلک لا یکون الا فی النشأة الجنانیة او فیما یدوم اثره کالایمان والتوفیق للاعمال الصالحة فان ما عداهما مما یتعلق بهذه النشأة الدنیویة کلها امانة وعاریة واجب ردها فلا یتملکها الموهوب له حقیقة ای کل عطیة الحاصلة الواصلة من اسمه الوهاب الی القابلین المستعدین لها منطویة **علی قسمین** مندرجین تحتها احدهما **هبة** وعطیة **ذاتیة** ای مستندة الی الذات الالوهیة احدیة جمع جمیع الاسماء اذ الذات من حیث هی هی لا تعطی عطاء ولا تتجلی

تجليا وثانيهما هبة وعطية اسمائية من حيث حضرة من حضرات
الاسماء بحسب قبول المتجلي له وخصوص قابليته ومقامه فان قلت
العطايا الحاصلة من الاسم الوهاب اسمائية فكيف تنقسم الى الذاتية
والاسمائية قلت المراد بالعطايا الذاتية ما يكون مبداه الذات
من غير اعتبار صفة من الصفات معها وان كان لا يحصل ذلك الا
بواسطة الاسماء والصفات اذ لا يتجلى الحق سبحانه من حيث
ذاته للموجودات الا من وراء حجاب من الحجب الاسمائية وبالاسمائية
ما يكون مبداه صفة من الصفات من حيث تعينها وامتيازها عن
الذات فعلى هذا امكن ان يكون بعض العطايا الحاصلة من الاسم
الوهاب ذاتية فالذاتية اي فالعطايا الذاتية لا يكون ابدا الا بتجل
الهي اي بتجلي حضرة هذا الاسم الجامع الذي هو احدية جمع جميع الاسماء
لا بتجلي الذات الاحدية لما عرفت غير مرة انه لا حكم ولا رسم ولا
اسم ولا تجلي ولا غير ذلك في الاحدية الذاتية فيكون تعين التجلي
من حضرة الالوهية لا الى مطلق الذات والتجلي من الذات
لا يكون الا على صورة المتجلي له وهو العبد وبحسب استعداده كما ان
الحق نظره في مرايا الاعيان بحسب استعداداتها وقابلياتها بظهور احكامه
بها غير ذلك لا يكون عطايا ذاتيه را مراتب است اول فيض اقدس است
كه فايض مي شود از ذات حق هم بر ذاتش وحاصل ميكردد از و
اعيان واستعداداتش ودويم انكه فايض مي شود بر طبايع كليه
خارجيه ازين اعيان وسيم انكه فايض مي شود ازان طبايع بر اشخاص
موجوده بحسب مراتب ايشان واين عطاى ذاتي هميشه احدي النعت

است كقوله تعالى وما امرنا الا واحدة كلمح بالبصر وبحسب اسما وصفات
ومظاهر وقوابل آن متكثر ومتعدد ميكردد وعطاياى اسمائيه بخلاف
انست چه صادر از اسم رحيم را مضادتست با صادر از اسم منتقم
از براى تقيد هريك بمرتبه معينه ومصدر عطاى ذاتي از روى اسما
اسم الله است ورحمن ورب وغير ان از اسماء ذات واما العطايا
الاسمائية فلا تكون ابدا مع الحجب اي مع حجابية التعين الاسمي بما به يمتاز احد
الاسماء عن الاخر ويغايره لا غيره واهل الذوق والوجدان يفرق بينهما
اي بين العطايا الذاتية والاسمائية عند حصول الفيض والتجلي و
معرفة منبع فيضانه بميزانه الخاص له الحاصل من كشفه والمراد باهل الذوق
من يكون حكم تجلياته نازلا من مقام روحه وقلبه الى مقام نفسه وقواه كانه
يجد ذلك حسا ويدركه ذوقا بل يلوح ذلك من وجوههم قال تعالى
تعرف في وجوههم نضرة النعيم وهذا مقام الكمل والافراد ولا
الحق بالاسماء الذاتية الالهيه تجلي سه قسم است يكي تجلي ذات وعلامتش
اگر از بقاياى وجود سالك چيزى مانده بود فناء ذات وتلاشى
صفاتست در سطوات انوار وانرا صعقه خوانند چنانكه حال موسى
عليه السلام كه اورا بدين تجلي از خود بستدند وفانى كردند فلما تجلى
ربه للجبل جعله دكا وخر موسى صعقا واگر از بقاياى وجود فانى بكلي
منخلع شده باشد وحقيقتش بعد از فناء وجود ببقاء مطلق واصل گشته
بنور ازلى ذات ازلى را مشاهده كند واين خلعتيست كه حال رسول
را صلى الله عليه وسلم بخشيدند وشربتيست كه خاصه اورا چشانيدند
واز صبابات اين جام جرعه در كام جان خواص متابعان او چكانيدند

يتجلى

الصبابة بقية الماء

قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است وعلامت آن اگر ذات قدم
بصفات جلال تجلی کند از عظمت وقدرت وکبریا وجبروت
خشوع وخضوع بود اذا تجلی الله لشئ خشع له واگر بصفات جمال
تجلی کند از رافت ورحمت ولطف وکرامت سرور وانس ومعنی این است
که ذات ازلی تعالی وتقدس بتبدل وتحول موصوف بود تا وقتی
بصفات جلال متجلی بشود ووقتی بصفت جمال ولکن بر مقتضای مشیت
واختلاف استعدادات گاهی صفت جلال ظاهر بود وصفت
جمال باطن وگاهی بر عکس قسم سیم تجلی افعال است وعلامت آن
قطع نظر از افعال خلق واسقاط اضافت خیر وشر ونفع وضر بدیشان
واستوار مدح وذم وقبول ورد خلق بود چه مشاهده مجرد فعل الهی سالک
را از اضافت افعال بخود معزول گرداند واول تجلی که بر سالک آید
تجلی افعال بود وآنگاه تجلی صفات وبعد از آن تجلی ذات شهود تجلی
افعال محاضره خوانند وشهود تجلی صفات را مکاشفه وتجلی ذات
را مشاهده **ولا تقبل القابل من لا عطیه** ای اعطیات الحق سبحانه
ذاتیه کانت او اسمائیه **الا بما هو علیه** ای الا بمقدار ما یکون القابل
علیه **من الاستعداد** فان التجلیات فی حضرة القدس وینبوع الوحدة
وحدانیة النعت هیولانیة الوصف لکنها تنصبغ عند الورود بحکم
استعدادات القوابل ومراتبها الروحانیة والطبیعیة والمواطن
والاوقات وتوابعها کالاحوال والامزجة والصفات الجزئیة
فیظهر للاختلاف الآثار ان التجلیات متعددة بالاصالة فی نفس الامر
ولیس کذلک قال سبحانه وتعالی وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر فکما

الحق سبحانه واحد من جمیع الوجوه کذلک فیضه وامره کما اخبر لا کثرة ولا
بالنسبة الی القوابل ○ اعلم ان من المتفق علیه عند اهل الکشف
واهل النظر الصحیح من الحکماء ان حقائق العالم المسماة عند بعضهم بالاعیان
الممکنة غیر مجعولة وکذلک استعداداتها الکلیة التی بها تقبل الفیض الوجودی
من الفیض الحق سبحانه والوجود الفائض واحد بالاتفاق بیننا و
بینهم وهو مشترک بین جمیع الماهیات الممکنة فاذا کان کذلک فالتقدم
والتاخر الواقع بین الاشیاء فی قبول الوجود الفائض من الحق لا موجب
له الا تفاوت استعدادات تلک الماهیات فالتامة الاستعداد
منها قبلت الفیض اسرع واتم وبدون واسطة کالقلم الاعلی المسمی بالعقل
الاول وان لم تکن الاستعداد تاما جدا تاخر القبول وکان بواسطة او وسائط
کما وقع وثبت شرعا وکشفا وعقلا والموجب للتفاوت بالنقص والتمام
الاستعدادات لا غیر والفیض واحد والاستعدادات مختلفة متفاوتة
مثل ورود النار علی النفط والکبریت والحطب الیابس والاخضر فلا
شک ان اولها واسرعها قبولا للاشتعال والظهور بصورة النار النفط
ثم الکبریت ثم الحطب الیابس ثم الاخضر فانت اذا امعنت النظر فیما ذکرنا
رایت ان علة سرعة قبول النفط للاشتعال قبل غیره ثم الکبریت کما ذکر
لیست الا قوة المناسبة بین مزاج النفط والنار واشتراکهما فی بعض
الاوصاف الذاتیة التی بها کانت النار نارا وکذلک سبب تاخر قبول
الحطب الاخضر الاشتعال انما موجبه حکم المباینة التی تضمنها الحطب
الاخضر من البرودة والرطوبة المنافیة لمزاج النار وصفاتها الذاتیة
وهو ای الاستعداد **قوله** ای ما یدل علیه قوله عز وعلا **اعطی کل شئ**

شيئية عينية ثبوتية او وجودية فانه كما ان الحق سبحانه
اعطى الاشياء الثبوتية في مرتبة العلم الاستعدادات الكلية
الغير المجعولة التي بها تقبل الوجود كذلك اعطى الاشياء الوجودية
في مرتبة العين الاستعدادات الجزئية المجعولة التي بها تقبل الاحوال
الوجودية فالاستعداد الكلي ما به قبلت مثلا الوجود من الحق سبحانه
بتعيين الارادة لك من بين الممكنات وتوجه الحق نحوك للايجاد
والاستعداد الجزئي ما تقبلت به بعد الوجود من الاحوال الوجودية
اذ كل منها يعدك لما يليه كما قال تعالى لتركبن طبقا عن طبق اي حالا
هو متولد عن حال فالكلي الذي به قبلت وجودك ليس وجوديا بل
هو عبارة عن حالة غيبية لعينك الثابتة وما سواه من الاستعدادات
الجزئية المشار اليها فوجودية وبالجملة فهو سبحانه اعطى كل شيء علما و
عينا **خلقه** اي ما قدر له من الاستعداد الكلي والجزئي وما يتبعهما
فمن ذلك اي من قبيل ما قدره الله سبحانه واعطاه كل شيء **الاستعداد**
كليا كان او جزئيا • حضرت ذو الجلال والاكرام جواد على الاطلاق و
فياض على الدوام است نخست بحسب فيض اقدس بصور استعدادات
وقابليات تجلي فرمود وخود را در مرتبه علم برنگ همه اعيان بنمود
پس ازان بفيض مقدس اعيانرا على قدر استعداداتهم خلعت
وجود بخشيد ولباس هستي بپوشانيد فالقابل لا يكون الا من فيضه
الاقدس والمقبول الا من فيضه المقدس
آن يكي جودش گدا آرد پديد •• وان دگر بخشد گدايانرا مزيد
وبعد اتصاف الاعيان بالوجود هر حالي از احوال شان معد حالي

ذكرت وهر كمالي معد كمالي ديگر ابد الآبدين استعدادات در فزايش
است وكمالات على حسب الاستعدادات در نمايش نه استعدادات
را غايتي ونه كمالات را نهايت
بيت
تعالى الله زهي درياي پرشور • كه زو پر تشنه آرد تشنگي زور
كه از وي تشنه صد جرعه نوشد • براي جرعه ديگر خروشد
گذشت اين جست وجوي از چون و از چند • نه آب آخر شود نه تشنه خرسند
وقد يكون العطاء ذاتيا كان او اسمائيا **عن سؤال** واقع من
المعطى له **بالحال** الاستعدادي او الحالي الباعث على السؤال لا باللسان
ولم يرد رضي الله عنه منهما بالحال ما يقابل الاستعداد بل ما يشملهما جميعا
اما اولا فلانه لم يكن ح احد الاقسام الذي هو السؤال بالاستعداد مذكورا
واما ثانيا فلانه لا يصح ح قوله **لابد من** اي من السؤال بالحال فانه قد
يصل العطاء الى المعطى له من غير سؤال منه بلسان الحال كما اذا صادف
كنزا بغتة فان ذلك مما سأله بلسان الاستعداد لا بلسان الحال ومثال
السؤال بلسان الاستعداد سؤال الاسماء الالهية ظهور كمالاتها وسؤال
الاعيان الثابتة وجوداتها الخارجية ومثال السؤال بلسان الحال سؤال
الجائع بطلب بجوعه الشبع والعطشان يسأل بعطشه الري والى لسان
الحال اشار من قال
وفي النفس حاجات وفيكم فطانة • سكوتي بيان عندكم وخطاب •
چه حاجت كه گويم كه حال من چونست • رخ زرد من از خون ديده گلگونست •
وفرق ميان استعداد و
حال آنست كه صاحب استعداد را شعور بمقتضى باشد بتفاصيل استعدادات
جزئيه كه مقتضى بود فيضان معاني جزئيه را الا اذا كان من كمل

الافراد الكاشفين باحوال الاعيان الثابتة في علمه سبحانه العارفين
بسر القدر وصاحب حال نه كانيا منقص حتى كان شعوري باشد بحال خويش
وميداند كه باعث بر سوال حال اوست وايضا لابد في العطاء من سوال
الاستعداد ولا يتخلف عنه العطاء واما الحال فهو الباعث على الطلب
وهو ايضا من الاستعداد فلو لم يكن في الاستعداد الطلب لم يحصل الدعاء
ولكن قد يكون العطاء بدونه وهو لا يقتضي حصول العطاء على القطع او
عن سوال اي وقد يكون العطاء عن سوال بالقول باللسان والسوال
بالقول يحتمل على قسمين احدهما سوال بالطبع بان يكون الباعث
على السوال الاستعجال الطبيعي فان الانسان خلق عجولا فيسال ويطلب
الكمال قبل حلول اوانه وذلك لان من شان الطبيعة وطين قابليتها اللازب
ان يلتصق بما يستشرفه كاله عاجلا وهذا القسم من السوال اما ان
يوافقه سوال الاستعداد او لم يوافقه فان وافق فلا بد من وقوع المسئول
في الحال وان لم يوافق فلا يقع في الحال البتة ه سائلي كه استعجال
طبيعي كه بحكم خلق الانسان عجولا در وي مركوز است باعث ميكردد اورا
تا از حق سبحانه وتعالى چيزي مي طلبد وملتمس خود ميخواهد وحال
انكه هنوز وقت رسيدن آن مطلوب نرسيده است مر اسنه از سر
الامور مرهونة باوقاتها غافل است وسوال اوپيش از وقت پي حاصل
جو پيش از وقت در كار شتابي • زحمت جو بجز حرمان نيابي
نشان ميوه پيدا نيست بر شاخ • ميفكن سنگ سوي شاخ گستاخ
وثانيهما سوال بغير الطبع وهو ايضا قسمان الاول سوال امتثال
للامر الالهي في قوله تعالى ادعوني استجب لكم فهذا السائل هو

العبد المحض الذي لا يشوب صرافة عبوديته نسبة اختيار ولا ارادة
مطلوب ولا طلب مراد كما قيل ه سقط اختياري مذ غبت بحكم
عني فلا ارجوا ولا اتطلب • ليس المحب حقيقة لمن يشتهي
او يشتكي او يرتجي او يرهب • پس سوال اين دعاي بيچارن
امتثال از براي امتثال حضرت ذو الجلال است نه از براي حصول
حاجات ووصول مرادات

نظم

چون طمع خواهد زمن سلطان دين • خاك بر فرق قناعت بعد ازين
اوگدايي خواست شاهي چون كنم • او تخلف خواست غوغا كي كنم
جاه وي مبراست از طلب غير حق وميراست از مشاهده غير جمال مطلق
او را ميل مطالب دنيويه ونه رغبت مآرب اخرويه بل نظره على
الحق جمعا في مقام وحدته وتفصيلا في مظاهره فاذا اقتضى الحال
السوال للتذلل سال عبودية واذا اقتضى التفويض والسكوت
سكت رباعيه درنجر صفات بيكي چون وچرا
كشتي صفتم فتاده بي دست وپا • ملاح اراد تش برمن جا كم
گرو قبض و گر سير كنم در در يا • دعا را زماني است خاص كه در ان
زمان دعا فاضلتر وان وقتي بود كه بنده در دل خود رغبتي صادق
وانشراحي وانفساحي واستيناسي بدعا مشاهده كند وسكوت
را اوانست معين كه در ان اوان سكوت فاضلتر وآن وقتي
بود كه بنده در دل خود بيني وتحرجي وانقباضي واحتشامي
در دعا يابد ايوب صلوات الرحمن عليه در حالت ابتلا و
شدايد محنت وبلا مادام كه حالش مقتضي رفع بلا نبود طلب

مصابرت می سپرد و چون حالتش مقتضی آن گشت فریاد رب
انی مسنی الضر بر آورد ٭ نالم این را نالها خوش آیدش
از دو عالم ناله و غم بایدش ٭ والثانی سوال بما تقتضیه الحکمة والمعرفة
ای بسبب اقتضاء الحکمة والمعرفة السوال وذلک لانه ای السایل
لمقتضی الحکمة والمعرفة امیر متصرف فی رعایاه سواء کان رعیته
اهل العالم کله او اهل مملکته او اهل داره او بدنه بقواه العلمیة
والعملیة علی حسب مرتبة السایل مالک ازمة امورهم کفیل لمصالحهم
عالم بان عند الله امورا من مصالحهم قد سبق العلم الالهی بانها لا
تنال الا بعد السوال فیسال الله سبحانه ویدعوه لحصول تلک الامور
ووصولهم الیها لانه یجب علیه ای علی ذلک السایل ان سعی
حسب المقدور فی ایصال کل ذی حق من رعایاه الحقه والذی
یدل علی هذا الوجوب مثل قوله صلی الله علیه وسلم ان لاهلک
الذین تتناسلون لتربیتک کالازواج والاولاد فی الافاق و
کالقوی الروحانیة والجسمانیة فی الانفس علیک حقا فینبغی ان
توصلهم الیه و کذلک لنفسک امارة کانت او لوامة او مطمئنة
فان لها فی کل مرتبة علیک حقا یجب ایصالها الیه و کذلک لعینک
فلا تمنعها عن حقها کالنوم مثلا کل المنع و کذلک لزورک الذین
یزورونک الحدیث ٭ این بیان حال ارباب سوال بلسان
مقال و اما اولیاء الله طایفه هستند که بالکلیه زبان مقال از سوال
فرو بسته اند و همواره در زاویه سکوت و رضا نشسته ٭
از رضا که هست رام آن کرام ٭ جستن دفع قضاشان شد حرام

در قضا ذوقی همی بینند خاص ٭ کفرشان آید طلب کردن خلاص
گویا باعث ایشان برین معنی آنست که دانسته اند که هرچه حضرت
حق عز شانه از کمال و نقصان و رنج و خسران نسبت با ایشان
در قضای سابق خویش تقدیر فرموده است بی آنکه طلب و
سوال و تضرع و ابتهال ایشان در میان باشد بدیشان خواهد
رسید پس ایشان بتطهیر محل که قابل واردات و تجلیات
حقانی است مشغول گشته اند و باطن را از کدورات تعلقات
فانیه و تخیلات فاسده پاک کرده تا چون آینه دلهای ایشان از
زنگ علایق و رنگ عوایق جلا یابد اعیان حقایق در وی جمال
نماید و صور تجلیات الهی مکشوف و معاین شود ٭
اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام ٭ چون روی آینه که بنقش و نگار نیست
چون ساده شد ز نقش همه نقشها در وست ٭ آن ساده رو ز روی کسی شرمسار نیست
چون روی آشتی ز صفا این سخن بیافت ٭ تا روی دل چه یابد کو را غبار نیست
گویم چه باید او نه نگویم خوشش بهست ٭ تا دلستان نگوید کو راز دار نیست
و جماعتی ازین طایفه مذکوره بعد از علم بقضای سابق حق سبحانه
و تعالی و تقاعد از طلب بسوال و دعا یقین میدانند که علم حق
سبحانه در جمیع احوال تابع است مر آن امر را که عین ثابته بنده
حالة الثبوت در غیب مطلق بر آن بوده پیش از پوشیدن
خلعت وجود عینی و بتحقیق در می یابند که آنچه از منافع مر ایشان را
حاصل است و آنچه از مضار بدیشان واصل هم از ایشانست
زیرا که حکم قضا و قدر تابع علم حق است سبحانه و علم تابع معلوم

که عین ثابته است والی هذا المعنی اشار من قال **رباعیه**

ای عین تو نسخهٔ کتاب اول • مشروح دران صحیفه اسرار ازل
احکام قدر جو بوده در وی مدرج • حق کرده باحکام کتاب تو عمل

و شیخ جماعت از اهل الله بزرگ قدر تر و صاحب کشف تر ازین
جماعت نیستند اشانند که بر سر قدر واقف و مطلع اند و این جماعت
نیز بر دو قسمند یکی انکه سر قدر را بطریق الاجمال میدانند و دیگری انکه
بر وجه تفصیل می شناسند و این قسم اخر که مفصلا میدانند اعلی و اتم
است از انکه مجملا میدانند و این علم حاصل علی سبیل التفصیل یا باعلام
حق باشد بنده را بانچه عین او اعطا میکند از علم بدان طریق که
القا کند در روح و قلب بنده و اورا دانا سازد بدانکه عین ثابتهٔ او
متقضی این معینه است یا انکه مکاشف شود بعین ثابتهٔ و
احوالش یا بدفع کردن حجاب از روی عین ثابته و اطلاع دادن
بر طریان انتقلات احوال غیر متناهیه بران تا بنده مشاهدهٔ عین
ثابته کند و مطلع گردد بر لوازم و احوال او پس اگر عین این عبد مظهر
اسم جامع باشد چون عین ثابتهٔ خاتم النبوة صلی الله علیه وعلی اله
وسلم اطلاع او بر عین خودش عین اطلاع باشد بر جمیع اعیان
چه عین او محیط همه اعیانست چون احاطهٔ آن اسم که او عین مظهر
اوست بر جمیع اسما را و اگر قریب باشد بدان عین در احاطه اطلاع
او بر اعیان بحسب ان تواند بود و اگر اورا اصلا احاطه نباشد
جز بر عین خویش مطلع نشود و این مکاشف مطلع بر عین ثابتهٔ
خود از ان قسم دیگر اعلاست چه علم او بنفس خود بمنزلهٔ علم حق است بدو

بدان سبب که اخذ این هر دو علم از معدن واحدست که ان عین ثابتهٔ
عبدست و فرق بین العلمین انست که علم حق سبحانه بدان عین
لذاته است نه بواسطهٔ امری دیگر و علم عبد بعین خویش و احوالش
بواسطهٔ عنایت الهیات در حق او و فیض این عنایت نیز از جملهٔ
احوال عین ثابتهٔ اوست و صاحب این کشف چون بعنایت حق بر احوال
عین ثابتهٔ خویش مطلع شود دریابد که این عنایت هم از جملهٔ مقتضیات
احوال عین ثابتهٔ اوست لاجرم گوید **بیت**

کاه قندم نیستان شکرم • هم ز من میروید و من می خورم

اما بدان که عنایت حضرت حق و فیض پادشاه مطلق سبحانه
وتعالی بر دو قسم است قسمی انست که عین ثابته باستعداد خود
اقتضای ان میکند و این عنایت بحسب فیض مقدس است و تابع
عین ثابته را و قسمی دیگر انکه ذات الهیه مقتضی انست نه عین
ثابته و این عنایت بحسب فیض اقدس است که اعیان و استعدادات
اثری از اثار اوست و فیض مقدس نیز تابع اوست فالامر کله یرجع
الی الله سبحانه منه ابتداءه و الیه انتهاءه ولا اله غیره **فص حکمة
سبوحیة فی کلمة نوحیة** التسبیح المسبح والمنزه عن کل نقص و آفة
کالقدوس بمعنی المقدس ولما کان بعد المرتبة الالهیة والمبدائیة عالم
الارواح التی هی العقول المجردة ولهم تنزیه الحق سبحانه من النقائص
الامکانیة لان جمیع کمالاتهم بالفعل موجودة ونقصانهم انما هو احتیاجهم
وامکانهم بحسب وجوداتهم المتعینة وذواتهم المتقیدة وکل منزه انما
هو ینزه الحق عما فیه من النقص اردف الحکمة النفثیة بالحکمة السبوحیة

ولما كان الغالب على نوح عليه السلام تنزيه الحق سبحانه لكونه اول
المرسلين ومن شان الرسول ان يدعوا امته الى الحق الواجب المنزه
عن النقايص الامكانية وسمات الالهية عن كل ما وقع عليه اسم الغيرية و
ان كان يعلم انه ايضا مجلى الحق وكان الغالب على قومه عبادة الاصنام
وهو يميزه عنها قارن الحكمة السبوحية بالكلمة النوحية **التنزيه** اى تنزيه
الحق سبحانه الصادر **من** العبد **المنزه** عن امور يوجب استحسانه
واستقباحه ينكره العادة وعقله العرفى **تحديد** وتخصيص منه **للمنزه**
الحق سبحانه عما عدا ما يثبت له تلك الامور **اذ قد ميزه** اى العبد
المنزه الحق المنزه **عما لا يقبل التنزيه** عن تلك الامور ولا يكون تلك
الامور منتفيه عنه ولا شك ان تميزه عنه تحديد وتخصيص له عما سواه
فيكون التنزيه عين التحديد وعلى قياس ذلك **فالاطلاق ايضا ممن
يحب له بهذا الوصف** اى الاطلاق وبتقييده به **تقييد** له بالاطلاق
فانه اى عند التقييد بالاطلاق **الا انه مقيد** بالاطلاق **اعلاه**
العبد المنزه **باطلاقه** اى جعل رتبته فوق رتبة المقيدات بسبب
تقييده له بالاطلاق ولم يتنبه ان ذلك ايضا تقييد مناف للاطلاق
الحقيقى اذ الاطلاق الحقيقى يشترط فيه ان يتعقل بمعنى انه وصف
سلبى لا بمعنى انه اطلاق ضده التقييد بل هو الاطلاق عن الوحدة و
الكثرة المعلومتين وعن الحصر ايضا فى الاطلاق والتقييد وفى الجمع
بين كل ذلك او التنزه عنه فيصح فى حقه كل ذلك حال تنزهه عن الجمع
فثبته كل ذلك اليه وغيره وسلبه عنه على السواء ليس احد الامرين باولى
من الاخر ولما كان المنزه بالتنزيه العقلى ناقص المعرفة لكونه مقيدا للمطلق

در قضا وذوق سمى پيشه خاص كه غرشان آيد طلب كردن خلاص
وباعث ايشان برين معنى انست كه داشته اند كه هرچه حضرت
حق عز شانه از كمال ونقصان ومحدود الما لا حد له فكذلك المشبه
من غير تنزيه غالط لان التشبيه تقييد وتحديد ايضا للمطلق الذى
لا حد له تقيده وحصره وذلك لان المشبه يشبهه تعالى بالجسمانيات
ويحصره فيها والمنزه ينزهه عنها كذلك فكل واحد منهما تقيده اذ ان مفهومه
وتحدده بمعلومه وحقيقته تعالى تقتضى الاطلاق واللاحصر قايل بتنزيه
بلا تشبيه از ان جهة كه مقيد حق مطلق است ناقص المعرفه است زيراكه
محدد حق غير محدود است بس بمقدار آن امور كه حق را از ان تنزيه كرده
است از معرفت تعينات نور وتنوعات ظهور او سبحانه محروم و
مهجور است **و** لا تقل دارها بشرقى نجد
كل نجد للعامرية دار ولها منزل على كل ماء وعلى كل
دمنة آثار وهمچنين مشبه من غير تنزيه ناقص است همچون مجسمه كه
كه در تشبيه حدى پيدا كردند ومطلق را مقيد دانست اما كسى كه ميان
تنزيه وتشبيه جمع كرد وهريك را در مقام او ثابت داشت وحق را سبحانه
وتعالى بوصفى التنزيه والتشبيه نعت كرد فهو العارف المحقق والكامل
المحقق قال الشيخ رضى الله عنه فان قلت بالتنزيه كنت مقيدا
وان قلت بالتشبيه كنت محددا وان قلت بالامرين كنت مسددا
وكنت اماما فى المعارف سيدا يعنى چون دانستى كه هيچ تنزيهى بى
شايبه تقييد نيست وهيچ تشبيهى بى غايله تحديد نيست پس اگر قايل بتنزيه
شوى مقيدى باشى واگر قايل تشبيه كردى محددى واگر بين الامرين

جمع کنی بر طریق استقامت وسداد وی و در میان ارباب معارف
امام واستاد زیرا که روی بمتابعت انبیا علیهم السلام نهاده و داد
این دو مقام کما ینبغی داده. تنزیه از حیثیت حسّ وذات وتجرّد
از مظاهر کاینات است وتشبیه باعتبار ظهور او در مرائی اکوان
ونمود او در ملابس اشکال والوان وفی المثنوی المولوی قدس سره
من افاده. شعر گاه خورشید وگهی دریا شوی
گاه کوه قاف وگه عنقا شوی. تو نه این باشی نه آن در ذات خویش
ای برون از وهمها وز بیش بیش. از تو ای بی نقش با چندین صور
هم موحد هم مشبه خیره سر. قدوة المحققین شیخ صدر الدین قونیوی
رضی الله عنه در کتاب مفتاح الغیب باعتبار مرتبهٔ تنزیه میفرماید
کل ما یدرک فی الاعیان ویشهد من الاکوان بای وجه ادرکه الانسان
وفی ای حضرة حصل الشهود ما عدا الادراک المتعلق بالمعانی المجردة
والحقایق فی حضرة غیبها بطریق الکشف ولذلک قلت فی الاعیان
ای ما ادرک فی مظهر ما کان فاما ذلک المدرک الوان واضواء
وسطوح مختلفة الکیفیة متفاوتة الکمیة او امثلتها تظهر فی عالم المثال
المتصل بنشأة الانسان او المنفصل عنه من وجه علی نحو ما فی الخارج او
ما مفرداته فی الخارج وکثرة الجمع محسوسة والاحدیة فیها معقولة او محدودة
وکل ذلک احکام الوجود او قل صور نسب علمه او صفات لازمة له
من حیث اقترانه بکل عین موجود بسبب ظهوره فیها وبها ولها وبحسبها کیف
شئت واطلقت لیس سوی الوجود فان الوجود واحد ولا یدرک بسواه من
حیث ما یغایره و در تفسیر فاتحه باعتبار مرتبهٔ تشبیه میفرماید کل ما یدرک

او یدرک بای نوع کان من انواع الادراک فهو حق ظاهر بحسب شأن من
شؤونه القاضیة بتنوعه وتعدده ظاهرا من حیث المدارک التی هی احکام
تلک الشؤون مع کمال احدیته فی نفسه اعنی الاحدیة التی هی منبع لکل
وحدة وکثرة وبساطة وترکیب وظهور وبطون فافهم. وچون شیخ
رضی الله عنه تنبیه کرد بر نقصان معرفت حق سبحانه وتعالی بحسب صفات
تنزیهی فحسب وحال معرفت او باعتبار تشبیه فقط بمقایسه معلوم شد تصریح
میفرماید بمعرفت کاملهٔ جامعه بین التشبیه والتنزیه که بنده از قبل تشارع
آن مأمور است ومقتضای شرایع بر آن مجبور پس میگوید واعلم ان
الطریق الحق الذی طلب الله سبحانه مثل قوله احببت او اردت ان
اعرف فخلقت الخلق ان یعرفوه به هو ما جاءت به السنة الشرایع المنزلة
علی الرسل صلوات الله علیهم اجمعین کما اشیر الیه قوله وتعرفت الیهم ای
بالسنة الشرایع فعرفونی ای علی ما عرفتهم فما تعرفت الیهم فی وضعه
الجامع بین التنزیه والتشبیه لانه تعالی نزه وشبه وجمع بینهما فی آیة
واحدة فقال لیس کمثله شیء فنزه وهو السمیع البصیر فشبه وهو جمع
بینهما بل فی نصف من الآیة وهو قوله لیس کمثله شیء جمع بین التنزیه و
التشبیه علی قول من یقول ان الکاف غیر زائدة فان فیه نفی مماثلة لا
شیء لمثله فیه المنزه وهو اثبات للمثل المنزه وهو عین التشبیه
فی نفس التنزیه بمعنی ان المثل اذا نزه فبالاولی ان یکون الحق منزها
عن کل ما ینزه عنه مثله لان تنزیه المثل المثبت فی هذه الآیة موجب
لتنزیهه بالاحری والاحق وکذلک النصف الثانی فانه صریح فی التشبیه
ولکنه فی التحقیق وتدقیق النظر الدقیق عین التنزیه الحقیقی فی صورة

التشبيه لان قوله وهو السميع البصير يفيد تخصيصه باثبات السمعية و
البصرية بمعنى انه لا سميع ولا بصير في الحقيقة الا هو فهو السميع بمعنى
سمع كل سمع والبصير بمعنى بصر كل بصير فهو تنزيه تعالى عن ان يشاركه
غيره في السمع والبصر وهو حقيقة تنزيه المحققين فلا يتعدا اى لا يتجاوز
ما جاءت به السنة الشرايع في وصفه تعالى عقل منور وفهم كامل
بل يؤمن به على الوجه الذى اراده الله من غير تاويل بفكره فتنزيهه الفكرى
يجب ان يكون مطابقا لما انزله على السنة الرسل صلوات الله عليهم
و في كتبه المنزلة عليهم والا فهو منزه عن تنزيه العقول البشرية بافكارها
فان العقول المتعينة في القوى المزاجية المقيدة الجزوية متقيده جزوية
كذلك بحسبها وانى للمتقيد الجزوى ان يدرك الحقايق المجردة
المطلقة من حيث هى كذلك الا ان ينطلق عن قيودها او يتقيد المطلقات
بحسب شهودها ووجودها • ترجمه در عقل ووهم وفهم وحواس وقياس
كنجد ذات حق سبحانه ازان منزه ومقدس است چه اين همه محدث اند
ومحدث جز ادراك محدث نتواند كرد دليل وجود او هم وجود اوست
وبرهان شهود او هم شهود اوست • تو بدو بشناس او را نى بخود
راه ازو خيزد بدو نى از خرد • وصاحب روشنايى حكيم سنايى
فرمايد قدس سره • عقل رهبر وليك تا در او •
فضل او مر ترا برد بر او • گرنه ايزد ورا نمودى راه •
از خدايى كجا شدى آگاه • بخودش كس شناخت نتوانست
ذات او هم بدو توان دانست • اى شده از نهاد خود عاجز
كى شناسى خداى را هرگز • تو كه در ذات خود زبون باشى

عارف كردگار چون باشى • عقل چون كحل آشنايى او
بنجر بوده از خدايى او • غلط است از راه وهم و عقل و حواس
جز خدا هيچ كس خداى شناس • عقل را خود كسى كند تمكين
در مقامى كه جبرئيل امين • كم ز گنجشكى آيد از هيبت
جبرئيلى بدان همه صولت • قد علم مما ذكرنا ان معرفة الحق سبحانه
بعد ورود الشرايع وارسال الرسل انما هى بالجمع بين التنزيه والتشبيه
على وجه يطابق ما جاءت به الشرايع و اما قبل ورود الشرايع
واخذ العلم والمعرفة منها فالعلم به تنزيهه عن سمات الحدوث
والتركيب والافتقار وهو التنزيه المشهور عقلا ولا تجاوزه العقل
بمقتضى فكره اصلا فالعارف حقيقة صاحب معرفتين احديهما معرفة
تقتضيها العقل والدليل قبل ورود الشرايع واخذ العلم والمعرفة
منها و ثانيتهما معرفة بلغها العارف وقبلها من قبل الشارع ولكن
شرطها اى شرط المعرفة الماخوذة من الشارع ان يترك العارف
علم ما جاءت الشرايع به عن الدليل العقلى الى الله سبحانه ويؤمن به وبكل
ما جاءت به الشرايع على الوجه الذى اراده الله سبحانه من غير تاويل
بفكره ولا يحكم على ذلك برايه وامره لان الشرايع انما انزلها الله سبحانه
لعدم استقلال العقول البشرية بادراك الحقايق على ما هى عليه في
علم الله سبحانه فان كشف الله سبحانه له اى للعارف عن العلم به
بذلك اى بما جاءت به الشرايع ووهبه علما بمراده من الاوضاع الشرعية
ومنحه اطلاعا على حكمه من الاحكام الدينية الاصلية والفرعية بالاخبارات
الالهية التى يحيلها العقل بقوته الفكرية فذلك الكشف و الاطلاع

راث

من تابع الغطاء الكلي [illegible] والفيض الرحماني الذاتي وقيد الذاتي لم
توجد في بعض النسخ وقد تقدم بيان العطاء الالهي واقسامه في فص
شيث عليه السلام فمن اراد الوقوف عليه فليرجع اليه . مرجعه عقل
بنوت فكريه ودلايل نظريه تنزيه حق كنه جانجان نباشد كه باتباع
رسل كند جه فرموده رسل فرموده ، قوات سبحانه وجناب حق
ذات خودرا داغ كسی ديگر نداند ويكی از حكمتهای رسل صلوات
الله عليهم اجمعين انست كه عقول بشری باستقلال از ادراك حقايق
اشيا عاجز است وچگونه عاجز نباشد كه عقل نيز مقيد است
بانچه حاصل است نزد او واز ان تجاوز نمی تواند كرد والله تعالی شانه
ان يحيط به فكر واگر علی سبيل الندرة بعضی از عقول چنان افتد در
استعداد خويش كه دريافت حكمت احكام حق تعالی بروجهی تواند كرد
كه مطابق فرموده رسل باشد وموافق اوضاع شريعت اين از قبيل
فيض الهی وتعليم سبحانی بايد شمرد واضافت آن بفكر عقل نتوان
كرد پس تنزيه وتقديسی كه لايق جناب رب الارباب است آن
باشد كه انبيا ورسل از ان اخبار كرده باشند بلسان شريعت
خود يا آنكه سيمرغ روح كاملی بذروه كوه قاف معارف بر پرد وغطا
از بصر بصيرت او برداشته شود تا بمكاشفه ومشاهده بيند آنچه
بيند ورسد بانچه رسد فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد وصف
حال او كرد د مر تنزيه وتقديس كه او كند البته موافق شريعت باشد كه از
منبع حقيقت آورده بود ومعتمد عليه آنست زيرا كه از كشف تام آيد
وباقی خام وناتمام بود . اعلم ان المعرفة الحاصلة للعقلاء توجب

اربابا له

باتفاقهم

اتفاقهم وتقتضي باجماعهم وانطباقهم تنزيه الحق سبحانه عن صفات
المحدثات والجسمانيات وسلب النقايص عن جنابه ونفي النعوت
الكونية الحدوثية عنه فالعقول منطبقة على ذلك ولو كان المراد الالهي
من معرفة هذا القدر لكان بالعقول استغناء عن انزال الشرايع و
الكتب واظهار المعجزات والآيات لاهل الحجب ولكن الحق سبحانه
وتعالى غني عن تنزيه العقول بمقتضى افكارها المقيدة بالقوى الجزئية
المزاجية ويتعالى عن ادراكها ما لم تتصل بالعقول الكلية فاحتاجت
من حيث هي كذلك في معرفة الحقيقية الى اعتبار ربانية للقابلين حالي
بينها استعداد المعرفة ما لا تستقل العقول البشرية بادراكه مع قطع
النظر عن الفيض الالهي فلما جاءت السنة الشرايع بالتنزيه والتشبيه
والجمع بينهما كان الجنوح الى احدهما دون الآخر باستحسان فكري
تقييدا او تحديدا للحق بمقتضى الفكر والعقل من التنزيه عن شيء
او اشياء بل مقتضى العقل المنصف المتصف بصفة النصفة ان
يؤمن بكل ما وردت به الشرايع على الوجه المراد للحق من غير جزم
بتاويل معين ولا جنوح الى ظاهر المفهوم العام مقيدا بذلك ولا عدول
الى ما يخرجه عن ظاهر المفهوم من كل وجه محددا بذلك ولكن الاحق
والاولى ان ياخذ القضية شرطية فيقول ان شاء الحق سبحانه ظهر
في كل صورة وان لم يشأ لم تضف اليه صورة بل الحق ان الحق منزه
في عن التشبيه ومطلق عن التقيد والحصر في التشبيه والتنزيه وذلك
لان التنزيه عن سمات الجسمانيات وصفات المتحيزات تشبيه
استلزامي وتقييد تضمني بالمجردات الروحية عن صفات الجسمانيات

او التشبيه بشيء او اشياء و

[illegible]

من العقول والنفوس التي هي عرية عن سمات المتحيزات برية
عن احكام الظلمانيات وان نزه الحق ايضا منزه عن الجواهر العقلية
الارواح الكلية والنفوس الكلية فذلك ايضا تشبيه معنوي بالمف
المجردة عن الصور العقلية والنسب الروحانية والنفسانية وان نزه
عن كل ذلك فذلك ايضا الحاق للحق بالعدم اذ الموجودات المحققة
الوجود والحقائق المشهودة على النحو المعهود منحصرة في هذه الاقسام
الثلثة والخارج عنها تحكم وهمي وتوهم تخيلي لا علمي وذلك ايضا تحديد
عدمي تعدمات لا تتناهى وعلى كل حال فهو تحديد وتقييد وذلك تنزيه
ليس له في التحقيق وجه سديد وحقيقة الحق المطلق تأباه وتنافيه ولا سيما
وقد نزلت الشرائع بحسب فهم المخاطب على العموم ولا يسوغ ان تخاطب
الحق عبيده بما يخرج عن ظاهر المفهوم فكما امرنا ان نكلم الناس بقدر عقولهم
فلا تخاطبهم ايضا كذلك الا بمقتضى مفهومهم ومعقولهم ولو لم يكن المفهوم
العام معتبرا من كل وجه لكان ساقطا وكانت الاخبارات كلها موذة
وذلك تدليس والحق تعالى يجل عن ذلك فيجب الايمان بكل ما اخبر
به من غير تحكم عقلي ولا تأويل فكري اذ لا يعلم تأويله الا الله والراسخون
في العلم يقولون آمنا به وحيث اقرت العقول بالعجز عن ادراك
الحقائق فعجزها عن ادراك حقيقة الحق احق فلا طريق لعقل عاقل ولا وجه
لفكر مفكر ان يحكم على الذات الالهية باثبات امر لها او سلب
حكم عنها الا باخباره عن نفسه فان الذات المطلقة غير منضبطة في
علم عقلي ولا مدركة بفهم فكري ولا سيما لا وجه للحكم بامر على امر الا
بادراك المحكوم به والمحكوم عليه وبالحكم حقيقة وتحقيق النسبة بينهما

وهذا متقرر عقلا وكشفا واما ما قيل لا يجوز ان يحكم بفكره على اخبارات
الحق عن نفسه ويأولها على ما يوافق غرضه ويلائم هواه فان الاخبارات
الالهية مهما لم يرد فيها نص بتعيين وجه وتخصيص حكم فهي متضمنة جميع المفهومات
المحتملة فيها من غير تعيين مفهوم دون مفهوم وهي انما تنزل في العموم
على المفهوم الاول وفي الخصوص على كل مفهوم يفهم الخاصة من تلك العبارة
والحق انما ذكر تلك العبارة عالما بجميع المفهومات محيطا بها وجميعها مراد
له بالنسبة الى كل فاهم ولكن بشرط الدلالة اللفظية بجميع وجوه الدلالة
المذكورة على جميع الوجوه المفهومة عنها في الوضع العربي او غيره اي لغة
كانت تلك الاخبارات بها لان للحق ظهورا في كل مفهوم ومعلوم وملفوظ
ومرقوم وفي كل موجود سواء كان موجودا من عالم الامر او من عالم الخلق او
من عالم الجمع فهو الظاهر في الكل بالكل وهو عين الكل والجزء وكل الكل
فهو الظاهر في كل مفهوم بحسبه غير منحصر فيه ولا في غيره من المفهومات
وهو الباطن عن كل فهم ومفهوم الا من رزقه الله تعالى فهم الامر
على ما هو عليه وهو ان يرى ان العالم صورة الحق وهوية العالم
هوية الاسم الظاهر وهوية العالم هو الاسم الباطن وهو من حيث
هو المطلق عن التقييد بالظاهر والباطن والحصر في الجمع بينهما وهو الغير
المتعين المطلق مطلقا في عين تعينه بعين كل عين من اعيان العالم
فافهم والله الملهم ٥ حضرت حق سبحانه وتعالى متجلى وظاهر است
در هر مفهوم ومدرک ومحتجب است وباطن از هر فهم وادراک مگر از فهم
کسی که همه عالم را صورت حق ومظهر هویت او داند ودر مقام
اضمحلال رسوم وآثار هستی موهوم خویش بحکم بی یبصر [illegible]

حق مشاهده او در جمیع مظاهر تواند یا نه بدر رحمه الله میکوید یی سالک
که با حق سخن میکویم و خلق پندارند که با ایشان میکویم اما باید دانست
که این فهم نیز بحسب ظهور و تجلی حق است نه بحسب حقیقت از انکه
حقیقت ذات حق ابدالاباد از مدارک فهوم بیرون و از حیز احاطه افزون

بیت

آن کمو چون در اشارت نایدت •
دم مزن چون در عبارت نایدت •
نی اشارت می پذیرد نی نشان •
نی کسی زو علم دارد نی عیان •

و مشاهده او بحسب ظهور و تجلی بر وجه تفصیل در جمیع مظاهر نیز متعذرست زیراکه تفاصیل مظاهر حق سبحانه غیر متناهیست اکرچه بحسب امهات نهایت پذیر تواند بود والله اعلم

فص حکمة قدوسیة فی کلمة ادریسیة

انما ذکر الشیخ رضی الله عنه ادریس بعد نوح علیهما السلام لمناسبة مخصوصة بینهما من حیث ان الصفة القدوسیة تلی الصفة السبوحیة فی المعنی والمرتبة فان السبوح هو المبرأ المنزه عن ان یلحق به نقص والقدوس هو الطاهر المقدس عما یتوهم فیه من امکان تطرق نقص ما الیه یشینه واما سر اختصاص هذه الصفة بادریس فلاجل ان الکمال الذی حصل له انما کان بطریق التقدیس وهو تروحنه وانسلاخه عن الکدورات الطبیعیة والنقایص العارضة له من المزاج العنصری • قدوس بمعنی مقدس است مشتق از تقدس و تقدیس در لغت تطهیرست و در اصطلاح تطهیر حق از هرچه لایق جناب او نیست از امکان و احتیاج و نقایص

کونیه مطلقا و از جمیع انچه معدود باشد از کمالات نسبت با غیر او از موجودات مجرده و غیر مجرده زیراکه حق سبحانه و تعالی و کمالات ذاتیه او اعلاست از هر کمال که مدرک کردد بعقل و وهم و خیال چنانکه اهل کمال در مخاطبه جناب کبریا و جلال او کفته اند

بیت

ای پاک ز نقص و ای مبرا ز عدم • در وصف تو کی رسد پیش نهد عقل
کی کور بسمع بیند الوان و صور • یا کر ببصر بشنود الحان و نغم

ازانکه کمالات منسوبه بغیر حق متنزلست از مقام اصلی و متقید و خارج از اطلاق حقیقی و متفرع بر کمال الهی و قدوس از روی کیفیت و کمیت اخص است از سبوح یعنی ابلغ و اکثرست در تنزیه چنانکه در مقام تنزیه بحسب ذات میکویند جل الحق ان ینزه و شبه پس تنزیه می کنی از تنزیه و تشبیه و این اکرچه نوعی است از تنزیه ولی مبالغه دروی بیشترست چنانکه فنا عن الفنا ابلغ است از فنا و می شاید که کویند تسبیح تنزیه است بحسب مقام جمع و تفصیل پس از روی کمیت اکثر باشد و لهذا میکویند تنزیه نوح علیه السلام تنزیه عقلی و نفسی و چون این حکمت را از روی معنی و مرتبه مناسبتی با حکمت متقدمه بود شیخ قدس سره هر دو را مقارن یکدیکر ساخت و چون ابلغ بتاخیر اولی است قدوسیه را از سبوحیه تاخیر کرد با وجود انکه نوح علیه السلام بحسب زمان از ادریس علیه السلام متاخرست و این حکمت را تخصیص با دریس علیه السلام ازان جهت مناسب دیدکه ادریس مبالغه داشت در تطهیر نفس خویش بریاضات شاقه

و در تقدس از صفات حیوانیه تا روحانیت او بر حیوانیتش غالب شد و کثیر الانسلاخ گشت از بدن و صاحب معراج آمد و او را مخاطبه با ملایکه و ارواح مجرده دست داد و گویند شانزده سال نخورد و نخفت تا عقل مجرد باقی ماند و لما نزل فیه علیه السلام انه رفع مکانا علیا وکان العلو علی قسمین اشار رضی الله عنه الیهما بقوله العلو ای العلو المتفاهم لجمهور الخلائق علوان احدهما علو مکان وما تقتضی نسبة العلو المکانی الیه سبحانه هو مثل قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی فان العرش اعلی الاماکن وهو مستو علیه بحسب ظهوره فیه و مثل العما المذکور فی قوله صلی الله علیه وسلم کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء فی جواب الاعرابی حیث قال این کان ربنا قبل ان یخلق خلقه و مثل السماء المذکور فی قوله تعالی وهو الذی فی السماء اله و فی الحدیث الوارد بنزوله سبحانه کل لیلة الی السماء الدنیا و ثانیهما علو مکانة ای مرتبة وما تقتضی نسبة علو المکانة الیه قوله کل شیء هالک الا وجهه وقوله والیه یرجع الامر کله وقوله ءاله مع الله اذ البقاء مع هلاک الاشیاء و کونه مرجع الامور والانفراد بالالهیة منزلة عظیمة و مکانة رفیعة لا یمکن ان یکون فوقها مرتبة وقد یخص علو المکانة بولاة الامر کالسلطان والحکام والوزراء والقضاة وکل ذی منصب ویسمی ما عدا ذلک بالعلو الصفاتی کعلو العلماء علی غیرهم بسبب صفة العلم والاول فی معرض الزوال بخلاف الثانی ثم اعلم ان نسبة العلوین المکانی والمرتبی الیه سبحانه انما هی بحسب المراتب والمظاهر والاسماء

والصفات واما بحسب الذات فهو منزه عنهما اما تنزهه عن العلو المکانی فلان کل علی مکانه فانه یتقید بها وان علوه انما یثبت فیها من حیث هی لا غیر وهو سبحانه تعالی عن ذلک فلا اشتراک من الحق سبحانه وبین غیره فیما یفهمه الجمهور من العلوم ولذلک قال سبحانه سبح اسم ربک الاعلی بمعنی انه متی اضیف العلو الی الحق بحسب معتقدهم فالحق اعلی من ذلک والسر فیه ان الحق فی کل متعین غیر متعین فکما ینتفی عنه الاشارة الحسیة ینتفی عنه الاشارة العقلیة فیتقدس عما یتوهم فیه من الاشتراک بسبب المفهوم من المعیة حیث اخبر انه تعالی مع کل شیء مع ان الاشیاء لا تخلو عن احد العلوین فهو سبحانه متقدس عن مفهوم الجمهور من العلوین منزه عنه فعلوه حیازته الکمال المستوعب کل وصف و عدم تنزهه عما تقتضیه ذاته من حیث احاطتها واتسام کل وصف بصفة الکمال من حیث اضافته ذلک الوصف الیه فاعلم ذلک لتعرف سر العلو الحقیقی الذاتی اللائق اضافته الی الحق وتنزهه عن العلوین المفهومین للجمهور المضافین الی الغیر والناس موصوفون بالعلوین لانهم دایرون بین علم بالله وعمل له سبحانه فبعضهم یترقون فی مراتب العلم بالله کالعارفین وبعضهم یتدرجون فی درجات العمل کالعباد والزهاد وبعضهم یجمعون بینهما کالکمل فالعمل الصالح الخالص للمکان العلی یعنی انه یثمر العلو المکانی کالجنة ودرجاتها والعلم بالله للمکانة العلیة فانه یوجب العلو فی مراتب القرب الی الله سبحانه وذلک لان المکانة للروح کالمکان للجسم والعلم روح العمل

والعقل جسده فاقتضى كل منهما بحسب المناسبة ما يشبهه ويأتيه فعلو
المكانة للعالم وعلو المكان للعامل ومن جمع بينهما فله العلوان اعيان
ثابته که عبارت از حقایق موجوداتست صور علمیه ایست
که موجود نیست مگر در علم حق واعیان را دو اعتبار است اول
آنکه اعیان مرایای وجود حق واسماء حق وصفات حق است دوم
آنکه وجود حق مرآت آن اعیانست پس باعتبار اول ظاهر نمی
شود در خارج مگر وجودی که متعین است در مرایای اعیان ومتعدد
بتعدد اعیان پس بر مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج
هیچ نیست واعیان را ثبوتی جز در حضرت علم نه وبویی از وجود
خارجی بمشام اعیان نرسیده است واین بیان حال موحدیست
که شهود حق بروی غالبست ٭ از قبهٔ عرش تا بایوان سماک
وز طارم چرخ تا بمعمورهٔ خاک ٭ هر ذره که هست آینهٔ خورشیدیست
در دیدهٔ آن کو نظری دارد پاک ٭ وباعتبار دوم در وجود غیر از اعیان
هیچ نیست ووجود حق که مرآت اعیانست در غیب است ومتجلی
وظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب وسرادقات جمال وجلال
واین بیان حال کسیست که شهود خلق بروی غالب است والی هذین
الاعتبارین اشار من قال ٭ اندر نظر کمل ارباب فهوم
خالق مشهودست وخلایق موهوم ٭ واندر نظر طایفهٔ محجوبان
خلقست که ظاهرست وخالق مکتوم ٭ اما محقق همیشه مشاهدهٔ هر دو
مرآه میکند اعنی مرآت اعیان ومرآت حق ومشاهده صوری که در
هر دو مرآتست بی انفکاک وامتیاز ٭

ما از حق وحق نیز زما نیست جدا ٭
بلکه همه در خدا و در جمله خدا ٭
بل هر چه به بینی همه خلقست نه حق ٭ لا بل همه حق نه خلق پیدا پیدا ٭
پس از آن حیثیت که اعیان مرایای وجود حق اند ودر مرآت
ظاهر نمی شود مگر عین مرئی وصورت او موجودات مسمی
بمحدثات صور تفاصیل حق است پس این موجودات علیه
لذاتها باشند زیرا که حق علی لذاته است لا بالاضافه پس در عالم
ازین حیثیت یعنی از حیثیت وحدت عین علو اضافی نیست
بلکه علو همه عالم بذات اوست چه ظاهرش ظاهر حق است
وباطن اسمش باطن حق ومجموع راجع بعین واحده که آن عین حق است
جز یکی نیست نقد این عالم ٭ باز بین وبجا لمش مفروش ٭
ولکن اگر چه کل عالم را از حیثیت احدیت علو بالذاتست باعتبار
دیگر که از جهة غیریت واعتبار کثرتست علو اضافی حاصل است
زیرا که تفاضل در وجوه وجودیه که مظاهرست ظاهرست چه بعضی
متصف اند بعلوم واحوال وبعضی بجهل وضلال ودرجات
اول چون درکات ثانی متفاوت پس حاصل باشد علو اضافی
در عین واحده که ذاتست از وجوه کثیره متفاضله والی هذا اشار
الشیخ رضی الله عنه بقوله واما علو المفاضلة ای العلو الاضافی
الذی یکون لبعض العالین فیه فضیلة علی بعض فمقوله ای فما یقتضی
نسبته الی الحق سبحانه قوله تعالی وانتم الاعلون والله معکم حیث
اثبت الاعلویة للمخاطبین واخبر انه معهم فی هذه الاعلویة فلزم

اثبات الاعلوية له سبحانه فهذا العلو اي علو المفاضلة راجع
الى تجليه سبحانه وظهوره في مظاهره المتكثرة المتفاضلة لا
الى احدية ذاته فهو سبحانه في تجلٍ ما من تجلياته اعلى منه في
تجلٍ آخر منها فاذا تجلى بصفة التنزيه مثلا مثل قوله ليس كمثله شيء فهو
اعلى منه اذا تجلى بصفة التشبيه وفي التجلي بصفة التشبيه اذا تجلى
بالصفات الكمالية فهو اعلى منه اذا تجلى بغيرها بحسب الظاهر و
الاول مثل قوله انني معكما اسمع وارى حيث تجلى بصفتي السمع والبصر
اللذين هما من الصفات الكمالية والثاني مثل قوله جعت فلم تطعمني
حيث تجلى بصفة الجوع التي هي من الصفات الغير الكمالية فظهر
ان علو المفاضلة له سبحانه انما هو باعتبار كثرة التجليات
والاعتبارات لا باعتبار احدية الذات وان في مرتبة الاحدية
ليس الا العلو الذاتي الحقيقي لا الاضافي • شيخ رضي الله عنه
در خصوص ظهور عين واحده را بوجوه كثيره تفهيما للطالبين وتوضيحا
للسالكين دو مثال واضح ودو نظير لايح مي نمايد يكي آنكه هر انساني
بوجدان خويش در مي يابد كه نفس را حدتي هست كه خود متكلم
است بآن وخود سامع آن وخود عالم بانچه خود گفت وخود شنيد
وديگري را درميانه ازين گفت وشنيد وعلم نصيبي نه پس عيني
واحد وذاتي يگانه مي يابيم يعني نفس كه بصور مختلفه بر مي آيد
وبوجوه كثيره ظاهر ميشود از شنوايي وگويايي ودانايي واز وي
بحسب هر صورتي حكمي واثري جدا در ميگردد واين كثرت وجوه
واختلاف احكام در وحدت حقيقي او مطلقا قادح نيست ::

هر لحظه رسد ز منهي روحاني • هذا نكته بگوش جان تو پنهاني
تا نغلطي كه در ميان غير تو هست • خود گويي وخود نيوشي وخود داني
همچنين وجود حق وهستي مطلق اگرچه بسبب اختلاف مراتب
ومظاهر متعدد ومتكثر مي نمايد في حد ذاته برهمان وحدت حقيقي
وبساطت اصلي خود است كه ازلا بود وابدا خواهد بود لانها في
ظهوره في الاشياء وتعينه وتقيده بها وباحكامها من حيث هي وحدته
واطلاقه عن القيود ولا غناء بذاته عن جميع ما وصف بالوجود بل هو
سبحانه الجامع بين ما تماثل من الحقائق وتخالف من وجه فيأتلف
وبين ما تنافر وتباين فيختلف بتجليه الوجودي ظهرت الخفيات و
تنزلت من الغيب الى الشهادة البركات اذا شاء ظهر في كل صورة
وان لم يشأ لا ينضاف اليه صورة • مثال ديگر آنكه واحد در
مراتب اعداد از اثنين الى ما لا نهاية له ظهوري دارد كه در هر يكي خاصيت
وفايده ميدهد كه در آن ديگري نيست وحقيقت هر يكي مغاير حقيقت ديگر
وهمه تفصيل مرتبه واحد ميكنند يعني مبين آنند كه واحد است كه درين
مراتب بتكرار ظهور كرده زيرا كه اثنين دو واحد است وثلثه سه واحد
وهمچنين جميع اعداد كه ان در حقيقت وحدات مجتمع گشته است واز ان
اثنان وثلثه وغيرهما من الاعداد حاصل شد پس ماده اعداد واحد
متكرر است وصورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجودند
وواحد بر واحديت خود ازلا وابدا باقيست • نظم
گر صد گون موج بر آرد صد هزار • جمله يكيست يك بتكرار آمده
در باغ عشق يك احديت كه نافتست • شاخ ودرخت وبرگ وگل وخار آمده

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یک عین متفق که جز او ذره نبود ∗ چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
عکسی ز زیر پرده وحدت علم زده ∗ در صد هزار پرده به پندار آمده
غیری چگونه روی نماید چو هر چه هست ∗ عین یکیست بدیدار آمده

فص حکمة مهیمیة فی کلمة ابراهیمیة الهیمان شدة العشق و منه صفه
تقتضی عدم انحیاز صاحبها الی جهة بعینها بل الی المحبوب فی ایة جهة
کان لا علی التعیین و عدم امتیاز صاحبها بصفة مخصوصة تقیده و هذه المرتبة
تحققت اولا فی الارواح العالیة المهیمة تجلی لهم الحق سبحانه فی جلال
جماله فهاموا فیه و غابوا عن انفسهم فلا یعرفونها و لا غیر الحق و غلب علی
خلقیتهم حقیقة التجلی فاستغرقهم و استهلکهم و ثانیا من کمل الانبیاء فی
ابراهیم علیه السلام حیث غلب علیه محبة الحق حتی تبرا عن ابیه فی
الحق و عن قومه و ذبح ابنه فی سبیل الله و خرج عن جمیع ماله مع کثرته المشهورة
لله و ایضا من شدة المحبة جعل یطلبه فی مظاهر الکواکب لظهور النوریة
فیها و من غلبة الهیمان قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین
ای الحائرین فی جمال الحق و عند کمال الهیمان فنی عن نفسه و تجلی له الحق
فبقی بالحق فی مقام الجمع و الفرق و ادرکه فی مظاهر سماوات الارواح
و ارض الاجسام و الاشباح فقال انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات و الارض بتجلیه الوجودی علیهما و سریان ذاته فیهما حنیفا
مسلما فانیا عن الافعال و الصفات و الذات فی افعاله و صفاته
و ذاته و ما انا من المشرکین المثبتین للغیر لوجدان الذات الالهیة فی
صور جمیع الاکوان بالکشف و العیان و بدانکه مریک را از کاملان
که محبوبان حق و مجذوبان جمال مطلق اند بحسب اختلاف طبقات

وتفاوت

و تفاوت درجات ایشان نصیبی است از هیمان بعضی را در ابتدای
حال چون جذبه پیش از سلوک بود و بعضی را در انتهای کمال چون جذبه
با بعد از سلوک بود تا بدان جذبه بمقصد اقصی و مطلب اسنی رسیده
انخراط در سلک مهیمین یابند و کانه الی هذا المقام اشار من قال

ای عشق همه از تو کرشمه و سودایی ∗ و اندر همه عالم مشهور رشیدایی
در نامه مجنونان از نام من آغازند ∗ زین پیش اگر بودم سر دفتر دانایی
ای باده فروش من سرمایه خویش من ∗ از تست خروش من نه از علم و توانایی
سرمایه ما از تو هم اصل نیاز از تو ∗ هم عاشق شیدایی هم دلبر عذرایی
گر زنده کنم جو بی در من نفسی در دم ∗ من مرده صد ساله تو جان مسیحایی
اول تو و آخر تو باطن تو و ظاهر تو ∗ مستور ز هر چشمی در عین هویدایی

قد ظهر مما سلف وجه اختصاص حکمة التهیم بکلمة ابراهیم و اما قرنها
بالحکمة القدوسیة لانه وجب ان یذکر بعد الصفات التنزیهیة السلبیة
احکام الصفات الثبوتیة و مراتبها و اول مظاهرها الانسانیة الکلیة
فرتبة المعرفة بالذات بحال السلوب لا تفید معرفة تامة اصلا و کان
الخلیل علیه السلام اول مرآة ظهرت بها احکام الصفات الالهیة الثبوتیة
و اول من جاز التخلق بها فله اولیة الظهور بالصفات الالهیة الثبوتیة
بمعنی انه بحقیقته کسا الذات بالصفات و لهذه المناسبة ورد
فی الصحیح ان اول من یکسی من الخلق یوم القیمة ابراهیم لانه الجزاء
الوفاق و لما کان الخلیل علیه السلام متحققا بالفناء فی الحق سبحانه
و کان لمتوهم ان یتوهم ان الفانی لاشئ محض و اللاشئ یستحیل ان یتصف
بالصفات الثبوتیة فکیف یتصف الخلیل علیه السلام بالصفات الالهیة

الشبوهة دفعه الشيخ رضي الله عنه بقوله لا بد اي في مقام الفناء في
الله من اثبات عين العبد الفاني فيه وذاته اذ ليس المراد بالفناء ههنا
انعدام عين العبد مطلقا بل المراد منه فناء جهة البشرية في الجهة الربانية
اذ لكل عبد جهة من الحضرة الالهية هي المشار اليها بقوله تعالى ولكل
وجهة هو موليها وذلك لا يحصل الا بالتوجه التام الى جناب الحق المطلق
سبحانه اذ به تقوى جهة حقيقته فتغلب جهة خلقيته الى ان تقهرها وتفنيها
كالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة والاستعداد
لقبول النارية والقابلية المختفية فيها تشتعل قليلا من الاحراق والانضاج
والاضاءة وغيرها وقبل الاشتعال كانت مظلمة كدرة باردة وذلك
التوجه لا يمكن الا بالمحبة الذاتية الكامنة في العبد وظهورها لا يكون لا
بالاجتناب عما يضادها ويناقضها وهو التقوى عما عداها فالمحبة هي
المركب والزاد التقوى وهذا الفناء موجب لان يتعين العبد بتعينات
حقانية وصفات ربانية وهو البقاء بالحق فلا يرتفع التعين منه مطلقا
لفظ فنا وبقا دو لفظ متداول ميان اين طايفه كه گويند فلانی فانی
شده است يا باقی شده است ومعنی فنا وبقا نه آن خواهند كه اهل
لغت خواهند از بهر آنكه نزديک اهل لغه باقی آنست كه بوقت ثانی
بقا يابد وآن بر دو گونه است بقا الی مدة چون بقاء دنيا واهل او وبقاء
لا الی مدة چون بقاء آخرت واهل او وبقاء حق تعالی وصفات او
اما فانی نزديک اهل لغت آن باشد كه او را بقا نباشد و چون بقاء
او را نهايت آيد او را فانی خوانند اما اهل اصول يعنی كلام چنين گويند
كه بقا صفة باقی است وفنا صفة فانی نيست از بهر آنكه باقی شی باشد

وشی را صفه روا باشد اما فانی لا شی باشد ولا شی را صفت محال
باشد تو وجود موصوف بايد تا صفه بوی قايم گردد پس مراد بفنا
وفانی گشتن عدم است اما نزديک اين طايفه فنا وبقا را معنی
ديگر است از بقا بقاء ذات چيزی نخواهند بقاء صفات او خواهند
واز فنا فناء چيزی نخواهند فناء صفات او خواهند بآن معنی كه مراد
از هر چيزی فناء عين آن چيز نيست لكن معنی آنست كه چون اين
معنی در آن چيز موجود باشد آن چيز را نام بقا دهد از بهر آنكه مقصود
از آن چيز حاصلست و چون از آن چيز معدوم گردد آن چيز را فانی
خوانند از بهر آنكه فوات مقصود از وی وآين در تعارف ظاهر است
كه چون كسی پير وضعيف گردد گويد من نه آنم كه بودم مردی همانست
لكن صفات ديگر شده است كذا في شرح التعرف. فنا تمكين
در واجب باضمحلال آثار امكانست نه انعدام حقيقت او چون
اضمحلال انوار محسوسه در نور آفتاب

چراغ آنجا كه خورشيد منيرست ∴ ميان بود ونابود اسيرست

شيخ جنيد فرموده است المحدث اذا قورن بالقديم لم يبق له اثر

چون تجلی كرد اوصاف قديم ∴ پس بسوزد وصف حادث را كليم

واضمحلال آثار امكان در لطيفه انانيت عارف باشد در هوش
وادراک او نه در جسم وروح وبشريت او اگرچه بحكم وللارض
من كاس الكرام نصيب اينها را نيز حظی باشد

ای برادر تو همين انديشه ∴ ما بقی تو استخوان وريشه
پس تو آن هوشی وباقی هوش پوش ∴ خويشتن را گم مكن ياوه مكوش

وحينئذ اي وحين اذا ثبت عين العبد حال الفناء في الله وبقي
ببقائه سبحانه ولم ينعدم مطلقا يصح ان ينضاف اليه كالامور ويكون
الحق سمعه الذي يسمع به وبصره الذي به يبصر ولسانه الذي به ينطق ويده
التي بها يبطش التي بها يمشي فعمّ الحق سبحانه وتعالى قواه اي قوى
ورجله
العبد الظاهرة والباطنة وجوارحه واعضاءه البدنية بهويته السارية
في الموجودات كلها على المعنى الذي يليق ذلك المعنى به سبحانه يشير
رضي الله عنه الى ما خطر لبعض المحجوبين ان الحق تعالى اذا كان عين سمع او
بصر او غير ذلك كان محدودا بحده وهو غير محدود فنبه على ان عموم الحق
قوى العبد وجوارحه انما يكون على وجه يليق به سبحانه وهو ان يحيط
بالكل ويستغرق الكل غير منحصر في الكل لم يغادر صغيرة ولا كبيرة الا
احصيها بعينه فكان عينها ولم يتعين في عين على التعين فلم يتحدد ويتحد
مخصوص على التخصيص والتمييز فلم يدركه حد ولم يبلغه حصر وان كان محدودا
بكل حد فانه غير محصور في ذلك فافهم ان شاء الله العزيز وهذا اي كون
الحق سمع العبد وبصره وعمومه ساير قواه وجوارحه نتيجة حب النوافل
وقربها في السير المحبي وتقدم السلوك على الجذبة وسبق الفناء على البقاء
حيث يتجلى الحق بالاسم الباطن ويكون آلة لادراك العبد المتجلي له واما
حب الفرائض وقربها اي نتيجتها في السير المحبوبي وتأخر السلوك عن
الجذبة وتقدم البقاء الاصلي على الفناء حيث يتجلى الحق سبحانه بالاسم
الظاهر ويكون العبد المتجلي له آلة لادراك الحق المتجلي فهو ان يسمع
الحق بك على ان يكون المدرك هو الحق سبحانه وانت آلة لادراكه و
يبصر بك كذلك واما حب النوافل فهو اي نتيجته ان تسمع به وتبصر به

على

على ان يكون الحق سبحانه آلة لادراكك على عكس قرب الفرائض اعلم
ان الوجود الحق هو الاصل الواجب وهو الفرض ووجود العالم وهو العبد
نفل وفرع عليه فاذا ظهر الحق خفي فيه العبد فكان العبد سمع الحق وبصره
وساير قواه وجوارحه كما قال صلى الله عليه وسلم ان الله قال على لسان
عبده سمع الله لمن حمده فهذه يد الله واليد يد محمد صلى الله عليه وسلم و
كذلك هو الرامي حقيقة في اذ رميت فيده يد الحق وهو الرامي لنفيه
الرمي عن محمد صلى الله عليه وسلم في قوله وما رميت واثباته الرمي للحق
سبحانه بقوله ولكن الله رمى هذا قرب الفرائض واما قرب
النوافل فهو كون الحق سبحانه محولا في انية العبد مستورا باطنا
فيه فهو سمع العبد وبصره ولسانه وساير قواه حاصل از دوام نفلست خالی
یا حق ظاهرست وخلق باطن یا خلق ظاهرست وحق باطن اگر تجلی
اسم الظاهر را بود خلق مختفی وباطن گردد در حق وحق ظاهر باشد
ودرین مرتبه بنده سمع وبصر حق گردد چنانچه در تقرب الی الله بالفرایض
است واگر تجلی اسم الباطن را باشد حق در خلق مختفی گردد وخلق
ظاهر باشد ودرین مرتبه حق سمع وبصر ویدو رجل بنده گردد چنانچه
در تقرب الی الله بالنوافل است اعلم ان مراتب القرب
التي هي العلة الغائية لرفع الموانع من وجهي العناية بالجذبة والهداية
بالسلوك منحصرة في رتب اربع اولها رتبة المحبة المترتبة على الجذبة
المعنية بقوله ما تقرب الي احد احب الي من اداء ما افترضته عليه او
على السلوك المعنية بقوله لا يزال يتقرب الي بالنوافل حتى احبه والثانية
رتبة التوحيد المبنية على المحبة المعنية بقوله فاذا احببته كنت سمعه

ولا يزال العبد

وبصره والثالثة رتبة المعرفة المعنية بقوله فبي يسمع وبي يبصر وبي يعقل
المعبر عنها في لسان القوم بمقام البقاء بعد الفناء والرابعة رتبة التحقق
وهي رتبة الخلافة والكمال المشتمل على الجمع الجامع بين البداية والنهاية
واحكامهما واحكام الجمع والتفرقة والوحدة والكثرة والحقية والخلقية
والتقييد والاطلاق عن حضور من غير غيبة وتمكن بلا ريبة ثم فوق كل
ذلك طور الاكملية المختصة بالحضرة المحمدية صلى الله عليه وآله وسلم
فتدركه انت بالنوافل اي بسبب القرب الحاصل منها حيث كان
الحق سبحانه آلة لادراكك على قدر استعداد المحل الذي
هو انت لتجلي الحق فيه بصفة السمع والبصر وغيرهما فان تجليه سبحانه
باي صفة كان ليس الا بمقدار استعداد المتجلى له لا على ما هو عليه في
حد ذاته فان ذلك لا تسعه مجلى ولا يضبطه مظهر كيف ولو لم يكن الامر
كذلك لزم ان تكون كينونة الحق سمع عبده وبصره وعقله واقعة على
نحو ما هو الحق عليه في نفسه فيرى العبد اذن كل مبصر ويسمع كل مسموع
سمعه الحق وابصره ولزم ايضا ان يعقل كل ما عقله الحق وعلى نحو ما
عقله ومن جملة ذلك بل لا اجل من كل ذلك عقله سبحانه ذاته على
ما هي عليه ورؤيته لها كذلك وسماعه كلامها وكلام سواها ايضا كذلك
وهذا غير واقع لمن صح له ما ذكرنا ولمن تحقق باعلى المراتب واشرف
الدرجات فضلا عمن دونه ويدرك الحق سبحانه بك حيث تكون
آلة له سبحانه بالفرائض اي بسبب القرب الحاصل منها وفي
بعض النسخ وتدرك بصيغة الخطاب وفتح بك او تدرك انت حيث
تكون آلة لادراكه كل مدرك من غير اختصاص بشيء دون شيء لان المدرك

ح هو الحق سبحانه فيسري حكم احاطته الى الآلة قال الشيخ رضي
الله عنه اذا كنت مع الحق ايما كان كهو معك ايما كنت فانت اله جل
وهذا من قرب الفرائض ولا تخفى عليك ان تلك الاحاطة الادراكية
لا يمكن وقوعها الا بالتدريج والقوة لا دفعة وبالفعل لما مر آنفا فافهم
فانه دقيق وبالتأمل حقيق والله ولي الهداية والتوفيق فص
حكمة حقية في كلمة اسحقية لما كان اخص احكام الصفات السلبية
سلب الكثرة عن وحدة الحق سبحانه كانت الموجودات الصادرة
عن الحق من حيثية الصفات السلبية التنزيهية اقربها نسبة الى
الوحدة وابعدها من مرتبة الظهور وهي الارواح بخلاف الصفات
الثبوتية فانه يجب ان تكون الموجودات الصادرة عن الحق من حيثها
اقرب نسبة الى الظهور واتم تحققا به وقد سبق ان اول حامل ظاهر
باحكام الصفات الثبوتية الخليل عليه السلام فلزم ان تظهر في ولده
الذي هو نتيجته حكم عالم المثال الذي اذا اعتبر مطابقته للواقع يسمى
حقا فلذلك وصفت تلك الحكمة بالحقية واختصت الحكمة الحقية بالكلمة
الاسحاقية وقرن فصها بالفص الابراهيمي ○ اين حكمت را حكمت حقية
ازان مسمى گردانيد كه خواب ابراهيم عليه السلام در حق او محقق گشت
از دو وجه يكى تلقى نمودن او اين امر خطير را بوجهى منبسط وقبولى
تام وديگر فداء او فرستادن حق تا خواب خليل محقق گردد وديگر آنكه
ارادت حق درين واقعه ابتلاى خليل وصورت ظهور تسليم ذبح بود وهر دو
محقق گشت وايضا اسحق رؤياى ابراهيم را عليهما السلام حق ديد و
گفت يا ابت افعل ما تؤمر ستجدني ان شاء الله من الصابرين ○ وچون

خيال مقيد مثال وانموذج عالم مثال مطلق است وان مراحدى را حاصل
است پس هركس بملاحظه اين مقيد راه بمطلق تواند برد واز ادراك
كيفيات فرع اطلاع بر اصل حاصل تواند كرد لاجرم شيخ رضى الله
عنه حضرت مثال مطلق را تعرض نفرمود وبر ذكر حضرت خيال
مقيد اختصار نمود پس گفت اعلم ان حضرة الخيال يعنى المرتبة
الجامعة للصور المرتسمة فى القوة المتخيلة المتصلة بنشارة الانسان
واى متخيل كان ويسمى مثالا مقيدا ايضا كما يسمى عالم المثال خيالا مطلقا
ونسبتها الى حضرة المثال نسبة الجداول الى النهر العظيم الذى منه
تفرعت هى الحضرة الجامعة الشاملة لكل شىء موجود فى الخارج ولكل
غير شىء موجود فيه تعنى الموجودات والمعدومات كلها فلها اي
لحضرة الخيال على الكل اى على كل واحد من الموجود والمعدوم حكم
التصور وقدرة عرضها على النفس فى صور المحسوسات نوما بالنسبة
الى عموم الناس ويقظة بالنسبة الى بعضهم سواء كان مع الغيبة عن
الاحساس ام لا · اهل خلوت را گاه گاه در اثناى ذكر واستغراق
در ان حالتى اتفاق افتد كه از محسوسات غايب شوند وبعضى از حقايق
امور غيبى برايشان كشف شود چنانكه نايم در حالت نوم ومتصوفه آنرا
واقعه خوانند وگاه بود كه در حال حضور بى آنكه غايب شوند اين معنى
دست دهد وآنرا مكاشفه خوانند وواقعه با نوم در اكثر احوال مشابهت
ومناسبت وآز جمله واقعات بعضى صادق باشد وبعضى كاذب
همچنانكه مناماتت ومكاشفه هرگز كاذب نبود چه مكاشفه عبارت
است از تفرد روح بمطالعه مغيبات در حال تجرد از غواشى بدن ودر

بشرى وقايع ومنامات نفس با روح مشارك بود ودر بعضى مستقل
وصدق صفت روح وكذب صفت نفس مكاشفات همه صادق باشند
وواقعات ومنامات بعضى صادق وبعضى كاذب وهى اي
حضرة الخيال والصور المرتسمة فيه كلها صدق مطابقة للواقع بشرط
ان تكون انطباعها فى الخيال من الجهة العلوية او القلب النورانى
لا من الجهة السفلية فان المعنى الكلى العلمى يتنزل من ام الكتاب
الى عالم اللوح المحفوظ وهو بمثابة القلب للعالم ومنه الى عالم المثال
فيتجسد فيه ثم الى عالم الحس فيتحقق فى الشاهد وهو المرتبة الرابعة
من الوجود النازل من العالم العلوى الى العالم السفلى ومن الباطن
الى الظاهر ومن العلم الى الكون والخيال من الانسان هو عالم المثال
المقيد كما ان عالم المثال هو الخيال المطلق اى خيال العالم فللخيال
الانسانى وجه الى عالم المثال لانه منه فهو متصل به ووجه الى النفس
والبدن وكلما انطبع فيه نقش من هذه الجهة السفلية وتمثلت فيه صورة
كان ذلك محاكاة لهيئة نفسانية او سيئة مزاجية او لبخار يرتفع الى
مصعد الدماغ كما للمحرورين واصحاب الماليخوليا ولا حقيقة له ويسمى
اضغاث احلام وكلما انطبعت فيه صورة من الجهة العلوية اى من
عالم المثال او من القلب النورانى الانسانى فيتجسد فيه كان حقا سواء
كان فى النوم او فى اليقظة وتنقسم الصور المرتسمة فى حضرة الخيال
قسمين قسم مطابق لما صورته حضرة الخيال الصورة الكاينة من
خارج اى من خارج ما فى حضرة الخيال يعنى يكون الصورة الخارجية
مطابقة لما صورته القوة المتخيلة وهو اى القسم المطابق هو المعتبر

مرتبة العلم الالهى

عنه بالکشف المجرد عن تصرفات القوة الخيالية وقسم اخر غير مطابق
لما صورته الصورة من خارج لان القوة المصورة تصرفت فيه وألبسته
صورة مناسبة له وان لم تكن مطابقة وهذا القسم يسميه بعضهم بالكشف
المخيل وقيد اى فى القسم الغير المطابق نفع التعبير وهو الجواز من
صورة ما رآه الى امر آخر هر يك از واقعه ومنام منقسم ميشود به سه قسم
قسم اول کشف مجرد وآن چنان بود که بديده روح مجرد از خيال صورت
حالى که هنوز در حجاب غيب بود در خواب يا واقعه مطالعه کند وبعد
ازان همچنانکه ديده باشد بعينها در عالم شهادت واقع شود يا از حجاب
غيب بعالم شهادت آمده باشد ولکن نسبت با بيننده آن هنوز حکم غيب
دارد بسبب غيبت آن از حس ظاهر او چنانکه مثلا کسی بخواب بيند
فلان جاى دفينه است برين صفت چون باز جويد بهمان صفت بيابد
واين معنى اگر بطريق مشاهده ادراک افتد مدرک آن بصيرت روح
بود واگر باسماع هواتف والقاء سمع معلوم شود واسطه ادراک
آن سمع روح بود چنانکه وقتى در بغداد درويشى بود که طريق توکل سپردى
وراه سوال مسدود داشتى روزى احتياجش بغايت رسيد خواست
که فتح الباب سوال کند پشيمان شد با خود گفت حالى که با حق سبحانه
چندين گاه بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم شب بخواب ديد که هاتفى
آواز داد که فلان جاى خرقه ء ازرق نهاده است ودروى قراضه چند
زر بسته بردار ودر مصالح خود صرف کن درويش بهمان جاى رفت
وآن خرقه را بهمان وصف يافت ومثل اين قسم در واقعات صاحب
آن درويش که مجاور مکه بود ودوستى داشت ببغداد خبر وفات او شنيد

متالم شد خواست که بتحقيق معلوم کند نفى غايب شد در واقعه ديد که
آن دوست درميان بازار بغداد بر اشترى نشسته چون باز آمد يارانرا از
صورت واقعه خبر داد بعد از تفحص بليغ معلوم شد که حال آن دوست
در همان وقت برهمان صفت بود وآن درويش حکايت کرد که در آن
آواز مطرقه آهنگران بغداد بگوش من رسيد ودرين قسم کذب صورت
نه بندد اصلا چه روح درين کشف متفرد بود وکذب از وممتنع اما قسم
دويم از اقسام نوم وواقعه کشف مخيل است وآن چنان بود که روح
انسانى در خواب يا واقعه بعضى از مغيبات دريابد ونفس بحکم
تعلق بدو ماوى دران مشارکت ومداخلت نمايد وبقوت متخيله
آنرا از خزانه کسوت صورتى مناسب از محسوسات در پوشاند
ودران کسوتش مشاهده کند پس معبر يا شيخ در تعبير وتفسير آن بوجه
مناسب از صورت خيال عبور کند وحقيقت آنرا که مدرک روح بود
دريابد وبيان کند ودرين قسم امکان مداخلت کذب باشد ولکن کذب
محض دران صورت نه بندد بسبب آنکه از ادراک روح خالى نباشد
پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانى با مدرک روحانى منضم نشود و
متخيله جز حقايق مدرکات روح را لباس خيالى نپوشاند آن واقعه
يا خواب صادق بود واگر بعضى از خواطر نفسانى با مدرکات روحانى
بپيوندد ومتخيله جمله را کسوتهاى خيالى بپوشاند بعضى ازان صادق بود
وبعضى کاذب پس معبر بقوت علم حقايق مدرکات روحانى را از
شوايب خواطر نفسانى منقح وخالص کرده وآنرا تعبير کند واما قسم
سيم خيال مجرد بود وآن چنان بود که خواطر نفسانى بر دل غلبه کند

وبغلبه آن روح از مطالعه عالم غيب محجوب ماند پس درحالت نوم
يا واقعه آن خاطر قوى تر گردد و متخيله مركبى را كسوت خيال در پوشاند
ومشاهده افتد يا صور آن خواطر بعينها بى تصرف متخيله وتلبيس او
مرئى ومشاهد شود چنانكه كسى را پيوسته خاطر گنج يافتن غالب
بود درخواب بيند كه گنجى يافت يا مرتاضى كه داعيه قبول خلق اورا
بران باعث بود درواقعه بيند كه مسجود خلايق است معبر دانند كه
اين مشاهده آرزوى نفس است كه بر بيند مصور گشته لاجرم آنرا
اعتبارى نكنند واين اكثر خواب افتد اضغاث احلام خوانند واگر در
واقعه واقعه كاذبه و در اين قسم صدق اصلا صورت نه بندد چه نفس
باستقلال منشئ آن خاطر بود وصدق از صفات او دور وللصدق
والاصابة اسباب بعضها راجع الى النفس وبعضها الى البدن وبعضها
اليهما جميعا اما الاسباب الراجعة الى النفس كالتوجه التام الى
الحق سبحانه والاعتقاد بالصدق وميل النفس الى العالم الروحانى
العقلى وطهارتها عن النقايص واعراضها عن الشواغل البدنية
واتصافها بالمحامد لان هذه المعانى توجب تنورها وتقويها وبقدر
ما قويت النفس وتنورت تقدر على خرق العالم الحسى ورفع الظلمة
الموجبة لعدم الشهود وايضا تقوى المناسبة بينها وبين الارواح
المجردة لاتصافها بصفاتها فيفيض عليها المعانى الموجبة للانجذاب
اليها من تلك الارواح فيحصل الشهود التام ثم اذا انقطع حكم ذلك الفيض
ترجع الى الشهادة متصفة بالعلم منتقشة بتلك الصور بسبب انطباعها
فى الخيال والاسباب الراجعة الى البدن صحته واعتدال مزاجه الشخصى

ومزاجه الدماغى والاسباب الراجعة اليهما الاتيان بالطاعات والعبادات
البدنية والخيرات واستعمال القوتين والاتيان موجب بما وامر الالهية و
حفظ الاعتدال بين طرفى الافراط والتفريط فيه ودوام الوضوء وترك
الاشتغال بغير الحق دايما بالاشتغال بالذكر وغيره خصوصا من اول الليل
الى وقت النوم واسباب الخطا ما يخالف ذلك من سوء مزاج الدماغ
واشتغال النفس باللذات الدنيوية واستعمال القوى المتخيلة فى التخيلات
الفاسدة والانهماك فى الشهوات والحرص على المخالفات فان كل ذلك
ما يوجب الظلمة وازدياد الحجب فاذا اعرضت النفس من الظاهر الى الباطن
بالنوم يتجسد لها هذه المعانى فيشغلها عن عالمها الحقيقى فيقع مناماته اضغاث
احلام لا يؤبه بها وترى ما تخيلته المتخيلة بعينه **والنافع منها** اى فى معرفة القسم
الثانى من المنامات **على قسمين** احدهما **عالم** بموطن الرؤيا يعلم ما اراد الله
سبحانه بالصور المرئية كنبينا صلى الله عليه وسلم حيث اتى فى المنام بقدح
لبن قال فشربته حتى خرج الرى من اظفارى ثم اعطيت فضلى عمر قيل
ما اولته يا رسول الله قال العلم وما تركه لنا على صورة ما رأى لعلمه بموطن
الرؤيا وما يقتضيه من التعبير وهذا العلم لا يحصل الا بانكشاف دقايق الاسماء
الالهية والمناسبات التى بين الاسماء المتعلقة بالباطن وبين الاسماء التى تحت
حيطة الظاهر لان الحق سبحانه انما يهب المعانى صورا بحكم المناسبة
الواقعة بينها لا جزافا كما يظن المحجوبون ان الخيال يخلق تلك الصور جزافا فلا
يعتبرون ويسمونها اضغاث احلام بل المصور هو الحق من وراء حجابية
الخيال ولا يصدر منه ما يخالف الحكمة فمن عرف المناسبات التى بين
الصور ومعانيها وعرف مراتب النفوس التى يظهر الصور فى حضرة خيالاتهم

بحسبها بعلم التعبير كما ينبغي ولذلك تختلف احكام الصورة الواحدة بالنسبة الى اشخاص مختلفة المراتب وهذا الانكشاف لا يحصل الا بالتجلي الالهي من حضرة الاسم الجامع بين الظاهر والباطن **و** ثانيهما **متعلم** غير عالم بما اراد الله سبحانه بتلك الصور لكنه متمائل مستعد للترقي الى مرتبة العلم **والعالم يصدق في الرؤيا** اي يوفي حقها من قولهم صدق في القتال اذا وفى حقه وفعل على ما يجب وعليه قوله تعالى رجال صدقوا ما عاهدوا الله اي حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم **والمتعلم يصدق الرؤيا** اي ياخذ الصور المرئية صادقة مطابقة لما في نفس الامر مما يجب عليه ويجهد في تحقيقها **حتى يعلمها الحق انه ما اراد** واي امر شاء **بتلك الصورة المرئية التي جلى** الحق سبحانه وكشفها **له** في المنام كالخليل صلوات الله عليه حيث راى في المنام انه يذبح ابنه وكان كبش ظهر في صورة ابنه فصدق الرؤيا ولم يعبرها لان الانبياء والكمل اكثر ما يشاهدون الامور في العالم المثال المطلق وكل ما يرى فيه لا بد ان يكون حقا مطابقا للواقع فظن عليه انه شاهد فيه فلم يعبرها فصدق منامه حتى علمه الله سبحانه ان المراد بصورة ابنه هو الكبش. اعلم ان عالم المثال المقيد وهو عالم الخيال اذا شوهدت فيه صورة وتجسد له المعنى او الروح في صورة مثالية او خيالية ثم اذا رجع الى الحس وشاهد حقيقة ذلك على الوجه المشهود فقد جعله الله حقا اي اظهر حقيقة ما راى في الوجود العيني حسا فان الخيال لا حقيقة له ولا ثبات كما قال يوسف عليه الصلوة والسلام هذا تاويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقا وكان هذا حال ابراهيم عليه الصلوة والسلام في مبدائه فكان لا يرى رؤيا الا وجد مصداقها في الحس وراى

حقيتها عينا فكان عليه السلام لا ياول رؤياه وهو نوع من الكشف الصوري وسر ذلك ان الوارد اذا نزل من الخارج على القلب ثم انعكس من القلب الى الدماغ فصورته القوة المصورة في المتخيلة وجدته خرج على صورة الواقع لان عكس العكس مطابق للصورة كما هي صاحب الكشف المذكور شاهد الوارد مطابقا للصورة كما هي عليه على ما راه في عالم الخيال وكان مشاهد ابراهيم عليه السلام على هذا وقد تعود بذلك ثم لما نقله الله سبحانه الى المقام من وسع قلبه الحق وصار محل الاستواء الالهي فلا ينطبع في قلبه غالبا امر من خارج بل من قلبه يكون المنبع والانطباع كاول في الدماغ فانبعث الوارد يعني القربان من قلبه الى القوة المتخيلة فصورت له المصورة ذلك القربان وهو الكبش على صورة اسحق عليه السلام لمناسبة واقعة بينهما وهي استسلامه لوجه الله وانقياده لاحكامه وايضا كان الكبش صورة السر الذي اوجب عليه القربان وهو استسلامه لله وفناؤه فيه والولد سر ابيه وحيث كان الانطباع واحدا لم يظهر بصورة لا اصل فاحتاج الى التاويل المعرب عن الامر المراد بذلك التصوير على نحو انبعاثه من القلب فلما استيقظ عليه السلام لم يعبر رؤياه بمقتضى الموطن بل جرى على سيرته الاولى على ما اعتاد وكان مشهد اسحق عليه السلام الضامن لهذا القبيل فلما قال له يا بني اني ارى في المنام اني اذبحك اي لله قربانا قال يا ابت افعل ما تؤمر ستجدني ان شاء الله من الصابرين

فص حكمة علية في كلمة اسمعيلية

انما خصت الكلم الاسمعيلية بالحكمة العلية لما شرف الله سبحانه اسمعيل عليه السلام بقوله وجعلنا له لسان صدق

عليا ولانه كان صادقا في الوعد وذلك دليل على علو الهمة في الفعل
والقول وايضا كان كالوعاء الحامل لسر الكمال المحمدي الذي نسبته
الى ذات الحق اتم كما ان اسحق كان وعاء لاسرار الاسماء التي كان
الانبياء مظاهرها والاشارة الى ذلك من القرآن العزيز قوله تعالى
في سورة العنكبوت في قصة الخليل عليه السلام ووهبنا له اسحق ويعقوب
وجعلنا في ذريته النبوة والكتاب فكل نبي هو مظهر اسم من الاسماء
والكتاب منها الامر الجامع للشرائع وانفرد اسمعيل بنبينا عليهما السلام
الجامع لخواص الاسماء بشريعة جامعة لاحكام الشرائع فكان له علو بالنسبة
الى بقية اولاد الخليل عليهم السلام وچون اسمعيل عليه السلام مظهر
اسم العلي بود و آن اسميست از اسماء ذات شيخ رضي الله عنه خواست
تا دو مرتبه كه آن اسم راست احديه ذاتيه و احديه كثرة اسمائيه درين
حكمت بيان كند فقال مبتديا بما يفضي الى بيانها وجود العالم الذي لم يكن
كما قال صلى الله عليه وسلم كان الله ولم يكن معه شيء ثم كان اي وجد
بتكوين الحق اياه وايجاده له يستدعي بحسب ما فيه من الاعيان والحقائق
القابلة للتجلي الوجودي والفيض الجودي نسبا كثيرة متعقلة في موجده
سبحانه او اسماء او صفات او غير ذلك كما شئت من العبارات فعل
اذ لا مشاحة فيها لابد في وجود العالم من ذلك اي من تحقق الكثرة
الاسمائية في موجده سبحانه وبالمجموع اي بمجموع تلك النسب والاسماء
واحدية كثرتها يكون وجود العالم لا باعتبار احدية الذات لان
الواحد من حيث هو واحد لا يكون منبعا للكثرة من حيث هي كثرة اذ
لا يصح ان يظهر من شيء ما كان ما يضاده من حيث الحقيقة ولا اعتبار

في منافاة الوحدة للكثرة والواحد للكثير فيتعذر صدور احدهما عن الآخر
من الوجه المنافي لكن للواحد والوحدة نسب متعددة وللكثرة احدية ثابتة
فمتى ارتبطت احديهما بالاخرى او اثرت فبالجامع المذكور وصورته فيما
نروم بيانه ان للواحد حكمين احدهما كونه واحدا لنفسه فيجب من غير تعقل
ان الوحدة صفة له او اسم او نعت او حكم ثابت او عارض او لازم بل
بمعنى كونه هو لنفسه هو وثانيهما هو كونه يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك
ويعلم وحدته ومرتبته وكون الوحدة نسبة ثابتة له او حكما او لازما او
صفة لا يشارك فيها ولا تصح لسواه. وبهذه النسبة من حكم الواحد من حيث
نسبته ومن هذه النسبة انتشت الكثرة من الواحد لموجب هذا التعدد النسبي
الثابت من حيث ان معقولية نسبة كونه يعلم نفسه بنفسه وكونه واحد الذات لا
شريك له في وجوده مغايرة لحكم الوحدة الصرفة فالتعدد بالكثرة النسبية
اظهر التعدد العيني واذ قد نبهنا على مرتبة الوحدة فلننبه على مرتبة الكثرة ايضا
فنقول الكثرة على قسمين احدهما كثرة انضمامية لاجزاء والمقومات التي تلتئم منها
الذات كجنس المادة والصورة او الجوهر والعرض بالنسبة الى الجسم على اختلاف
المذهبين وكالاجناس والفصول بالنسبة الى الانواع الحاصلة منها
وبالجملة كثرة يفتقر اليها اولا ليتصور حصول الشيء منها ثانيا والقسم الثاني
كثرة لوازم الشيء وسواء ان يكون الشيء الواحد في نفسه الوحدة الحقيقية او
المركب من اجزاء او مقومات يلزمه بعد وجوده كيف ما كان معان او اوصاف
في ذاته ولا يكون ذاته ملتئمة منها سواء كان في نفسه ملتئما من غيرها او لم
يكن بل يتبع ذاته ضرورة ووجودا بحيث لا يتصور وجود ذلك الشيء او تعقله
الا ويلزمه تلك المعاني كالستة مثلا التي لا يتصور وجودها الا ان

بكون زوجا لان الزوجية جزء من اجزاء الستة فهي لازمة لها بلزوم
اضطرار وتأخر في الرتبة ويتضمن ايضا معقولية النصف والثلث
ونحو هذا يتنبه الفطن الذي لم يبلغ درج التحقق لمعرفة سر لا حاط مع
كون المحيط ليس ظرفا للشيء المحاط به ولا المحاط به جزءا من اجزاء المحيط و
كون الصفات اللازمة غير قادحة في احديته وغير ذلك فالعالم
بكثرته الحقيقية ووحدته النسبية موجود صادر عن موجد احدي الذات
اي واحد بالوحدة الحقيقية الذاتية منسوب اليها احدية الكثرة النسبية
وجمعيتها من حيث الاسماء والصفات لان حقائق العالم يطلب ذلك
المذكور من احدية الكثرة الاسمائية وجمعيتها منه اي من موجده سبحانه
وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية الاسم الله و
الالهية والله هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس ونوع نوع
وشخص شخص له حصة خاصة من مطلق ربوبية الله يربيها ولا يصلح لتربيته
الا هي ه همه موجودات اگرچه در تحت ربوبیت الله اند که رب الارباب
است اما هر جنسی ونوعی وشخصی را حصهء خاص هست از مطلق ربوبیت
که آن مربی ومتقوم اوست که جز آن او را نشاید که تربیت کند مثلا در
علویات مریخ را از رب الارباب که الله است تربیت از جهة صفات
قهریه که آن غلبه وشدت واستعلا واستیلا وقتل وفتک وسفک
وامثال آنست رسید واین حقائق بربوبیه مریخ برخاستند وتعین ربوبیت
خویش نسبت با مریخ از اسماء الله که آن القوی والقادر والقاهر و
الشدید الغالب وغیرهاست درخواستند ودر سفلیات هر چیز را که
تعلق بمریخ داشت بهمین صفات بیار استند همچنانکه ربوبیت مشتری

از علم

از علم وحلم وعدل وصلاح وعفت ورأفت ولطف رسید واین حقائق
بربوبیت مشتری قیام نمودند واز اسماء لطیفه مثل العلیم الحلیم العدل
اللطیف الرحیم الرؤوف تعین ربوبیت ایشان با تمام انجامید ودر
سفلیات هرچه متعلق بمشتری بود از ان ترتب وانتظام یافت
پس مریخ ومشتری مثل مظهر اسم الله باشند لکن من حیث الربوبیة
الخاصة ثم ان العالم لیس بواجب فهو ممکن لانه ان لم یکن ممکنا
فهو ممتنع واذا کان ممتنعا فما هو قابل للوجود لکنه قابل للوجود فهو
ممکن والممکن نسبتا طرفی الوجود والعدم الیه متساویتان فلابد
في وجوده من فاعل مرجح جانب وجوده على عدمه ومن قابلية من
جانبه فما اوجد العالم الذي ثبت امكانه الا عن امرين عن اقتدار
الهي منسوب اليه اي الى موصوفه يعني الذات الالهية ما ذكرناه من
احدية كثرة الاسماء والصفات ليرجح جانب وجوده على عدمه و
عن قبول لصفة الوجود من جانبه فانه لو لم يكن قابلا للوجود لم يكن
ممكنا فلا يتمكن الفاعل الموجد من تكوينه فان المحال لا يقبل التكوين
من الموجد تعالى ولهذا اي لكون العالم بحيث لم يوجد الا عن
الامرين المذكورين قال تعالى عند قوله كن الدال على تعلق
صفة الاقتدار بالشيء المراد فيكون مقول لقوله قال وذلك في
مثل قوله تعالى انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون اي لم
يلبث ان يمتثل الامر فكان عقيب كلامه فنسب التكوين اي التكون
على ان يكون المصدر مبنيا للمفعول او يكون للمبالغة في الكون
كالتقتيل للمبالغة في القتل الى العالم من حيث قبوله للتكوين

واستعداده فان الكون كان كامنا فيه معدوم العين ولكنه مستعد لذلك الكون بالامر فلما امر وتعلقت ارادة الموجد بذلك الكون واتصل بذاك العين امره به ظهر الكون الكامن فيه بالقوة الى الفعل فالمظهر لكونه الحق والكاين القابل للكون لما كان فاكونه الاعيان الثابتة في العلم باستعداده الذاتية الغير المجعول وقابليته للكون وصلاحيته لسماع قول كن واهليته لقبول الامتثال فما اوجده الا هو ولكن بالحق وفيه وقال بعضهم ذات الاسم الباطن هو بعينه ذات الاسم الظاهر والقابل بعينه هو الفاعل فالعين الغير المجعولة عينه تعالى والفعل والقبول له بيدان فهو الفاعل باحدى يديه والقابل بالاخرى والذات واحدة والكثرة نقوش فصح انه ما اوجد الشئ الا نفسه وليس الا ظهوره. اگر گویند اشیا پیش از وجود معدوم اند پس چگونه متصف شوند بامتثال وقبول امر وانقیاد وایں معانی حاصل نمی شود مگر از آنچه اورا وجود باشد ونیز چگونه ممکن بود تکون چیزی که وجودش مستفاد از غیر است بنفس خود جواب گوییم که اشیا موجودند بوجود علمی الهی ازلا وابدا اگرچه نسبت با وجود خارجی معدوم اند وایں صفات که مذکور شد نه از لوازم وجود خارجی نیست بلکه از لوازم وجود است مطلقا پس اشیا در حالت اتصاف بوجود علمی بدین اوصاف موصوفند غایت ما فی الباب ظهور این صفات بحسب عوالم مختلف باشد چون تفاوت لطافت وکثافت در اعیان بحسب عالم ارواح واجسام وسر نسبت تکون باعیان وکشف

فلولا قبوله واستعداده للكون ما كان

تحقیق آن است که اعیان از آن روی که از حیثیت حقیقت عین حق اند اشان را ظهور واظهار نفس در جمیع مراتب وجود هست بواسطه اتصاف بصفات الهی لاجرم ✤ نسبت فعل واقتدار بدیشان هم از آن روی بود که ما شد. اگرچه از آن روی که اشیا متعین اند بتعینات خاصه مستمد اند از ذاتی که منزه است از تعین آن اشیا را عجز وضعف وفقر ومسکنت باعتبار ثانی است وبملاحظه این تحقیق دفع می شود مناقضه میان این کلام که شیخ رضی الله عنه فعل را نسبت بعین عبد کرد ومیان آنکه در فصوص در کلمه اسمعیلیه فرموده لا فعل للعين بل الفعل لربها فاطمأنت العين من ان تضاف اليها فعل تدبر تدر ما قلنا آری ✤ در چشم تو صورت ار چه بسیار آمد چون در نگری یکی بتکرار آمد . گر قدرت فعل هست مارا نه زماست زانست که او بما بدیدار آمد

فص حكمة روحية في كلمة يعقوبية

الظاهر ان الروح مفتوح الراء وهو الراحة اورده ملاحظا لقوله تعالى عن لسان يعقوب عليه السلام ولا تيأسوا من روح الله انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون كما ذكر في حكمة كل نبي ما ورد في حقه في التنزيل لا له يعني في هذه الحكمة ان الدين هو الانقياد وبالانقياد تحصل الراحة الحسية ويترتب عليه الروح الدايم الابدي لان من انقاد لاوامر الحق وانتهى عن نواهيه واسلم وجهه الى الله نال الدرجة العليا ووجد الراحة القصوى ويمكن ان تكون مضموم الراء لان معنى الدين الذي هو الانقياد من شان الروح المدبر للبدن واليه مال صاحب الفكوك قدس سره وتخصيصها بالكلمة اليعقوبية

لانه عليه السلام كان يعلم علم الانفاس والارواح وكان كشفه
ذوقيا لمذلك قال لا تيأسوا من روح الله فانه يجد في مقام روحه
بقاء يوسف واخيه وجدانا اجماليا كما قال اني لاجد ريح يوسف
ولا يجده عيانا تفصيليا لذلك ابيضت عيناه من الحزن وذوق
اهل الانفاس عزيز المنال قد جعل الله لهم التجلي والعلم في الشم
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاجد نفس الرحمن
من قبل اليمن قيل انه عليه السلام كنى بذلك عن الانصار وهم صور
القوى الروحانية التي نصرتهم على صور القوى الطبيعية واليمن
ايضا من اليمن وهو اشارة الى الروحية وعالم القدس
الدين عند الله الاسلام ومعناه اي معناه الاسلام لغة الانقياد
فالدين هو الانقياد مراد از اسلام انقياد بنده است مر حكم
حق تعالى را بهر وجهى كه انبيا و علما كه ورثه انبيا اند ازان اخبار
كرده باشند ظاهرا و باطنا اما ظاهرا باتيان عما امر الله ورسوله
واما باطنا بتصديق دل وبى توقفى انرا بقبول تلقى كردن وحقيقت
انقياد باطن آنست كه بى حرج وتنگى وتردد نفس تسليم حكم خداوند
تعالى ورسول او شود كما قال عز من قائل فلا وربك لا يؤمنون
حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت و
يسلموا تسليما ومن طلب منه امر كائنا من كان فانقاد الى الطالب
وامتثل امره فما طلب ذلك الطالب منه فهو اي ذلك
المنقاد الممتثل مسلم فافهم ما ذكرته من ان كل من طلب منه امر
فانقاد فهو مسلم فانه اي هذا الحكم يسرى وتتعدى الى الخلق كلهم

موافقين كانوا او مخالفين بل الى الحق سبحانه وتعالى اما سرايته الى
الخلق فاذا كانوا موافقين مطيعين لاوامر الحق ونواهيه فظاهر لا
حاجة الى البيان واما اذا كانوا مخالفين غير منقادين لاوامره و
نواهيه فلان الامر الالهي ينقسم قسمين احدهما الامر الارادي و
الاخر التكليفي كما سنذكره والمخالفون وان لم ينقادوا الى الامر
التكليفي فقد انقادوا الى الامر الارادي وبهذا قال بعض المحققين
ان الله تعالى امر ايجابيا وامرا ايجاديا فلا يدخل المخالفة الامر
الايجادي ومما وقع في هذا المعنى بالفارسية قول الناظم

اى بر تو پديد سر چه پنهان كردم • عصيان همه بر اميد غفران كردم
گيرم كه بسى خلاف فرمان كردم • آخر نه همه آنچه خواستى آن كردم
گفتى كه بكن كار و ببستى دستم • گفتى كه بزن تير و بريدى شستم
بر موجب فرمان تو گر زانكه نيم • بر وفق ارادت تو بارى هستم

واما سرايته الى الحق سبحانه فبيانه ان العبد المكلف اما منقاد
بالموافقة واما مخالف فالموافق المطيع لا كلام فيه لوضوحه
لانه سبحانه ينقاد اليه بما يرضيه من اعطاء الجنة والخير والثواب
والمخالف يطلب بخلافه لامر الحق احد الامرين اما العفو والمغفرة
ليظهر كمال الاسم العفو والغفور وحكمهما وح ينقاد الله الحق سبحانه
بما يرضيه من العفو والتجاوز عن سيئاته واما المؤاخذة بذلك
الخلاف ليظهر حكم المنتقم والقهار وح ينقاد اليه بما لا يرضيه من
العذاب والعقاب فعلى كل حال ينقاد الحق سبحانه الى عبده
باعطاء ما يطلب منه بحسب استعداداته الجزئية الوجودية ولا

تحقق ان ما يطلبه العبد اما هو جزاء لاعماله واحواله فيتحقق الدين منا
بمعنى ثانيه وهو الجزاء والجزاء حال من احوال العبد يعقب حالا آخر
فيصدق الدين بمعنى ثالث وهو العادة لانه عاداته ما يقتضيه ويطلبه
حاله لفظ دين را بحسب وضع لغوی مفهوماتست که باشتراک لفظی
بران اطلاق کرده می شود وان انقیادست وجزا وعادت کما
سبق اليه اشارة ومجموع این مفهومات در موضوع له او بحسب
وضع شرعی معتبر است زیرا که انسان تا انقیاد احکام الهی
ظاهرا وباطنا نکند وبراتیان باوامر واجتناب از نواهی عادت نکند
وجزای اعمال را یوم الجزا معتقد نشود مؤمن وصاحب دین
نباشد واین دین خالی ازان نیست که صادرست از حضرت حق
الهی بارسال رسل وانزال کتب یا صادرست از حضرت تفصیل
او که مظاهر حقائق اسماء اویند واول دینی است که حق سبحانه آنرا
برگزیده است وانرا بانبیا علیهم السلام عطا داده وایشانرا شناسای
آن ساخته وباقی مؤمنانرا بواسطهء ایشان شناسا کردانیده
وبدین تعریف وتبلیغ رسالت وتبیین دین حجت حق برخلق گشتند
ودوم طریقه ایست خاص در انقیاد امر حق سبحانه ورسول او صلی الله
علیه وسلم که راه یافتگان بنور حق ومتفکران در عالم امر وخلق از
نزد خود برنفس خود تکلف کرده اند ودر مقام عبودیة حق حق
ربوبیت حق وشکر نعمت حق بجای آورده اند وملازم عتبهء عبودیت
گشته اند وآنچه حق تعالی برایشان فرض نفرموده از غایت
شفقت بر نفوس ضعیفه ایشان اما فضیلت آنرا بزبان انبیا یا بلمعان

انوار درباطن ایشان واایشان نموده آن ایشان انرا بجای فرض داشته
اند وبرنفوس خود لازم کردانیده اند واول هو الدین المتعین اشار
الشیخ رضی الله عنه بقوله **والدین بحسب العرف الشرعی** دینان
احدهما **دین ماموربه** امر الله سبحانه عباده به **وهو** ای الدین المامور
به من عند الله هو **ما جاءت به الرسل** ونزلت به الکتب من الاوضاع
الشرعیة والاحکام الاصلیة والفرعیة وهذا هو الدین اصطفاه الله
واعطاه الرتبة العلیة علی دین الخلق فقال تعالی وَوَصّٰى بِهَا اِبْرَاهِيمُ
بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ
مُسْلِمُونَ ای منقادون الیه **وثانیهما دین معتبر** اعتبره الله سبحانه
اعتبار ما شرع من عنده لان الغرض منه موافق لما اراده الله سبحانه
من الشرع الموضوع من عنده وهو تکمیل النفوس علما وعملا **وهو**
ای الدین المعتبر هو **الابتداع** ای الطریق المبتدع المخترع **الذی
فیه تعظیم الحق سبحانه** وطلب لمرضاته اصطلح علیه طایفة من اهل الصلاح
استحسانا منهم یؤدی الی سعادة المعاد والمعاش کالرهبانیة
التی ابتدعها الراهبون اعنی علماء دین المسیح علیه السلام قال تعالی
وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ ای ما فرضنا علیهم تلک العبادة الا
ابتغاء رضوان الله فما رعوها ای الدین کلفوا نفوسهم بها حق رعایتها
فآتینا الذین آمنوا بها ای بتلک العبودیة اجرهم من الانوار القدسیة
والملکات النفسیة التی هی الاخلاق الشریفة والملکات الفاضلة
وکثیر منهم ای من هولاء الذین شرعت فیهم هذه العبادة وهم المقلدون
فاسقون ای الخارجون عن الانقیاد الیها وکطریقة الصوفیة فی هذه

عملا

ح

الامة فانهم اتوا بامور زايدة على الطريقة النبوية موافقة للغرض
منها ما فرض الله ذلك عليهم كتقليل الطعام والمنع من الزيادة في الكلام
والخلطة بالانام والخلوة والعزلة عنهم وكثرة الصيام وقلة المنام
والذكر على الدوام وغير ذلك مما ذكروه في كتبهم وفقنا الله تعالى لاقتفاء
آثارهم والاهتداء بانوارهم **فما رعاه** اى الدين المعتبر من هولاء
الذين شرعوه او الذين اتبعوهم **حق رعايته** بالايمان به اولا و
الاتيان بما امروا به والانتهاء عما نهو عنه ثانيا **ابتغاء رضوان الله**
سبحانه اى خالصا لوجهه وطلبا لمرضاته لا لامر آخر من المطالب
العاجلة والمآرب الآجلة **فقد افلح** وفاز بالسعادة الابدية و
الكرامة السرمدية ولما ذكر الامر الالهي الاول من قسمي الدين وكان
منقسما الى قسمين اراد الشيخ رضي الله عنه ان يشير اليهما ليعلم المراد
منهما في هذا المقام فقال **والامر الالهي** اى الصادر من مرتبة الجمع الالهي
امران احدهما **امر بواسطة** اى بواسطة الانبياء والرسل صلوات
الله عليهم اجمعين حيث توسطوا بين الله سبحانه وبين عبيده فبينوا
شرايعه لديهم وبلغوا اوامره واحكامه اليهم **فما يجب فيه** اى في الامر
بواسطة من حيث انه امر بواسطة مع قطع النظر عن الامر التكويني
الا صيغته اى صيغة الامر وهي افعل كذا سواء تعلق الارادة
بتكوين الفعل المامور به او لم يتعلق ويسمى هذا القسم بالامر التكليفي
وثانيهما امر بلا واسطة اى بلا واسطة الانبياء والرسل صلوات
الله عليهم اجمعين **وهو** الامر التكويني الارادي المتعين بكلمة كن
المتعلق بتكوين الشيء المعدوم المعلوم **الذي لا يتصور** من المامور

المراد بكونه **مخالفة** اى مخالفة ذلك الامر لامتناع تخلف المراد عن
ارادته سبحانه كما قال تعالى انما امرنا لشيء اذا اردناه ان نقول له
كن فيكون **والامر بالواسطة قد تخالف** اى تخالفه المامور ولا ينقاد
اليه وذلك اذا لم توافقه الامر بلا واسطة • چنانكه وجود عبد مامور بايجاد
حق است سبحانه وتعالى همچنين وجود فعل مامور به نيز بايجاد او
پس مادام كه امر تكويني بوجود فعل مامور به تعلق نگرد انقياد امر تكليفي
از عبد مامور ممتنع است آرى چيزى را كه بخود وجود نباشد چون
تواند بخود بر معدومى دگر افاضه وجود كردن و اورا از كتم عدم
بصحراى وجود آوردن • عزمن والله خلقكم وما تعملون مى خوان و
هستى ذات وفعل خود از حضرت بيچون ميدان

عين ممكن كه پيش اهل شهود • نيست في حد ذاته موجود
فعلش از وى وجود چون يابد • نيست از نيست بود چون نابد
آن مثل ياد كن كه صاحب هوش • گفت ثبت العرش ثم النقوش

اگر سايلى پرسد كه چه فايده باشد در آن كه حق تعالى بنده را بجبرى امر
فرمايد كه بكن ونخواسته باشد كه آن فعل ازوى صادر گردد جواب
گوييم كه تكليف حاليست از احوال عين ثابته عبد وعبد را استعداد
خاص هست هر تكليف را كه آن استعداد خاص مغاير استعداد
فعل مامور به است پس عين عبد بآن استعداد خاص خويش از حق
سبحانه طلب ميكند كه مرا بچيزى تكليف كن كه در استعداد من
مطلقا قبول آن نهاده باشى پس حق سبحانه بآن طلب استعداد
خاص اورا بآن تكليف مشرف نمايد ونمى خواهد كه آن مامور به از آن عبد

مامور واقع گردد چراکه حق تعالی عالم است بانکه اورا دراصل مستعدا
قبول آن نیست پس مراینه وقوع ضد مامور به ازوی متوقع باشد
وفایده وحکمت درین تمییز مستعد قبول مامور به باشد از غیر مستعد
والله اعلم **ولیس المامور بالامر بلا واسطة الا** الشیء المعدوم المعلوم
الکائن عند الامر وبه **خاصة لا** الشیء **الموجود** قبل الامر ضرورة امتناع
ایجاد الموجود بخلاف المامور بواسطة فانه لیس الا للموجود خاصة
لامتناع تکلیف المعدوم بالاوامر والنواهی **فص حکمة نوریة**
فی کلمة یوسفیة لما کان عالم المثال عالما نورانیا وکان کشف
یوسف علیه السلام مثالیا وانما ظهر فیه علیه السلام سلطنة النور
العلمیة المتعلقة بکشف الصور الخیالیة والمثالیة وهو علم التعبیر
علی الوجه الاکمل وکل من یعلم بعده ذلک العلم فمن مرتبته یاخذ ومن
روحانیته یستفید اضاف رضی الله عنه الحکمة النوریة الی الکلمة
الیوسفیة اعلم ان النور الحقیقی یدرک به وهو لا یدرک لانه عین
ذات الحق سبحانه من حیث تجردها عن النسب والاضافات
ولهذا حین سئل النبی صلی الله علیه وسلم هل رایت ربک قال نور انی
اراه ای النور المجرد لا یمکن رؤیته وکذا اشار الحق فی کتابه لما ذکر
ظهور نوره فی مراتب المظاهر وقال الله نور السموات والارض
فلما فرغ من ذکر مراتب التمثیل قال نور علی نور فاحد النورین
هو الضیاء والاخر هو النور المطلق ولهذا ثم قال یهدی الله لنوره
من یشاء ای یهدی الله بنوره المتعین فی المظاهر الی نوره المطلق
الاحدی ولما سئل ابن عباس رضی الله عنهما عن رؤیة النبی علیه السلام

ربه اخبر انه رآه فاخبر بقول عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم وقد
سألته عن رؤیة ربه وقوله علیه السلام نور انی اراه فراجع السائل
ابن عباس فی ذلک فقال ابن عباس ویحک ذاک اذا تجلی فی نوره
الذی هو نوره ای انما یتعذر الرؤیة والادراک باعتبار تجرد الذات
عن المظاهر والنسب والاضافات فاما فی المظاهر ومن وراء حجابیة
المراتب فالادراک ممکن کما قیل

کالشمس تمنعک اجتلاؤک وجهها • فاذا اکتست برقیق غیم امکنا
خورشید چو بر فلک زند رایت نور • در پرتو او خیره شود دیده ز دور
وآندم که کند زپرده ابر ظهور • فالناظر بتجلیه من غیر قصور

والی مثل هذا اشار النبی صلی الله علیه وسلم فی بیان الرؤیة الحجابیة
المشبهة برؤیة الشمس والقمر فاخبر عن اهل الجنة انهم یرون ربهم
وانه لیس بینه وبینهم حجاب الا رداء الکبریاء علی وجهه فی جنة عدن
فنبه صلی الله علیه وسلم علی بقاء رتبة الحجابیة وهی رتبة المظهر
فاعلم ذلک واذ قد نبهت علی شأن النور الحقیقی وانه یدرک به
ویدرک به ولکل واحد من الثلثة شرف یختص به فشرف النور الحقیقی
هو من حیث الاولیة والاصالة اذ هو سبب انکشاف کل مستور وشرف
الظلمة هو انه باتصال النور الحقیقی بها یتأتی ادراک النور مع تعذر
ذلک قبل الاتصال وشرف الضیاء هو من حیث الجمع بالذات
بین الامرین واستلزام ذلک حیازة الشرفین ثم ان النور المحض
المشار الیه لا یغایر الوجود الحق ولا شک ان الوجود المحض یتعقل
فی مقابلة العدم المضاد له فان للعدم تعینا فی التعقل لا محالة والظلمة

كما ان الوجود له النورية ولهذا يوصف الممكن بالظلمة وانه يتنور بالوجود
فيظهر فظلمته من احد وجهيه الذي هو العدم واليه الاشارة بقول
النبي عليه السلام ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره فظهر
واذا تقرر هذا فالعدم المتعقل في مقابلة الوجود لا تحقق له بدون
التعقل والوجود المحض لا يمكن ادراكه فمرتبة العدم من حيث تعقل
مقابليته للوجود كالمرآة له والمتعين بين الطرفين هو حقيقة عالم
المثال والضياء صفته الذاتية ثم لما كان الغالب على عالم المثال
النورية لقربها من عالم الارواح وما فوقه من عوالم الاسماء والصفات
كما ان الغالب على صور عالم الكون والفساد الظلمة لكونها في
مقابلة عالم الارواح الذي هو عالم النور وكان من حكم كل متوسط
بين شيئين انه اذا كان نسبته الى احد الطرفين اقوى من نسبته
الى الطرف الآخر ان يوصف بما يوصف به ذلك الطرف الغالب
وسمي باسمه لقب الشيخ رضي الله عنه هذه الحكمة بالنورية والا فهي
في الحقيقة ضيائية لا نورية محضة وعبر عن الضياء بالنور حيث
قال النور اي ما عدا النور الوجودي الحقيقي الذي هو ذات
الحق سبحانه يكشف اي يدرك لذاته ويكشف به اي يدرك به ما سواه
واتم الانوار التي يكشف ويكشف به في الكاشفية واعظمها نفوذا
نفوذا في الاشياء بالكشف عن حقايقها هو النور التام العلمي
الذي يكشف به ويدرك ما اراد الله بالصور المتخيلة المرئية في النوم
المتغيرة عما كانت عليه في عالم المثال وتصير مشابها في عالم الحس
بتصرف القوة المتصرفة وهو اي الكشف عما اراد الله بها هو

علم التعبير وانما كان ذلك النور التام العلمي اتم الانوار واعظمها
نفوذا لان الصورة الواحدة المتخيلة المرئية في النوم قد تظهر في
خيال اشخاص متعددة لمعان كثيرة مختلفة لتفاوت استعدادات
تلك الاشخاص واختلاف امزجتهم وتباين امكنتهم وازمنتهم وغير ذلك
لكن يراد منها اي من هذه الصورة في حق صاحب الصورة اي صاحب
كان معنى واحد من تلك المعاني الكثيرة فمن كشفه اي المعنى المراد
وميزه عن غيره وعبر الصورة المرئية به بذلك النور التام العلمي
فهو صاحب النور الاتم ونوره اتم الانوار لانه يتميز به ما هو في غاية
الالتباس ونهاية الاشتباه وانما قلنا ان الصورة الواحدة تظهر
لمعان كثيرة فان الشخص الواحد من جماعة قد يرى في النوم انه يؤذن فيحج
في عالم الحس وشخص آخر منهم يرى فيه انه يؤذن فيسرق في الحس اما
الحج فمن قوله تعالى واذن في الناس بالحج واما السرقة فمن قوله تعالى
ثم اذن مؤذن ايتها العير انكم لسارقون وصورة الاذان واحدة
لكن التعبير مختلف لاختلاف الرائيين وكذلك شخص آخر يرى فيه
انه يؤذن فيدعو الى الله على بصيرة وشخص آخر يرى انه يؤذن
فيدعو الى ضلالة وذلك لاشتراك الاذان مع هاتين الدعوتين
في مطلق الدعوة الى امر ما وانما اختلف المدعو اليه لاختلاف الرائي
اعلم ان كل ما يظهر في الحس هو مثل ما يظهر في النوم والناس غافلون
عن ادراك الحقايق ومعانيها التي تشتمل الصور الظاهرية عليها كما قال
صلى الله عليه وسلم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا وكما يعرف
العارف بالتعبير المراد من الصور المرئية في النوم كذلك يعرف

العارف بالحقائق المراد من الصور الظاهرة في الحس فيعبر عنها
الى ما هو المقصود منها فان العارف اذا شاهد صورة في الحس
او سمع كلاما او وقع في قلبه معنى من المعاني يستدل منها على مبادیها
ويعلم مراد الله من ذلك ومن هذا المقام ما تعال ان كل ما يحدث
في العالم رسل من الله تعالى الى العبد يبلغون رسالات ربهم
يعرفها من يعرفها ويعرض عنها من يجهلها قال تعالى وكاين من آية
في السموات والارض يمرون عليها وهم عنها معرضون لعدم
انتباههم ودوام غفلتهم ولا يعرف هذا المقام الا من يكاشف
جميع المقامات العلوية والسفلية فيرى كامر النازل من الحضرة
الى العرش والكرسي والسموات والارض ويشاهد في كل مقام
صورته قال رضي الله عنه انما الكون خيال وهو حق في الحقيقة
كل من يفهم هذا حاز اسرار الطريقة ومن منقولات الشيخ كمال الدين
عبد الرزاق الكاشي رحمه الله یک موج ز بحر عشق و عالم طوفان
یک شعله ز نار عشق و کونین دخان اعیان دو کون جون حبابند و عصی
ماران بخیال عقل و عشق ثعبان بدانکه عوالم مع کثرتها منحصر در
پنج است وانرا حضرات خمسه خوانند وان پنج حضرت جای ظهور
وبروز حق است دران بصفتی از صفات خویش و صفت لازم
ذاتست اول حضرت ذات است که آنرا غیب مطلق گویند
که ازان هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم و رسم نگنجد
وعبارت چون اشارت مجال ندارد مصراع
بیدل از بی نشان چه گوید باز دویم حضرت اسمات که دران

واح

بروز حق است بالوهیت سیم حضرت افعالست یعنی عالم ارواح
که دران بروز حق است بربوبیه چهارم حضرت مثال و خیال
که آن جای بروز است بصور مختلفه داله بر معانی و حقایق
پنجم حضرت حس است و مشاهده که جای بروز است بصورت
متعینه کونیه پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد و حضرت انزل
شهادت مطلق و توازن حضرت که انزل و اسفل حضرات است لطایف
حقتری باز گردانی و ببین که هرچه در عالم محسوس است مثال و صورتی است
هر آن چیزی را که در عالم مثال است و هرچه در عالم مثال است صورت
و مثال شانی از شئون حضرت ربوبیت است و هرچه در حضرت
ربوبیت است صورت اسمی است از اسماء الله و هر اسمی صورت
صفتی و هر صفتی وجهی هر ذات متعالیه را که بان وجه ظهور و بروز
میکند در کونی از اکوان پس عارف بداند که هرچه در عالم حس است
ظاهر میگردد صورت معینی است غیبی و وجهی است از وجوه حق
باقی که ظاهر و بارز شده بآن

کل ما فی الکون وهم او خیال
او عکوس فی مرایا او ظلال

لاح فی ظل السوی شمس الهدی
لا تکن حیران فی تیه الضلال

گیتی آدم عکس نور لم یزل
جنت عالم موج بحر لایزال

عکس را کی باشد از نورانقطاع
موج را کی باشد از بحر انفصال

عین نور و بحر دان این عکس و موج
چون دویی اینجا محال آمد محال

ره روان عشق را بنگر که چون
هر یکی را بود کر کونت حال

آن یکی در جمله ذرات جهان
دیده تابان آفتابی بی زوال

وآن دگر ز آئینه هستی عیان

دیده مستورات اعیان اجمالی ٭ وان دگر در هر یکی آن دیگری
دیده من غیر احتجاب واختلال ٭ وفقنا الله للخروج من مضیق العلم
الی فضاء العین ورزقنا الجمع بین هاتین الحسنیین **فص**
حکمة احدیة فی کلمة هودیة بدانکه احدیت را سه مرتبه است
اولش احدیت ذات که دران مرتبه هیچ وجه کثرت را اعتبار و گنجایی
نیست که قل هو الله احد بیان ان مرتبه را احدیت مطلقات وهی
الاحدیة الذاتیة المطلقة ولیست الوحدة من هذه الوجه نعتا للواحد
بل هی ذاته فمتی ذکرت لاحدیة الذاتیة وکان المترجم عنها الحق
سبحانه او واحد من اکابر المحققین الراسخین فی العلم فانما نطلقها بهذا
الاعتبار ولکل شیء احدیة تخصه وهی اعتباره من حیث عدم مغایرة
کل شان من الشؤون الذاتیه للذات المنعوتة بالاحدیة بالتغیر
المشار الیه ودویمش احدیت اسما وصفاتست یعنی که همه اسما و
صفات مع کثرتها التی لاتحصی باذات یکی است وباین اعتبار گویند
که الله واحد است هو الله الواحد القهار یعنی جمیع اسما وصفات
دران ذات مستهلک وعین ذاتند وهذه لاحدیة هی احدیة الالهیة
والوحدة بهذا الاعتبار نعت للواحد لاذاته وتسمی بوحدة النسب
والاضافات ای وحدة تعدد لاباعتبار الوجود المتعدد والتمیز
الحقیقی بل تعدد نسبی من حیث ان ذلک المتعدد عین ذلک الواحد
کالخالق والقادر والعالم من حیث الذات التی ثبت لها هذه
الاحکام فانها ای تلک لاسماء من هذه الحیثیة ای حیثیة وحدة الذات
واحدة سیم اش احدیت افعال وتاثیرات ومؤثر است یعنی

کہ آن

که آن ذات متعالیه است که فی الحقیقة مصدر جمیع افعال ومؤثر در
منفعلاتست وحکم تربیت هر یکی را بحسب قابلیات سوی حضرت
ذات می کشانند کما قال تعالی ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان
ربی علی صراط مستقیم ٭ کش کشانش می کشند انا الیه راجعون ٭
وهذه الاحدیة هی احدیة الربوبیة وچون غالب بر هود علیه السلام
شهود احدیت کثرت ربوبیت بود که تربیت رب واحد در مظاهر
مربوبات متکثره مشاهده می نمود لاجرم حکمة احدیه یعنی احدیت ربوبیت
مخصوص گشت بکلمه هودیه **غایات الطرق** التی تسلکها السالکون
صوریة کانت او معنویة **کلها** راجعه **الی الله سبحانه والله غایتها** وذلک
لان الحق سبحانه لما کان محیطا بکل شیء وجودا وعلما ومصاحبا کل شیء
بمعیة ذاتیة مقدسة عن المزج والحلول ولانقسام وکل ما یلیق بجلاله
کان سبحانه منتهی کل صراط وغایة کل سالک کما اخبر سبحانه بعد قوله و
انک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات وما فی
الارض بقوله الا الی الله تصیر الامور فنبه ان مصیر کل شیء الیه
وکل من الاشیاء یمشی علی صراط اما معنوی او محسوس بحسب سالکه
والحق غایته کما قال والی الله المصیر فعرف سبحانه نبیه صلی الله
علیه وسلم لیعرفنا فقال وانک لتهدی علی صراط مستقیم منها بالنسبة
الی غیره فهو تعالی غایة السایرین کما انه دلیل الحایرین **فکلها** ای
کل الطرق **صراط مستقیم** باعتبار انها موصله الیه تعالی استقامة مطلقة
لا بالنسبة الی الغیر **لکن** لاشرف فی مطلقاته التی یرتفع فیها التفاوت
کمطلق معیته ومصاحبته ومطلق استقامة صراطه ومطلق لاشهار

اليه من حيث احاطته وتطلق توجه الذاتي والصفاتي معا للايجاد فا
لا فرق بين توجهه الى ايجاد العرش والقلم الاعلى وبين توجهه
الى ايجاد النملة من حيث احدية ذاته ومن حيث التوجه قال تعالى ما
ترى في خلق الرحمن من تفاوت وهكذا الامر في معيته الذاتية و
صحبته فانه مع ادنى مكوناته كهو مع اشرفها واعلاها بمعية ذاتية قدسية
لايقة وهكذا الامر في احاطته فانه بكل شيء محيط رحمة وعلما ورحمته
هنا وجوده اذ ليس ثمه ما يشترك فيه الاشياء على ما بينها من التفاوت
والاختلاف الا الوجود وعلمه سبحانه في حضرة احدية ذاته لا يغاير
ذاته ولا يمتاز عنه اذ لا تعدد هناك بوجه اصلا فاذن لمجرد ثبوت
انه غاية كل شيء ومنتهى كل طريق ومع كل شيء ومحيط بباطن كل شيء وظاهره
لا يتم الفائدة ولا يتم السعادة وانما تظهر الفوايد بتميز الرتب واختلاف
الجهات والطرق وتفاوت ما به تصحبك وما اليه يدعوك ويجذبك
فلذلك تعبدنا الله اي اخذنا عبادا نعبده بالطريق الموصل لنا
الى سعادتنا التي هي الفوز بالنجاة والدرجات خاصة لا باي طريق كان فان
كل طريق وان كان يوصلنا اليه من حيثية اسم من الاسماء لان كل اسم
من وجه عين المسمى عند ذلك لا يجدي نفعا ولا يورث سعادة فانها
اي الاسماء من حيث حقايقها واثارها مختلفة فاين الضار من النافع
والمعطي من المانع واين المنتقم من الغافر والمنعم اللطيف من القاهر
وهو اي الطريق الموصل لنا الى سعادتنا هو ما شرعه الله سبحانه
لنا على لسان رسوله وامره بان يدعونا اليه بقوله قل هذه سبيلي ادعو
الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني وسبحان الله وما انا من المشركين

ولما كان في الدعوة الى الله مما يكون المدعو فيه وعلا ايهام من وجه بان
الحق متعين في الغاية مفقود في الامر الحاضر وكان حرف الى المذكور
في قوله ادعو الى الله حرفا يدل على الغاية وبوهم التحديد امره ان ينبه
اهل التيقظ واليقين على سر ذلك فكانه يقول لهم اني وان دعوتكم
الى الله بصورة اعراض واقبال فليس ذلك لعدم معرفتي ان الحق مع
كل ما اعرض عنه المعرض كهو مع ما اقبل عليه لم يعدم من البداية فيطلب
في الغاية بل انا ومن اتبعني في دعوة الخلق الى الحق على بصيرة من الامر
وما انا من المشركين اي لو اعتقدت شيا من هذا كنت محددا للحق
ومحجوبا عنه فكنت اذا مشركا وسبحان الله ان يكون محدودا متعينا
في جهة دون جهة او منقسما او ان اكون من المشركين الظانين بالله
ظن السوء وانما موجب الدعوة الى الله اختلاف مراتب اسمائه
بحسب اختلاف من يدعى اليه فيعرضون عنه من حيث ما يتقى عنه
ويحذر ويقبلون عليه بما يهدى ويبصر لما يرجى من الفوز بفضله فافهم
وتدبر فللاول اي فللامر المذكور اولا وهو كونه تعالى غاية لكل طريق
ومحيطا بكل شيء وسعت رحمته الرحمانية بل الرحيمية ايضا كل شيء
من الاشياء واذا وسعت رحمته كل شيء فالمآل والرجوع عاقبة
الامر الى السعادة حيث كان العبد من الجنة والنار ولما كان لمتوهم
ان يقول السعادة هو الوصول الى الجنة ودرجاتها فكيف يكون مآل
كل احد اليها مع خلود بعض في النار عمم الامر وقال وهو اي السعادة
هو الوصول الى الامر الملايم لمزاج العبد سواء كان من درجات
النعيم او دركات الجحيم واز واج بحسب فطرة اصلية قابل توحيد

وطالب راه راست بودند چنانچه در اول که ملوث بالوث محجب
بحجب نکشته بودند چون خطاب رسید که الست بربکم جمله از سر
صفا اصلی بلی گفتند وآن چون مختص ببعضی دون بعضی نبود بدلیل
حدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه
پس ضلالی که ایشانرا بود عارض استعداد تعینی ایشان گشته
بود نه عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی و چون غواشی طبیعت
انرا فرو گرفت وحجب ظلمانیه که مناسب استعداد تعینی بود او را
محتجب گردانید ضلال عارض آن ارواح گشت وآن ضلال عارض
طالب عارض شدن غضب گشت پس هم ضلال عارض باشد
وهم غضب عارض باشد ورضا ورحمت بحکم سبقت رحمتی غضبی
ذاتی باشند والعرض یزول والذاتی لایزول پس مآل همه برحمت
سابقه حق سبحانه وتعالی باشد از مجرم عاصی غرامت بعذاب
وملامت بستانند واز درن ذنوب او را پاک گردانند وبرحمت
ورحمت جنت ونعمت باز رسانند وکافر خالد فی النار را هم از رحمت
رحیمی محروم نگذارند نه آنکه از جهنم بیرون آرند بلکه هم در جهنم
عاقبة الامر فاقد الآلام و عذاب گردند بآنکه احساس عقاب
وعذاب از ذوات ایشان مرتفع گردد یا ایشانرا نعیمی زاید بر فقدان
الآلام ارزانی فرمایند بحسب استعداد نفوس ایشان بعضی را زیاده
از بعضی چنانکه نعیم بهشتیان اما نعیم ایشان مباین نعیم بهشتیان
باشد • اعلم ان العبید وان استحقوا العقاب ودخلوا دار
الشقاء وهی جهنم فلا بد ان یسبق رحمته غضبه فی الاخیر فینقلب

العذاب عذبا عند اهل النار وان یؤول عواقب اهل العقاب
الی الرحمة بعد الاحقاب ونحو ذلک لان اهل النار الذین هم خالدون
فیها اذا ادخلوها کانوا علی احوال ثلث حالة اولی آنست که
عقوبت وعذاب بر ظواهر وبواطن ایشان گماشته شده باشد
بآنکه کر بمخاصمه ومعاتبه درآیند وزبان بمطاعنه وملاعنه بگشایند
فیکفر بعضهم ببعض ویلعن بعضهم بعضا ومأویهم النار وما لهم من ناصرین
فیقول الضعفاء للذین استکبروا ربنا هولاء اضلونا فآتهم عذابا
ضعفا من النار قالوا بل انتم قدمتموه لنا فبئس القرار وقالوا انا کنا لکم
تبعا فهل انتم مغنون عنا نصیبا من النار وقال الذین استکبروا للذین
استضعفوا انحن صددناکم عن الهدی بعد اذ جاءکم بل کنتم مجرمین
وامثال هذه المخاطبات والمعاتبات التی بها تخاصم اهل النار
والعذاب قد احاط بهم سرادق ناره وتسلط علی ظواهرهم وبواطنهم
بشراره حالة ثانیه آنست که چون از تخفیف عذاب نومید شوند
وخطاب اخسئوا فیها ولا تکلمون بشنوند دانند که نه در جزع وفزع
سودیست ونه در مخاصمه وملاعنه امید بهبودی بآنکه گویند سواء
اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص دل بر عقاب بنهند وتن بعذاب
در دهند تا گاه رحمت کامله وعاطفت شامله حق جل شانه ایشانرا
دریابد وشعله نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة را از بواطن
ایشان بنشانند راحت در درون وجراحت بر بیرون بماند حالة
ثالثه آنست که چون احقاب واعصار در حالة ثانیه بر ایشان
بگذرد وبانواع عذاب الفت گیرند وبتعاقب عقاب انس پذیرند

الاحقاب جمع حقب وهو ثمانون سنة کل سنة اثنا عشر شهرا وثلثون ... کل شهر ... یوما کل یوم کالف سنة من ایام الدنیا

لا يحسّون بحدّته ولا يتألمون بشدّته مع طول مدّته بواسطهٔ خدرد
بعدم احساسی که خداوند تعالی از محض رحمت وکمال رافت ایشان را
فرماید بهیچ حال ازان آتش متألم نکردند کما قال سبحانه لا یموت
فیها ولا یحیی بلکه خان مألوف طباع ومأنوس مزاج ایشان کردد
که اگر سر المثل رایحه، ازرواح روح افزای ریاض جنان بر ایشان
بوزد ازوزیدن آن متنغص شوند واکر فایحه، از فوایح راحت
بخش دار القرار بمشام ایشان برسد ازان متضرر کردند کالجعل
وتعوّده وتغذّیه بالقاذورات وتعوّذه وتعذّبه برائحة الورد
وکأنه الی هذه الحالة الثالثة اشار النبی صلی الله علیه وسلم بقوله ان
بعض اهل النار یتلاعبون فیها بالنار وبقوله سیأتی علی جهنم زمان
تنبت من قعرها الجرجیر اینست شرح کلام حضرت شیخ وتقریر
سخنان تابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم واکر کسی را در خاطر
خلجانی افتد بنا بر توهم مخالفت آن باظاهر بعضی از آیات واحادیث
باید که بر انکار اصرار ننماید وبطعن در اولیاء خداوند سبحانه مبادرت
نجوید وبر قصور فهم خود حمل کند نه بر نقصان حال ایشان آمنا بما جاء
من عند الله علی مراد الله وبما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول
الله وبما جاء من عند الکمل الراسخین فی العلم علی مرادهم احیانا الله علی
ملتهم وامانتا علی سیرتهم وحشرنا فی زمرتهم وجعلنا منهم ومعهم او ممن
احبّهم واتّبعهم ولما کانت الرحمة المشار الیها آنفا نوعین رحمةٌ
ذاتیة مطلقة امتنانیة هی التی وسعت کل شیء ومن هذه الرحمة کل
عطاء یقع لا عن سوال او حاجة ولا لسابقة حق او استحقاق بوصف

ثابت للمعطی له او حال مرضی یکون علیه کالدرجات والخیرات الحاصلة فی
الجنة لقوم بالسراء المسمی فی الجمهور رعایة لا لعمل عملوه او خیر قدموه کما ورد
انه یبقی فی الجنة مواضع خالیة یملأها الله بخلق یخلقهم لم یعملوا خیرا قط
امضاء لسابق حکمه وقوله لکل واحدة منکما ملؤها ومتعلق طمع ابلیس
هذه الرحمة الامتنانیة التی لا یتوقف علی شرط وقید والرحمة الاخری
هی الرحمة الفائضة عن الرحمة الذاتیة والمنفصلة عنها بالقیود والیها من
حیثها الکتابة المشار الیها بقوله کتب ربکم علی نفسه الرحمة وبقوله فسأکتبها
للذین یتقون فهی متقیدة موجبة بشروط من اعمال واحوال وغیرهما
اراد الشیخ رضی الله عنه ان یشیر الیهما فقال ومن الناس من
نال الرحمة واصابها من عین المنّة ومحض الفضل من غیر سابقة فعل
یوجبها او صدور عمل یجلبها بل بها یحصل القدرة علی کل الافعال والتمکّن
من جمیع الاعمال ومنهم ای بعض الناس من نالها ای الرحمة من حیث
الوجوب ای من جهة وجوبها علی الله بایجابه ایاها علی نفسه فی مقابلة
اعماله التی کلّفه بها مجازاة له وعوضا عن عمله ولکن ذلک علی سبیل
الامتنان فان العبد یجب علیه طاعة سیده والاتیان باوامره فاذا
اوجب علی نفسه شیئا فی مقابلة اعماله یکون ذلک رحمة وامتنانا منه
علیه والی ذلک اشار رضی الله عنه بقوله ونال سبب حصولها ای سبب
حصول الرحمة الوجوبیة الذی هو ذلک الایجاب من عین المنّة
فانه لیس فی مقابلة عمل ولا جزاء فعل ویحتمل ان یراد بسبب حصولها
اعمال العبد وافعاله فان التمکین والاقدار علیها بل ایجادها فیه من الرحمة
الامتنانیة ایضا واما العبد المتقی الذی کتب الله سبحانه علی

وذکر ان سهل التستری رضی الله عنه
رأی ابلیس فقال له سل عن وجود
من عند الله فالتم لان رحمة
وسعت کل شیء فقال سهل
لکن قیدها بقوله فسأکتبها
للذین یتقون الآیة
فقال ابلیس یا سهل
فان التقیید صفتک لا
صفته

نفسه الرحمة کما قال تعالی فساکتبها للذین یتقون فله حالان احدهما
حال یکون ذلک العبد المتقی فیه ای فی ذلک الحال وقایة لله تعالی
ای اتخذ نفسه وقایة یتقی بها الله سبحانه من نسبة المذام والنقایص الیه
فانه یضیفها الی نفسه لا الیه کما تقتضیه التحقیق اذ المذام والنقایص
والقبایح کلها احکام العدم اللازم للعبد الممکن القابل والیه الاشارة
بقوله علیه السلام اللهم اغفر لی هزلی وجدی وخطائی وعمدی
وکل ذلک عندی وبقوله علیه السلام والشر لیس الیک وثانیهما
حال یکون الله له ای للعبد المتقی وقایة فیه ای فی ذلک الحال
من ان یضاف الیه المحامد فانه یضیف الفضایل والمحاسن والمحامد
والکمالات الی الله سبحانه فکان وقایة له من اضافة ما لیس له من
ذاته بالحقیقة لکونها امورا وجودیة والوجود للحق بل الوجود هو الحق
حقیقة وهو ای کون الله سبحانه وقایة للعبد المتقی فی الحال الثانی
امر معلوم مکشوف لظهور استناد الامور الوجودیة الیه سبحانه
افعال واقوال آدمی تمام منحصرست در محامد ومذام متقی انست
که در نسبت محامد حق را سبحانه وقایه خود سازد واضافت همه فضایل
وکمالات بحضرت او کند تا سلوک مسالک ادب وانتهاج مناهج
علم بتقدیم رسانیده باشد ودر نسبت محامد بحق از ظهور انانیت و
تقید بقید هستی خلاصی یافته شعر علتی بدتر ز پندار کمال
نیست در جان تو ای مغرور ضال ◦ از دل واز دیده ات صد خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود ◦ ودر اضافه مذام خود را وقایه حق سبحانه کرداند

زیرا که توحید اگرچه مقتضی استناد خیر وشر است بحق سبحانه و
تعالی اما اگر سالک پیش از طهارت نفس مر ورا بحق اسناد کند
ممکن که در بوادی اباحت هلاک شود واگر بعد از ان اسناد کند با
ادب موسوم گردد شعر گفت آدم که ظلمنا نفسنا
سارت

او ز فعل حق نبد غافل چو ما ◦ در گنه او از ادب پنهانش کرد
زان گنه بر خود زدن او بر بخورد ◦ بعد توبه گفتش ای آدم نه من
آفریدم در تو آن جرم ومحن ◦ نی که تقدیر وقضای من بد آن
چون بوقت عذر کردی آن نهان ◦ گفت ترسیدم ادب نگذاشتم
گفت من هم پاس آنت داشتم ◦ هر که آرد حرمت او حرمت برد
هر که آرد قند لوزینه خورد ◦ وشیخ رضی الله عنه در بعضی از
مواضع فصوص متقی کسی را داشته است که حق را سبحانه وتعالی
وقایه خود گرفته باشد در ذات وصفات وافعال افعال او در
افعال حق فانی شده باشد وصفات او در صفات حق مستهلک
وذات او در ذات حق مستتر شعر

تسترت عن دهری بظل جناحه ◦ فعینی تری دهری ولیس یرانی
فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت ◦ واین مکانی ما درین مکانی

رباعی

تن باخت بنزد درد سرمایه خویش ◦ دل ساخت ز طوق شوق پیرایه خویش
میخواست اجل ز جان من وایه خویش ◦ عشق تو مرا نهفت در سایه خویش

مثنوی

گم شدن در گم شدن دین منست ◦ نیستی در هستی آیین منست
گم شدم چون سایه اندر آفتاب ◦ یا چو بوی گل در اجزای گلاب
والله اعلم بالصواب ◦ والیه المرجع والمآب

فص حكمة فتوحية في كلمة صالحية لما كان الفتوح عبارة
عن حصول شيء مما لم يتوقع ذلك منه نسب رضي الله عنهم حكمة الى
كلمة صالح عليه السلام لخروج الناقة التي هي معجزة من الجبل وهو مما لم
يتوقع خروجها منه وايضا لما كان الفتوح ماخوذا من الفتح اذ هو
جعله كالمعقول للعقل والقلوب للقلب وصالح مظهر الاسم الفتاح
لذلك انفتح له الجبل فخرج منه الناقة وهو من جملة مفاتح الغيب وقرن
الحكمة الفتوحية الى كلمته وبين فيها الايجاد وكونه مبنيا على الفردية
وانما قال فتوحية ولم يقل فاتحية لان الفتوح انواع عددها عدد مفاتح
الغيب فراعى في ذلك الادب الالهي وقصد الموافقة للحق سبحانه
في التنبيه على البداء الايجادي من الغيب الذاتي والوجود المطلق
الاحاطي لما اعطت الحقائق واقتضت موقفها على ما هي عليه ان النتيجة
ذهنا وخارجا لا تكون اي لا توجد او لا تكون صادرة الا عن الفردية
العددية التي هي عدم الانقسام بمتساويين عما من شانه الانقسام
والثلاثة اول الافراد واقل ما به تحقق الفردية التي شرطت في ظهور النتيجة
ضرورة ان الفردية بالتفسير المذكور لا تشمل الواحد جعل الله سبحانه ايجاد
العالم عن امور ثلاثة نفسه اي ذاته وارادته التي هي نسبة
التوجه بالتخصيص لتكوين امر ما وقوله الذي هو مباشرة الامر الايجادي
بمعنى كلمة كن والعين يعني الهوية الالهية في هذه الصور واحدة
وحدة حقيقية والنسب والاعتبارات مختلفة متكثرة كثرة اعتبارية
فانها باعتبار ظهورها في حالة من احوالها التي تستلزم تبعية الاحوال
الباقية لها تسمى ذاتا وباعتبار التوجه التخصيصي المذكور مرادا وباعتبار

مباشرتها
للايجاد بكلمة كن قائلا فقال سبحانه مشيرا الى الامور الثلاثة انما قولنا لشيء
اذا اردناه ان نقول له كن فيكون فاشار الى الذات في ثلاثة مواضع
والى الارادة في موضع واحد والى القول في موضعين وفي تكرير الذات
في المواضع الثلاثة اشارة الى اعتباراتها الثلاثة مع وحدة العين وفي
الدلالة عليها اخرا بالضمير المستتر في القول ايماء الى استتارها بصورة
الشيء المراد تكوينه عند تعلق القول به ولما كانت الذات والارادة في
التكوين بمنزلة المادة التي بها الشيء بالقوة والقول بمنزلة الصورة
التي بها الشيء بالفعل وقع ذكر القول مرتين ضرورة ان الصورة من الشيء
التي هي الغاية للحركة الايجادية لها تكرر تقدم ذاتي اولا على الكل وتاخر
رتبي ثانيا عنه ثم اعلم انه كما ظهرت الفردية الثلاثية في جانب المكون
الموجد سبحانه كذلك ظهرت في جانب الشيء المراد تكوينه وهي شيئيته
الثبوتية بازاء ذاته سبحانه وسماعه امر كن بازاء ارادته وقبوله وامتثاله
لما امره من التكون بازاء قوله ولا يعجبنك اي لا يمنعك عن
التصديق بما قلنا من اشتراط الفردية في صدور النتيجة تركب المقدمات
المنتجة من اربعة اجزاء في النظر الفكري في المعقولات فانها اي تلك
المقدمات وان كانت بحسب الاجزاء اربعة ضرورة تركب كل من مقدمتي
القياس من امرين محكوم عليه ومحكوم به فهي في الحقيقة ثلاثة لكون
المفرد الواحد من تلك الاربعة وهو الحد الاوسط يتكرر
في المقدمتين اي في الصغرى والكبرى والتكرار لا يخل بوحدته في نفسه
فيرجع الى ثلاثة اجزاء الحد الاصغر والاكبر والاوسط فافهم ذلك فالتثليث
معتبر في الانتاج ذهنا كان او خارجا والعالم نتيجة بلا شك فالتثليث

معتبريه ما يفتحه كما سبق **فص حكمة قلبية في كلمة شعيبية**

انما خصت الحكمة القلبية بالكلمة الشعيبية لامرين احدهما رعاية المفهوم
من اسمه عليه السلام وهو التشعب فان شعيبا عليه السلام كان من
العرب واسمه اسم عربي كذا ورد في النقل ان هودا وصالحا و
شعيبا ويونس ولوطا كانوا من العرب وبالجملة فلما كان القلب
منبع الشعب المنبثة في اقطار البدن الانساني بل في ساير الحيوانات
التامة الخلقة وهو اول ما يتكون من الانسان والحيوان وكان شعيب
عليه السلام ايضا كثير الشعب لكثرة نتايجه واولاده ناسب التخصيص
المذكور والامر الاخر انه كان الغالب على شعيب عليه السلام الصفات
القلبية من الامر بالعدل وايفاء الكيل والوزن بالقسط والقلب هو
مظهر العدل وصورة احدية الجمع من الظاهر والباطن واعتدال
البدن وعدالة النفس ومنه يصل الحيوة والنبض الى جميع الاعضاء
على السوية بمقتضى العدل وله احدية جمع القوى الروحانية والنفسانية
والبدنية ومنه يتشعب هذه القوى بالقسطاس المستقيم وتتوزع على
كل عضو عضو بمقتضى استعداده وقوة قبوله ويأتي المدد اليها دايما
على نسبة محفوظة القدر بالعدل وله ايفاء كل ذي حق حقه **اعلم ان القلب**
يعني قلب العارف بالله لان قلب غيره لا يسمى قلبا في عرفهم الا مجازا
كما قيل **شعر**

دل يكي منظريست رباني
خانه ديو را چه دل خواني
انكه دل نام كرده بمجاز
رو به پيش سكان كوى انداز

وانما قلنا بالله لان قلب العارف
بغيره من الاسماء ليس له السعة المذكورة فما بعده اسم الله احدية جمع

جميع اسماء الهي است پس هر دل كه شناساى آن شد شناساى همه
اسماش شد بخلاف ساير اسما كه از شناسايى هيچ يك شناسايى اسم
الله لازم نمى آيد پس اين سعه وگنجايى كه بعد ازين مذكور خواهد شد
ثابت نباشد مگر دلى را كه عارف بالله باشد و در شان چنين دل گفته
است انكه گفته است **شعر**

اين گوهر بحر آشنايى است نه دل
سرچشمه فيض كبريايى است نه دل
القصه بطولها سخن دور كشيد
مجموعه اسرار خدايى است نه دل

وان كان اى القلب **موجودا من
رحمة الله** اى الوجود المفاض عنه على عباده او ما به يتعطف عليهم و
يشفق عليهم ويرحمهم فيهب لهم الوجود **فانه** اى القلب **اوسع من
رحمة الله لان الله اخبر** على لسان رسوله صلى الله عليه وسلم في حديث
قدسي **ان قلب العبد وسعه** جمعا وتفصيلا حيث قال سبحانه ما وسعني
اى من حيث مرتبتا جمعي وتفصيلي ارضي اى الاجسام السفلية ولا سمائي
اى الارواح العلوية ووسعني من حيثيتهما قلب عبدي المؤمن فانه
يتقلب معي وفق وى ول بحسب تقلبي في الشؤن **ورحمة لا تسعه**
الا في مرتبة تفصيلية **فانها** اى الرحمة **لا يتعلق حكمها الا بالحوادث**
التي هي مرتبة تفصيلية فان قيل رحمته تسع القلب والقلب لا يسع نفسه
فلا يكون القلب اوسع قلنا القلب يسع نفسه من حيث الاحاطة
العلمية وكيف لا وقد وسع الحق جمعا وتفصيلا فلا يشذ عنه شى من
الموجودات * معتقد عموم خلايق انست كه حق سبحانه وتعالى راحم
است مطلقا وهيچ وجهى از وجوه مرحوم نيست اما مشهود ارباب
كشف وشهود آنست كه هم راحم حق است وهم مرحوم او وهم عالم

حقایقست وهمه معلوم او ❦ او هست بحث مطلق انجا غیر نیست
وز اغیار که مسمّاست بعالم عین اوست نه غیر او آری ❦
در مذهب اهل کشف وارباب شهود • عالم همه نیست جز تفاصیل وجود
چندین صور ارچه ظاهر از وی بنمود • چون درنگری نیست بجز یک موجود
پس حق سبحانه وتعالی رحم نکرد مگر نفس خود را اوست راحم در
مقام جمع احدیه واوست مرحوم در مرتبهٔ تفصیل وکثرت ❦
همسایه وهمنشین وهمره همه اوست • با دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق ونهان خانهٔ جمع • بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
وهذه ای کون القلب اوسع من رحمة الله سبحانه مسئلة عجیبة
وفایدة غریبة ان عقلت وفهمت منها المراد واستفدت منها ما ینبغی
ان یستفاد والله ولی الرشاد والموفق للسداد • اعلم ان لکل قلب
خمسة اوجه وجهٌ مواجه حضرة الحق سبحانه لا واسطة بینه وبین
الحق ووجه تقابل به عالم الارواح ومن جهته یاخذ من ربه ما یقتضیه
استعداده بواسطة الارواح ووجه یختص بعالم المثال ویحتظی منه بقدر
نسبته من مقام الجمع وبحسب اعتدال مزاجه واخلاقه وانتظام احواله
فی تصرفاته وحضوره ومعرفته ووجه یلی عالم الشهادة ویختص بالاسم
الظاهر والآخر ووجه جامع یختص باحدیة الجمع وهی التی تلیها مرتبة
الهویة المنعوتة بالاولیة والآخریة والظهور والبطون والجمع بین
هذه النعوت الاربعة ولکل وجه مظهر من الاناسی والذی هو صورة
قلب الجمع والوجود کنبینا صلی الله علیه وسلم فان مقامه نقطة
وسط الدائرة الوجودیة فوجوه قلبه الخمسة تواجه کل عالم وحضرة

ومرتبة

ومرتبة وتضبط احکام الجمیع وتظهر باوصافها کلها بالوجه الجامع المنبّه
علیه آنفا واذا عرفت هذا فنقول اعظم الاشیاء الموصوفة بالـ
السعة من جانب الحق الرحمة والقلب الانسانی والعلم معا لبیان الملائکة
ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما وقال فی سعة القلب الانسانی لما
وسعنی ارضی ولا سمائی ووسعنی قلب عبدی المؤمن الحدیث ولا شک
ان بین سعة کل واحدة من هذه الثلثة وبین الآخرین تفاوتا لا یعرف
حقیقته ما لم یعرف حقیقة الرحمة واحکامها وحقیقة العلم وکیفیة تعلقه
بالمعلومات وحقیقة القلب الذی وسع الحق فلنبدأ بتایید الله وامداده
بذکر سعة العلم الذاتی الالهی وتعلقه بالحق وبالمعلومات فنقول
اعلم ان تعلق علم الحق بذاته علی نوعین وکذلک تعلقه بالمعلومات
فان للحق تعینا فی عرصة تعقله نفسه ولهذا التعین الاطلاق بالنسبة
الی تعین کل شیء فی علم کل عالم وبالنسبة الی تعین الحق فی تعقل کل
متعقل فعلمه سبحانه یتعلق من حیث تعینه فی نفسه ومن حیث تعینه فی
تعقل کل متعقل ویتعلق علمه تعالی ایضا بذاته علی نحو آخر وهو معرفته
بذاته من حیث اطلاقها وعدم انحصارها فی تعینها فی نفسها وهذه المعرفة
هی معرفة کلیة جملیة ویتعلق علمه بالمعلومات ایضا علی نحوین احدهما
باعتبار تعینها فی علمه وتعقل امتیاز بعضها عن بعض غیر ان هذا النحو من
التعلق العلمی لا یشمل جمیع الممکنات بل یختص بما قدر دخوله فی الوجود فی
دور أو ادوار محصورة واما بالنسبة الی جمیع الممکنات من حیث
انها غیر متناهیة فان العلم لا یتعلق بها الا تعلقا کلیا جملیا کما اشیر
الیه فی شان الحق سبحانه من حیث اطلاقه وعلة هذا التشبیه والاشتراک

فانه قال وسعت کل شیء ... ورحمتی وسعت ... الرحمة والعلم

الثام بين الحق والممكنات هو نهاية التحقيق الاوضح شئون ذاته الكامنة
في اطلاقه وغيب هويته ولا مخلص لاحد في علمه بالحق من تجاوز التعينات
التعقلية ولا انتهاء الى تعين الحق في تعقله نفسه وشهوده. اتصال ذلك
التعين من وجه بالاطلاق الذاتي الغيبي العديم الوصف والاسم و
الرسم والحصر والحكم الا لمن كان حقيقته البرزخ الجامع بين الوجوب
والامكان واحكامها فانه يواجه باطلاقه غيب الذات باعتبار عدم
مغايرته له دون توهم تعدد وامتياز فافهم وتدبر غرب ما اسمعت و
ما عليه نبهت تعرف انه ليس شيء اوسع من العلم لشرط معرفته على الوجه
المذكور واما سعة الرحمة المشار اليها في الكتاب والسنة فتختص
ببعض المحدثات المتعينة في اللوح المحفوظ بكتابة القلم الاعلى وهي
المتشعبة الى مائة شعبة كما اشار اليه صلى الله عليه وسلم واما سعة القلب
الذي وسع الحق فهي عبارة عن سعة البرزخية المذكورة المختصة بالانسان
الحقيقي الذي هو قلب الجمع والوجود فالانسان الحقيقي الذي هو قلب
الجمع والوجود وقلبه برزخيته وعلمه المنبه عليه آنفا فافهم واذا كان
الحق سبحانه كما ورد في الصحيح يتحول يوم القيمة لاهل المحشر
في الصور اي صور اعتقاداتهم بحسب قابلياتهم وموجب استعداداتهم
مع انه تعالى في نفسه لا يتغير عما هو عليه من حيث سوغ القلوب المتجلي
لها له اي للحق سبحانه كاشكال الاوعية المتشكلة باشكال مخصوصة
كالاستدارة والتثليث والتربيع وغيرها للماء الذي ليس متقيدا بشكل
مخصوص لكنه يتشكل بشكلها اي الاوعية مع كونه في حد ذاته لا يتغير
عن حقيقته المائية فافهم ما ذكرنا من المثال لتعرف منه حال الممثل

له فانه كما

له فانه كما ان الماء لا شكل له في نفسه يتقيد به بل يتشكل بشكل وعائه كذلك
الحق المطلق سبحانه ليس له في ذاته صورة مخصوصة يتجلى بها بل يتجلى على
صورة العبد المتجلي له فان اهل التجليات انما يرد عليهم التجلي بحسب
استعداداتهم وخصوص قابلياتهم الوجودية وكذلك استعداداتهم
الغيبية الغير المجعولة في حضرة العلم الذاتي فمهما حصل تجلي المتجلي له
في حضرة الوجود العيني فانما يحصل على صورة استعداد العين الثابتة
الازلية التي لهذا المتجلي له فارباب الاستعدادات المخصوصة التي
تعطيهم استعداداتهم الاعتقادات الجزوية التقييدية اذا تجلى الحق
لهم رآى كل احد صورة معتقده فيه فما رآى سوى نفسه وما جعل في نفسه
من صور الاعتقاد والعبد الكامل ليس كذلك فان له استعدادا كليا
وقابلية احدية جمعية وخصوصه الاطلاق من كل قيد والتسراح من كل حصر
والخروج عن كل طور فهو يقابل باطلاقه عن نقوش القيود الاعتقادية
اطلاق الحق ويقابل كذلك كل حضرة حضرة من الحضرات التي يكون
منها وفيها وبحسبها التجلي بما يناسبها مما فيه من تلك الحضرة فيقبل جميع التجليات
مع الآنات بمرآئيه ومجاليه التي فيه من غير مزاحمة والتجلي الذاتي الغيبي
دائم الاشراق من الغيب المطلق الالهي الذاتي على غيب قلبه المطلق
الالهي الاحدي الجمعي الكمالي جعلنا الله واياك من اهله بحوله وطوله
تجليات حق سبحانه وتعالى تابع اعتقادات است واعتقادات
بحسب استعدادات جزئيه وجوديه واستعدادات جزئيه وجوديه
بموجب استعدادات كليه غيبيه كه صفة اعيان ثابته اند ارباب
تجليات واعيان ثابته مع استعداداتها فايض از فيض اقدس كه

عبارتست از تجلی ذات بصور اعیان و استعدادات و در ان تفاوت
بسیارست چه بعضی از ان اعیان صورت اسمای جزئیه اند علی اختلاف
درجاتها و بعضی صورت اسمای کلیه علی تفاوت طبقاتها و بعضی
صورت اسمی که جامع است جمیع جزئیات و کلیات را پس حق
سبحانه را دو تجلی است یکی تجلی ذاتی غیبی که مفیض اعیان ثابته است
مع استعداداتها الکلیه ولا شک سعة و احاطهٔ استعداد متجلی له
بمقدار سعة و احاطهٔ آنست و دیگر تجلی وجودی شهادی و ان تابع استعداد
متجلی له است و بحسب سعة و احاطهٔ آن و چون اعتقادات متنوع
و استعدادات متفاوت پس چون حق سبحانه تجلی کند هر که او را
تقیید کرده باشد بصورت اسمی و رسمی مخصوص انکار کند او را در غیر
آن صورت و هر که اطلاق کرده باشد او را از تقیید بصورتی دون
صورتی چون کاملان و عارفان در هیچ صورتی از صور تجلیات انکار
او نکند بلکه حق تعظیم او بجای آرد و عبادتی که مناسب مقام او ست بتقدیم
رساند چه تجلیات حق و صور آنرا نهایتی نیست که کامل عارف
و حق شناس واقف بران و قوف کند ❁ تعمّ او تمص او تقبا
فلا وابیک الا ازدادحبا ❁ کر در بر او قبا و کر پیرهن است
در هر صورت که هست جان منست الاتری هذا توضیح و تنویر لما سبق
من تحول الحق فی الصور ان الحق کل یوم ای کل آن فان الآن یوم
الذات لا ینقسم ابدا هو فی شان وما اعظم شان ذی الشان الذی
هذا شانه فی کل آن کذلک ای کما یتقلب الحق سبحانه فی شؤونه کذلک
القلب یتقلب حسب تقلبه سبحانه فی الخواطر والصفات والاحوال

ولذلک ای ولتقلب القلب فی الخواطر قال سبحانه ان فی ذلک ای القرآن
لذکری لمن کان له قلب یتقلب فی انواع الصور والصفات ولم
یقل له عقل لان العقل یتقید بالاعتقادات الجزئیه فیحصر الامر الالهی
الذی لا ینحصر فیما یدرکه بخلاف القلب فانه لکونه مجلا للتجلیات مطلقه
من الالهیه والربوبیه و تقلبه فی صورها یتذکر ما نسیه مما کان یجده
قبل ظهوره فی هذه النشاء العنصریه و یجد منها ما اضاعه کما قال علیه
السلام الحکمة ضالة المومن فافهم اعلم ان بین القلب والقبول و
القابلیه مناسبة معنویة ولفظیة اما المعنویة فلان له قابلیة قبول
صور جمیع التجلیات واما اللفظیه فلانه لولا قلبیة بعض حروف
القلب والقابل وقلبه لکان هو هو وقلب الشئ لغة ان یجعل اوله اخره
او ظاهره باطنه جمعا و فرادی واذا قلبت لفظ القلب فان القبول
والقابلیة من تقالیبه واما العقل لغة فهو القید والربط والضبط
فمقتضاه التقیید وحقیقة الذکری بالحق عن الحق المطلق عن کل قید
حتی عن قید الاطلاق الذی یقابله التقیید تنافی العقل الذی حقیقته القید
والضبط ولهذا ظهر هذا الحصر والتقیید اولا فی العقل لا اول الذی
عقل نور التجلی المطلق باستعداده الخصوصی التقییدی فاقامه الله
لمظهریة هذا السر و هو القلم محققة تقیید النور المطلق فقال له اکتب
اکتب ای قید واجمع علمی فی خلقی الی یوم القیمه و ذلک قید لتقید فی قید
وقبول جمیع التجلیات الغیر المتناهیه دایما ابدا لیس الا للحقیقة
الانسانیه الالهیه الازلیه الابدیه الکمالیه الجمعیه الاحدیه فهی قلب
الوجود الحق وله حقیقة الذکری فص حکمة ملکیة فی کلمة

ای حسن رخ خانه چون خانه باشد
اثر دوده بخشش بالای به دردار شد
آن رخ خانه عقلت ولی خانه این تن تو
اثر جمال عشقت باده و سرو داد شد

لوطيه الملك بفتح الميم وسكون اللام هو الشده والقوة التامة ولهذا قرن الشيخ قدس الله روحه هذه الحكمة بالصفه الملكية مراعاة للامر الغالب على حال لوط وامته وما عامل الحق به قومه من شدة العقوبة فى مقابلة الشدة التى قاساها لوط منهم حتى نطق لسان حاله معهم بقوله لو ان لى بكم قوة او اوى الى ركن شديد ٥ لوط عليه السلام در قومش ضعيف بود وايشان اقويا وشديد الحجاب وانقياد فرمان حق وقبول دعوت نمى كردند وبواسطهٔ اشتغال بشهوات بهيمية وانهماك در امور طبيعية در زمين افساد مى كردند تا لوط گفت لو ان لى بكم قوة او اوى الى ركن شديد بس التجا بحق كه قوى شديد است آورد تا حق بشدت عذاب ان قوم را استيصال كرد قال الله تعالى الله الذى خلقكم من ضعف اى اساس امركم وما عليه جبلكم وبنيتكم الضعف الذى هو عدم القوة فانه خلقكم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغير مخلقة ثم يخرجكم طفلا ثم جعل من بعد ضعف قوة حين بلغتم وقت الاحلام والشبيبة وتلك حال القوة الى الاكتهال وبلوغ الاشد ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشيبة اى ردكم الى اصل حالكم وهو الضعف بالشيخوخة والهرم فالضعف الاول بلا خلاف ضعف المزاج فى فهم ارباب العموم والخصوص جميعا والقوة التى بعده اى بعد الضعف الاول قوة المزاج بحسب مفهومها الظاهر عندهم جميعا وينضاف اليه اى الى مفهومها الظاهر فى فهم ارباب الخصوص قوة الحال وهى التى تقتضى التصرف والتاثير فى العالم بالهمة والضعف الثانى ضعف المزاج بموجب مفهومه الظاهر عند

الجميع وينضاف اليه فى فهم ارباب الخصوص ضعف المعرفة اى ضعف حصل بسبب المعرفة اى المعرفة بانه تضعفه وتخرجه عن قوته العرضيه وترده الى ضعفه الاصلى حتى تلحقه بالتراب الذى هو اصله ويلحقه به فيرجع الى ضعفه الاول فلا يقدر على شئ بالتصرف والتاثير لقوة الهمة فيصير فى نفسه اى فى حد ذاته مع قطع النظر عن ظهور الصفات الالهية فيه عند نفسه اى كالطفل الصغير الرضيع عند امه فكانه لا يرى لنفسه قوة ولا قدرة ويكل امره بالكلية الى امه التى ترضعه وتربيه فكذلك العارف بالنسبة الى الوجود الحق والرب المطلق ٥ عارف صاحب تصرف را مانع از تصرف دو امر است يكى تحقق بمقام عبوديت وظهور بضعف حقيقى وعدم اصلى خويش چه عدم اصلى هر متعين است ورجوع همه امور كونيه بسوى اوست و

نوز كجا مى رسد كهنه كجا ميرود • گر نه وراى نظر عالم با منتهاست

وقوت وشدت بالاصاله حق راست وغير او را بالتبع پس هر چند بسبب تحقق بمقام عرفان مرتبهٔ تاثير وتصرف در عالم بهمت يافته باشد حضرت حق را بر خود اختيار كند وان تصرف را بحق نثار كند رباعى

ممكن كه بود حقيقتش محض عدم • حاشا كه تواند زدن از هستى دم

هر چند كه بيند ز خود اثار قدم • آن به كه برون ننهد از اندازه قدم

لا سيما وقتى كه آية كريمه وانفقوا مما جعلكم مستخلفين فيه شنيده باشد ودانسته كه هر چه در دست اوست نه از وست بلكه او دران امر خليفهٔ حق است سبحانه ونايب مناب او وبا اين همه بموجب فرمودهٔ فاتخذه وكيلا مامورست كه حق را دران امر خليفه ووكيل

اى فى نظره واعتقاده.
كالصغير عند امه الرضيع
صح

خود سازد پس با وجود این موقت وتشهود عارف را کی آن است
باقی ماند که بدان تصرف تواند کرد چه همت اثر نکند مگر بجمعیت تمام
که صاحب همت را کجای توجه بغیر امر اعنی متصرف فیه ماند واین موقوف
متوقف جمعیت همت اوست وموجب رجوع او بعدم اصلی وعجز
جبلی ۰ س ۰ از دور به پستی تو مرا شخص رونده
زان شخص مپرهیز که او غیر عدم نیست ۰ بیش آی عدم شو که عدم معدن جانست
لکن نحیین جان که بجز غصه وغم نیست ۰ وامر دویم احدیة متصرف
ومتصرف فیه است زیرا که عارف چون بداند که متصرف ومتصرف
فیه در حقیقت واحد است اگرچه بحسب صورت مختلف است
وجود اغیار از نظر شهود او برخیزد پس همت بر چه دارد وجمعیت خاطر
برکه کارد وللشیخ الکامل العارف مؤید الدین الجندی رحمه الله
منها کلام لخصه بعضهم بهذه العبارات والوجه الثانی هو شهود
احدیة المتصرف والمتصرف فیه کالمانع من التصرف فقد تقتضی التصرف
لانه واقع فی نفس الامر اذ لیس فی الوجود الا الحق وحده والتصرف
واقع فلو تصرف العارف بالاحدیة المذکورة ما کان ذلک التصرف
الا للحق سبحانه ولا سیما العبد الکامل فانه هو الذی له جمیع ما للرب
من الحقائق الاسمائیة الالهیة وما للعبد من الصفات العبدانیة باحدیة
العین والامر لکن کاملا لکن لا یکون بارسال الهمة وتسلیطها لئلا
یخل بمقام العبودیة بل باظهار الحق ذلک منه وظهوره تعالی علی مظهره
بالتصرف من غیر تقید منه بذلک ولا ارسال همة ولا تسلیط نفس ولا
ظهور به فالمانع بالحقیقة هو الوقوف فی مقام العبودیة الذاتیة

لدورة امانة الربوبیة العرضیة الی الله تعالی تأدبا بآداب اهل القرب فلا
یتصدی للتصرف والتسخیر ویتوجه بالکلیة الی الله الواحد الاحد المتفرد
بالتقدیر والتدبیر ۰ س ۰ گویند عشق چیست بگو ترک اختیار
آن کو ز اختیار نرست اختیار نیست ۰ عارف شهنشهیست دو عالم بزو نثار
هیچ التفات شاه بسوی نثار نیست ۰ ب ۰ کار من اگر باختیارم بودی
آشفته تر از زلف نگارم بودی ۰ گر من نظری بکار خود داشتمی
او را نظری کجا بکارم بودی ولذلک ای للضعف الحاصل
بسبب المعرفة بالله وعدم الاقتدار علی شیء من التصرف فیه قال لوط
علیه السلام لو ان لی بکم قوة ای لیت لی بکم قوة من الهمة القویة اقاومکم
بها او اقاویکم او آوی ای التجاء الی رکن شدید یرید لوط علیه السلام
بالرکن الشدید بحسب الظاهر القبیلة القویة الغالبة علی اعدائها
ویقول رسول الله صلی الله علیه وسلم مشیرا الی ما اراده لوط علیه السلام
بالرکن الشدید بحسب الباطن رحم الله اخی لوطا لقد کان یاوی
الی رکن شدید یرید صلی الله علیه وسلم المعرفة ای یشیر بهذا الکلام
الی الضعف الحاصل له بسبب معرفة بالله حیث تعطف علیه اولا بالدعا
له بالرحمة فان ذلک ینبئ عن ضعفه وعجزه علیه السلام ونسبه ثانیا
الی نفسه بالاخوة المشعرة لمشارکته ایاه فی هذا الضعف الظاهر
تحققه صلی الله علیه وسلم فالرکن الشدید الذی التجاء الیه لوط علیه
السلام بحسب الباطن هو الحق سبحانه مدبره الذی یدبر امره
بمقتضی علمه وحکمته ومربیه الذی یربیه بموجب لطفه ورحمته ۰ لوط
علیه السلام عارف بود بانکه مرا سمی را خاصیتی است وتاثیری

ومظهری که در ان مظهر خاص خواص وتاثیر آن اسم بظهور می پیوندد چه
افعال او سبحانه در خارج جز بواسطه مظاهر بظهور نمی رسد و لهواز
قوت بفعل نمی آید پس بظاهر التجا او بمظاهر بود نفس او وقبله
وی باطن بحضرت حق سبحانه وهرکه بباطن متوجه استمداد از حضرت
اسمی از اسماء الهی شود و بظاهر قصد ان مظهر کند که خاصیت آن اسم
را از قوت بفعل آورد بی توقف بمراد رسد والله الموفق

فص حكمة قدرية في كلمة عزيرية

القضاء عبارة عن الحكم
الكلي الالهي في اعيان الموجودات على ما هي عليه من الاحوال الجارية
من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم بايجادها في اوقاتها و
ازمانها التي تقتضي الاشياء وقوعها فيها باستعداداتها الجزئية فتعليق
كل حال من احوال الاعيان بزمان معين وسبب معين عبارة عن القدر
وسر القدر انه لا يمكن لعين من الاعيان الخلقية ان تظهر في الوجود
ذاتا وصفة وفعلا الا بقدر خصوصية قابليتها واستعدادها الذاتي
وسر سر القدر ان هذه الاعيان الثابتة ليست امورا خارجة عن
الحق قد علمها ازلا وتعينت في علمه على ما هي عليه بل هي نسب او شئون
ذاتية فلا يمكن ان يتغير عن حقايقها فانها حقايق ذاتيات و
ذاتيات الحق سبحانه لا تقبل الجعل والتغير والتبديل والمزيد
والنقصان فبهذا يعلم ان الحق سبحانه لا يعين من نفسه شيئا
اصلا صفة كان او فعلا او حالا او غير ذلك لان امره واحد كما انه
واحد وامره الواحد عبارة عن تاثيره الذاتي الوحداني بافاضة الوجود
الواحد المنبسط على الممكنات القابلة له الظاهرة به والمظهرة اياه

متعددا متنوعا مختلف الاحوال والصفات بحسب ما اقتضته حقايقها
الغير المجعولة المتعينة في علمه الازل فكان من مقتضى حقيقة عزير عليه
السلام واحكام لوازمها انبعاث رغبة منه نحو معرفة سر القدر و
انتشار فكره في القرية الخربة بصورة استبعاد اعادتها على ما كانت
عليه فاظهر الله له بواسطة فكره واستبعاده انواعا من صور الاعادة
وانواعا من احكام القدرة فلذلك نسب رضي الله عنه الحكمة القدرية
الى الكلمة العزيرية **لله الحجة البالغة** التامة القوية **على خلقه**
فيما يعطيهم ويحكم به عليهم من الكفر والايمان والطاعة والعصيان
لا للخلق عليه كما قالت الجهلة البطلة الظلمة في حكمهم على الله سبحانه
انه قدر على الكافر والجاهل والعاصي الكفر والمعصية والجهل ثم يواخذهم
عليها بالبئس في قوتهم ووسعهم **لانهم** اي الخلق هم **المعلومون**
له وهو العالم بهم **والمعلوم** كائنا ما كان **يعطي العالم به** كائنا من كان
اي يجعله بحيث يدرك **ما هو عليه في نفسه** اي في حد ذاته من الاحوال
الجارية عليه من الازل الى الابد واستعداداتها **وهو** اي ذلك
الادراك **العلم ولا اثر للعلم في المعلوم** بان يحدث فيه ما لا يكون له
في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له **فلا حكم**
من العالم **على المعلوم الا به** اي بالمعلوم وبما يقتضيه بحسب استعداده
الكلي والجزئي فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من
نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم بلسان استعداداتهم ان يجعلهم
كافرا او عاصيا كما يطلب عين الكلب صورة الكلبية والحكم
عليه بالنجاسة العينية وهذا هو عين سر القدر فان قلت الاعيان

واستعدادها فانها فايضة من الحق تعالى فهو جعلها كذلك قلت لا اعيان
ليست مجعولة كما مر غير مرة بل هي صور علمية للاسماء الالهية التي لا
تاخر لها عن الحق سبحانه الا بالذات لا بالزمان فهي ازلية ابدية
غير متغيرة ولا متبدلة والمراد بالافاضة التاخر بحسب الذات لا غير
اعلم ان كل رسول نبي من غير عكس كلي فالرسالة خصوص مرتبة
في النبوة وكل نبي ولي من غير عكس كلي فالنبوة خصوص مرتبة في
الولاية فكل رسول ولي لانه نبي فالرسل صلوات الرحمن عليهم اعلى مرتبة
من غيرهم لجمعهم بين المراتب الثلث الولاية والنبوة والرسالة ثم الانبياء
لجمعهم بين المرتبتين لكن مرتبة ولايتهم اعلى من نبوتهم ونبوتهم اعلى
من رسالتهم لان ولايتهم جهة حقيتهم لفنائهم فيه ونبوتهم جهة ملكيتهم اذ
بها يحصل المناسبة لعالم الملائكة فياخذون الوحي منهم ورسالتهم جهة
بشريتهم المناسبة للعالم الانساني واليه اشار الشيخ رضي الله عنه
بقوله مقام النبوة في برزخ دوين الولي وفوق الرسول اي النبوة
دون الولاية التي لهم وفوق الرسالة ه نبي انكس باشد كه فرستاده
شود بخلق از براى هدايت وارشاد ايشان بكمالى كه مقدرات
بحسب استعداد اعيان ايشانست ونبي فعيل است بمعنى فاعل از نبا
كه عبارتست از خبر يعنى مخبر از حق تعالى وذات واسما وصفات
او مر بندكان اورا يا بمعنى مفعول يعنى اورا حق تعالى اخبار كرده است
از امور مذكوره ورسول ان نبي را كويند كه مامور بود بوضع شريعتى
ابتداء يا بنسخ بعضى از احكام شريعتى كه پيش ازو موضوع بوده وولايت
ماخوذ است از ولى كه قرب است وآن منقسم مى شود بدو قسم عامه

وخاص

وخاصه ولايت عامه شامل باشد جميع مومنانرا بحسب مراتب ايشان
وولايت خاصه شامل نباشد الا واصلانرا از سالكان پس آن عبارت
باشد از فانى شدن بنده در حق تا بآن معنى كه افعال خود در افعال
حق وصفات خود در صفات حق وذات خود را در ذات حق
فانى يابد مصراع نامیست ز وى بروى وباقى همه اوست
فالولي هو الفاني في الله سبحانه والباقي به والظاهر باسمائه
وصفاته وولايت باطن نبوتست نبي از راه ولايت كه باطن
وست از حق عطا وفيض مى ستاند واز راه نبوت كه ظاهر وست
بخلق افاضه مى كند وميرساند وآنچه منقولست از بعضى از اولياء
الله كه ولايت از نبوت فاضلترست مراد آنست كه جهه ولايت
نبي از جهه نبوت او فاضلترست نه انكه ولايت ولى تابع فاضلترست
از نبوت نبي متبوع قال الشيخ رضي الله عنه اذا سمعت احدا
من اهل الله او ينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس
يريد ذلك القايل الا ما ذكرناه وهو ان ولاية النبي اعلى من نبوته او
يقول ان الولي فوق النبي والرسول فانه يعني بذلك في شخص واحد
وهو ان الرسول من حيث انه ولي اتم من حيث انه نبي او رسول
لا ان الولي التابع له اعلى منه فص حكمة نبوية
في كلمة عيسوية انما خصت الحكمة النبوية بالكلمة العيسوية وان
كانت جميع هذه الحكم نبوية لان نبوته فطرية غالبة على حاله وقد انبا
عن الله في بطن امه بقوله لا تحزني قد جعل ربك تحتك سريا و
في المهد بقوله اتاني الكتاب وجعلني نبيا الى وقت بعثه وهو الى ان [illegible]

من سنه لقوله عليه السلام ما بعث نبي الا بعد الاربعين وقيل انها
ليست مهموزة من النبا بل ناقصة من نبا ينبو ا نبوًّا بمعنى ارتفع
لارتفاع مقامه من ابناء البشر ولقوله تعالى بل رفعه الله والحكم الولا
عليه من خصايص الروح الذي هو نفس رحمانى من صفاته الذاتية
الحيوة انه ما مر على شئ من القوابل ولم يباشره بصورته المثالية
الا احيى ذلك الشئ بقوة قبوله وظهر فيه خاصية الحيوة واثر من اثارها
بحسب تلك القوة ولكن اذا احيى ذلك الشئ الذي مر عليه الروح
وباشره وسرت الحيوة فيه يكون تصرفه اى تصرف الروح وتاثيره
بحسب مزاجه اى مزاج ذلك الشئ واستعداده لا بحسب الروح نفسه
فان الروح امر قدسى ليس له حب معين وحيثية مخصوصة فاذا كان
ذلك الشئ ذا مزاج معتدل قابل للحيوة ظهر فيه الحس والحركة وجميع
خواص الحيوة بحسب المزاج المخصوص وان لم يكن ظهر فيه اثر من الحيوة
بحسب صورته كالخوار لصورة البقر على ما يجئ ٥ ارواح مظاهر اسم
رب اند زيرا كه حق سبحانه بدان ارواح تربيت مى كند مظاهر شئ
را واول صفة كه بحسب وجود لازم ارواح است حيات است
وان اصل جميع صفات وجوديه است ولهذا اسم حى امام ائمه
سبعه گشت بدان سبب كه علم وارادت وقدرت وغيرها من
الصفات متصور الوجود نيست مگر بعد از حيات وهر چيزى
را روحى است خاص كه فايض است بروى از حضرتش واورا حيات
خاصه مناسب اوكه ظاهر ميشود در وى ان حيات وتوابع او من
العلم والقدرة والارادة وغيرها بحسب مزاج آن چيز پس اگر مزاج

قريب باعتدال باشد چون انسان ظاهر مى شود در وى جميع خواص
يا اكثر ش واگر بعيد باشد از اعتدال خاصيه حيات ولو از يش
در وى محقق ميگردد چون جماد ومعدن الا ترى ان النفخ الالهى اى
الروح الالهى المنفوخ فى الاجسام المسواة لنفخ الروح فيها مع
نزاهته عن خواص تلك الاجسام وعلو حضرته فى حد ذاته عن التقيد
بصفاتها كيف يكون تصرفه اى تصرف الروح فى الجسم المنفوخ
فيه او فيما عداه بتوسطه بقدر استعداد الجسم المنفوخ فيه وقابليته
لا بحسب الروح فى نفسه الا ترى ان السامرى لما عرف تاثير الروح فيما مر
عليه وباشره كيف قبض قبضة من اثر الرسول يعنى الروح الامين
الذى هو جبرئيل حين ظهر متمثلا على البراق وكان البراق ايضا روحا
متمثلا فاثر ذلك فى التراب الذى مر عليه وسرت الحيوة فيه فعرف
السامرى ذلك بنور باطنه وقوة استعداده فقبض قبضة من اثره فنبذها
على صورة العجل المتخذة من حلى القوم فخار العجل بعد ما حيى لكن
اى الخوار بسبب استعداد المزاج التابع لصورة العجل فلو كان صورة
حيوان آخر لنسب اليها اسم الصوت الذى لتلك الصورة كالرغاء
للابل والثواج للكبش واليعار للشاة وغير ذلك ٥ جبرئيل عليه السلام
نزد يك ارباب عرفان عبارت از روحى است كه مسلط است بر سماوات
سبع وما فيها من العناصر والمواليد ومحل سلطنت او سدرة المنتهى است
وهر روحى از ارواح كه در مرتبه از مراتب عاليه واقع است در ما تحت
خود از مراتب سافله مؤثر مى باشد پس ارواح باقى سموات كه در تحت
سابع واقع اند اعوان واتباع جبرئيل باشند واما روح فلك قمر كه بيش

فلاسفه مسمات بعقل فعال عند ارباب التحقيق مسمی باسمعیلات
نه بجبرئیل کما زعمت الفلاسفة وآن اسمعیل ملکیست مسلط بر عالم
کون وفساد از اعوان واتباع جبرئیل علیه السلام ولیس له حکم فیما فوق فلک
القمر کما لا حکم لجبرئیل فیما فوق السدرة والله تعالی اعلم

فص حكمة رحمانية في كلمة سليمانية انما اختصت الكلمة
السليمانية بالحكمة الرحمانية لعموم حكمها فانه كما ان للاسم الرحمن شمول
حكم على الموجودات كلها كذلك للكلمة السليمانية احاطة سلطنة و
تصرف في العالم كله فسخر الله له العالم الاعلى والاسفل فاما تسخيره له
العالم السفلي فواضح بتحكمه في الجن والانس والوحش والطير وساير
الحيوانات البرية والبحرية و بعدى حكمه الى العناصر فسخر له الريح
تجري بامره وسخر له الماء يغوص له فيه الشياطين النارية وهذا من
اعظم التسخيرات لما فيه من الجمع بين ما من النار مع الماء ومع ما من النار
مع تضاد طبايعهما ولذلك نبه سبحانه وتعالى بقوله ومن الشياطين
من يغوصون له ويعملون عملا دون ذلك فاخبر تعالى ان كل ما كانوا
يعملون له فهو دون غوصهم لما ذكرت من صعوبة الجمع بين الاضداد
وسخرت له الارض يتبوء منها حيث يشاء واما تسخير الحق له العالم
العلوي فواضح ايضا عند المستبصرين فان كل ما تيسر له عليه السلام في ذلك
العالم فانه من آثار تسخير الله له ذلك العالم وتعليمه اياه اسباب
التصرفات فافهم لما كانت بلقيس خالصة له اي لسليمان عليه السلام
بالانقياد اليه والايمان به من حيث لا تشعر هي بذلك اي بكونها له وذلك
لمناسبة فطرية ومجانسة ذاتية وتوفيق الهي قالت لقومها ظاهر

بالقوة اي بقوة الهمة والتصرف بما فيهم لينقادوا اليه في حق كتاب
سليمن حين القاه الهدهد اليها واراهم اياه انه كتاب كريم حيث
قالت اني القي الي كتاب كريم اي مكرم عليها معظم عندها انه اي هذا
الكتاب الكريم من سليمان بهذا بيان لمرسل الكتاب او اشارة الى
عنوانه وانه اي مضمونه بسم الله الرحمن الرحيم
الا تعلوا علي واتوني مسلمين فتكريم بلقيس وتعظيمها لكتاب سليمان
كان لعناية ازلية ومناسبة جلية لا لما قال بعض اهل الظاهر من
المفسرين من ان السبب فيه تقديم سليمان اسمه على اسم الله فانه انما
قدم اسمه على اسم الله وقاية له ان تقع عليه الخرق وانه ان وقع الخرق
يكون على اسمه لا على اسم الله وان اسمه لكمال مهابته في قلوب البرية مانع
لهم عن الخرق اما اولا فلان قوله انه من سليمان ليس من مضمون الكتاب
كما سبق اليه اشارة واما ثانيا فلان بلقيس لو كانت مريدة للخرق وما
كانت موفقة لاكرام الكتاب لم يكن تقديم اسمه حاميا له من الخرق
ولا تاخيره بل كانت تقرا الكتاب وتعرف مضمونه كما فعل كسرى ثم
كانت تمزقه لو لم تكن موفقة. چون بلقیس نامهٔ سلیمان بگشاد وبر مضمون آن
اطلاع افتاد سابقهٔ عنایت ازلی ورابطهٔ مناسبت جبلی در حرکت
آمد بحسب باطن ایمان آورد وانقیاد نمود ومضمون آنرا بر اتباع واشیاع
خویش عرضه فرمود تا هر که را با او در ان جنسیت ومناسبت شرکتی
باشد بر قبول آن اقبال نماید چه سرمایهٔ ایمان بانبیا ورسل علیهم السلام
آن مناسبت وجنسیتست نه مشاهدهٔ معجزات ومطالعهٔ خوارق
عادات — موجب ایمان نباشد معجزات

بوی جنسیت کند جذب صفات • معجزات از بهر قهر دشمن است
بوی جنسیت پی دل بردنست • ولهذا چون کسری را از ان منافات
و جنسیت اثری نبود و از غایت ازلی و سعادت اصلی خبر نبود
بر قبول نامه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اقبال ننمود و
بعد الاطلاع بر مضمون آن قاعده عناد و استکبار ریشه کرد و بتمزیق
و تمزیق ان نامه همیون گستاخی و بی ادبی پیش آورد •
چون خدا خواهد که پرده کس درد • میلش اندر طعنه پاکان برد
وما ظهر آصف وزیر سلیمان علیه السلام بالقوة وجمعیة الهمة
علی الاتیان بالعرش ای عرش بلقیس من سبا قبل ارتداد طرف
الناظر الیه دون سلیمان مع کونه علیه السلام اقوی واقدر منه
الا لیعلم اصف الجن الذی ادعی عفریت منهم انه یاتی به قبل
قیام القائم من مقامه غیرة منه علی سلیمن وملکه ان شرف سلیمن اعظم
اذ کان لمن هو حسنة من حسناته واحد من خاصته هذا الاقتدار
العظیم والتصرف القوی فکیف کان الحال لو تصرف هو بنفسه
اعلم ان آصف بن برخیا مع فنون علومه کان مویدا من عند الله
معانا من عالم القدرة باذن الله وتاییده اعطاه الله التصرف فی عالم
الکون والفساد بالهمة والقوة الملکوتیة فتصرف فی عرش بلقیس
بخلع صورته عن مادته فی سبا وایجاده عند سلیمان لا بالنقل من مکان الی مکان
ولا بانکشاف صورته علی سلیمان فی مکانه لقوله تعالی فلما راه مستقرا عنده
فلم یبق الا انه کان بالتصرف الالهی من عالم الاید والقدرة فکان وقت
قول اصف انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک عین وقت انعدام

العرش

العرش فی سبا وایجاده عند سلیمان علیه السلام وهذا التصرف اعلی
مراتب التصرف الذی خص الله به من شاء من عباده واقدره علیه
وما کان ذلک لاکرامة لسلیمان علیه السلام حیث وهب الله لبعض اصحابه
واحد خاصته هذا التصرف العظیم وهو من کمال العلم بالخلق الجدید فان
الفیض الوجودی والنفس الرحمانی دایم السریان والجریان فی الاکوان
کالماء الجاری فی النهر فانه علی الاتصال یتجدد علی الدوام فکذلک تعینات
الوجود الحق فی صور الاعیان الثابتة فی العلم القدیم لا یزال یتجدد
علی الاتصال فقد ینخلع التعین الاول الوجودی عن بعض الاعیان فی
بعض المواضع و یتصل به الذی یعقبه فی موضع آخر وما ذلک الا ظهور
العین العلمی فی هذا الموضع واختفائه فی الموضع الاول مع کون العین بحاله
فی العلم وعالم الغیب ولما کان آصف عارفا بهذا المعنی متحققا به من
عند الله مخصوصا منه بالتصرف فی الوجود الکونی وقد آثر الله تعالی
سلیمان بصحبته وآزره وقواه بمعونته اکراما له واتماما للنعمة علیه
فی تسخیر الجن والانس والطیر والوحش واعلاء لقدره واعطاء ملکه
سلطه الغیرة علی آصف فغار علی سلیمان وملکه الذی آتاه من ان
یتوهم الجن ان تصرفهم الذی اعطاهم الله تعالی اعلی واتم من تصرف
سلیمان وذویه فاعلمهم ان الملک والتصرف الذی اعطی بعض
اصحابه من خوارق العادات اعلی واتم من الذی خص الجن من
الاعمال الشاقة الخارجة عن قوة البشر والخارقة للعادة بحسب
الفکر والنظر واعلم ان الجن ارواح قویة متجسدة فی اجرام لطیفة
یغلب علیها الجوهر الناری والهوائی کما غلب علینا الجوهر الارضی

والمائی وللطافة جواهر اجسادهم وقوة ارواحهم اقدرهم الله علی التشکل باشکال مختلفة والتمکن من حرکات سریعة واعمال عن وسع البشر متجاوزة کالملائکة الا انها سفلیة والملائکة علویة والله اعلم فضل آصف بران جنی که گفت انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک بتصرفات نفسانیست بامعاونت از تاثیرات فلکی وخواص طبایع اشیاء که رجوع طرف ناظر اسرع است از قیام قایم از مقامش پس آصف در عمل اتم بود از ان جنی زیرا که تصرف کرد در عین عرش باعدام وایجاد در آن واحد پس اعدام کرد در موضعش وایجاد کرد نزد سلیمان از انکه قول کاملان مثل قول حق است سبحانه هر چیزی را که وجود او مطلوب باشد بی چون کامل کن گوید همان زمان آن چیز موجود میشود ولکن باذن حق تعالی چه حق سبحانه عین جوارح وعین قوای روحانی وجسمانی ایشان شده است وسبب این نسبت آن کامل وزیر سلیمان علیه السلام بود

رباعیه

جز صحبت عارفان کامل مگزین
جز جانب بندگان مقبل منشین
شد هیزم تیره نور از صحبت نار
شد زنده غذا چو گشت باز نده قرین

وسلیمان قطب وقت خود بود ومتصرف وخلیفه بود در عالم وخوارق عادات از اقطاب وخلفا کم صادر می شود بلکه از وزرا ونایبان ایشان واقع می شود زیرا که اقطاب قایم بعبودیت تامه ومتصف بفقر کلی اند تصرف نمی کنند از برای خود در چیزی **ولما قالت** بلقیس **فی** جواب السوال عن **عرشها** حیث قیل لها اهکذا عرشک **کانه هو** ای کان العرش

المشابه المشار الیه هو العرش الذی خلفته فی سبا قبله ای فما قالت بلقیس **عثور** واطلاع منها **علی علمها** ای علی کونها عالمة **بتجدید الخلق** بالامثال **فی کل زمان** بل فی کل آن **فاتت** بلقیس **بکاف التشبیه** فی قولها کانه هو وحکمت بالمغایرة والمشابهة فان التشبیه لا یکون الا بین متغایرین وصدقت فیما قالت لما ذکرنا من تجدید الخلق بالامثال فان مثل الشیء لا یکون عینه من حیث التعین وهو هو من حیث الحقیقة **واراها** ای سلیمان بلقیس **صرح القواریر فحسبته کانه لجة** ای ماء فکشفت عن ساقیها حتی لا یصیب الماء ثوبها **وما کان لجة** فی نفس الامر **کما ان العرش المرئی** الموجد عند سلیمان **لیس عین العرش** الذی خلفتها فی سبا **من حیث الصورة** فانه قد انخلع عن الصورة الاولی وتلبس بصورة اخری **ولکن الجوهر** الذی تعاقبت علیه الصورتان بصورة اخری **واحد** والصورتان متماثلتان فنبهها بذلک علی ان حال عرشها کحال الصرح فی کون کل منهما مماثلا مشابها للاخر اما العرش فلانه انعدم وما اوجده الموجد مماثل لما انعدم واما الصرح فلانه من غایة لطفه وصفائه صار شبیها بالماء الصافی مماثلا له وهو غیره فنبهها بالفعل علی انها صدقت فی قولها کانه هو فانه لیس عینه بل مثله وهذا غایة الانصاف من سلیمان علیه السلام فانه صوبها فی قولها کانه هو وهذا التنبیه الفعلی کالتنبیه القولی الذی فی سواله اهکذا عرشک حیث لم یقل اهذا عرشک فافهم **وهذا** ای تجدید الخلق مع الانات لیس مخصوصا بعرش بلقیس بل هو **سار فی العالم کله** علوه وسفله فان العالم بمجموعه متغیر ابدا

وكل متغير متبدل تعينه مع الآن بتب فيوجد في كل آن متعين غير المتعين
الذي سوى الآن الآخر مع ان العين الواحدة التي يطرأ عليها هذه
التغيرات بحالها فالعين الواحدة هي حقيقة الحق المتعينة بالتعين
الاول اللازم لعلمه بذاته وهي عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصور
المسماة عالما ومجموع الصور اعراض طارية متبدلة في كل ان والمحجوبون
لا يعرفون ذلك فهم في لبس من هذا التجدد الدائم في الكل واما اهل
الكشف فانهم يرون الله تعالى يتجلى في كل نفس ولا تكرار التجلي فان
ما يوجب البقاء غير ما يوجب الفناء وفي كل آن يحصل البقاء والفناء
فالتجلي غير متكرر ويرون ايضا ان كل تجل يعطي خلقا جديدا ويذهب
بخلق فذهابه هو الفناء عند التجلي الموجب للفناء والبقاء لما يعطيه
التجلي الآخر الموجب للبقاء بالخلق الجديد ولما كان هذا الخلق من
جنس ما كان اولا التبس على المحجوبين ولم يشعروا بالتجدد وذهاب
ما كان حاصلا بالفناء في الحق لان كل تجل يعطي خلقا جديدا ويفني في
الوجود الحقيقي ما كان حاصلا وتظهر هذا المعنى في النار المشتعلة
من الدهن والفتيلة فانه في كل آن يدخل منهما شيء في تلك النارية و
يتصف بالصفة النورية ثم تذهب تلك الصورة بصيرورته هواء هكذا
شان العالم باسره فانه يستمد دايما من الخزاين الالهية فيفيض منها و
يرجع اليها والله اعلم بالحقايق • اعلم ان امداد الحق وتجلياته واصل
الى العالم في كل نفس وفي التحقيق الاتم ليس الا تجل واحد يظهر له
بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعينات فيلحقه لذلك التعدد
والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر في نفسه متعدد

او ورود • طار ومتجدد وانا التقدم والتاخر وغيرهما من احوال الممكنات
توهم التجدد والطريان والتقيد والتغير ونحو ذلك كالحال في التعدد
والا فالامر اجل من ان ينحصر في اطلاق او بتقييد او اسم او صفة
او نقصان او مزيد وهذا التجلي لاحدية المشار اليه ليس غير النور الوجودي
ولا يصل من الحق الى الممكنات بعد الاتصاف بالوجود وقبله غير
ذلك وما سواه فانما هو احكام الممكنات وآثارها تتصل من بعضها
بالبعض حال الظهور بالتجلي الوجودي الوحداني المذكور ولما لم يكن
الوجود ذاتيا لسوى الحق بل مستفادا من تجليه افتقر العالم في بقائه
الى الامداد الوجودي الاحدي مع الآنات دون فترة ولا انقطاع
اذ لو انقطع الامداد المذكور طرفة عين لفني العالم دفعة واحدة فان
الحكم العدمي امر لازم للممكن والوجود عارض له من موجده • از نفاذ
فرمان قهرمان وحدت حقيقی است که در محل ظهور آثار اسم بوز
کوار الظاهر هیچ چیز را بهره از ثبات وقرار اصلا نیست
حتی زمان متعارف موهوم الاتصال که معنی تقابل ملاحظه آن تصور
نمی توان کرد واز دقایق الطاف آلهی که جلایل نعم نامتناهی اشتمال
دارد بران در اکمل کتب که بافضل رسل علیه وعلیهم الصلوة والسلام
فرود آمده بهدایت وراهنمای خلایق را مخلوقات بکلمات الله مودی
شده وحال آنکه کلمات را در نسخهٔ جامع مطابق وفی انفسکم افلا تبصرون
عدم ثبات واستقرار جنان ظاهر است که واهمه را دران مگنت
دغدغه وتشکک نیست تا از اطلاع بران تطابق واندیشه دران
حال طالب صادق دریابد ~ مالک ملک بقا جز واحد قهار نیست

قهرش آنکه از غیر در وادی او دیار نیست •
اوست کز نور ظهورش می نماید این و آن •
وانچه می پنداریش عالم بجز پندار نیست •
آنکه هست و بود و باشد برتر از ادراکهات •
وانکه هستش می شمارد پیشش ابصار نیست •
و چون بر حسب فرموده کل یعمل علی شاکلته از هستی و یکانکی حقیقی
حضرت صانع سبحانه اثری در مصنوعات ظهور می یابد که پرتو
شعور اهل تمیز از صغار و کبار بران می تابد اکثر مردم مدرکات
بحواس را تا بزیک و تیره می یابند موجود میدانند بوجودی که در بادیه
حدوث یافته و مستمر مانده و در واقع استمرار نمایش آن مدرکات
که هر آنی از قبیل اعراض تواند بود از وصول رحمه ایجادی بود که لحظه
فلحظه بهریک رسد و اشارت بآنست العرض لایبقی زمانین
که شیخ اشاعره رحمه الله و رضوانه علیه بر لوح بیان نگاشته و بقا را
نامی من صفات سبعه الهیه داشته و بعضی امور معقول که برای رو
جوهر نماید و نمایشش بریک و تیره مدتها پاید آن نماینده کی و پاینده کی
از قیومیت قیومیت آفریننده و پرورنده او باید شناخت و خود را
بغلط نینداخت — حادث ممکن که نباشد بخود •
فیض وجودش متعاقب رسد • بی خبر از سر شدید العقاب •
ره نبرد معنی مر السحاب • کو بنگر روشنی مستنیر •
کو ز مضی چون شده تابش بذیر • تابش هر آن نه در ان آن رسد •
بهره رسیدن همان سان رسد • انچه نماید چو نپاید دو آن

سهو

سهو بود نسبة هستی بآن • وانکه بخود هست و بود لایزال
برتر از اندیشه و وهم و خیال • عقل درین دایره سرگشته ایست
چابر از ین معرکه برگشته است • والملک الذی لا ینبغی لاحد من بعد
من بعد سلیمان علیه السلام کما ساله عن ربه بقوله ربنا اغفرلی و
هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی هو الظهور فی عالم الشهادة بالمجموع
ای بالمجموع لاملاک المتعلقة بالعالم علی طریق التصرف فیه ای فی
العالم لا الظهور بعضها فانه علیه السلام قد شورک فی کل جزء جزء من
الملک الذی اعطاه الله ولا الاقتدار والتمکن من مجموعها من غیر ظهوره
فان الاقطاب والکمل متحققون بهذا المقام قبله و بعده لکن لا یظهرون
به الا تری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف مکنه الله سبحانه تمکین
قهر من العفریت الذی جاءه باللیل لیفتک به فهم باخذه و ربطه بساریة
من سواری المسجد حتی یصبح فیلعب به ولدان المدینة فذکر صلی الله
علیه وسلم دعوة سلیمان علیه السلام فرده الله ای العفریت خاسئا
عن الظفر علیه فلم یظهر صلی الله علیه وسلم بما اقدره الله علیه وظهر بذلک
سلیمان علیه السلام • ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند از رسول
صلی الله علیه وسلم که گفت دوشینه عفریتی می خواست که قطع صلوة
من کند خداوند سبحانه مرا قادر کردانید بر کرفتن او می خواستم که او را
بگیرم و بر ستونی از ستونهای مسجد بربندم تا کودکان مدینه و همه شما در
نظر کنید پس بیاد آوردم دعوت برادر خود سلیمان را که گفته بود رب
اغفرلی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و آن عفریت را از نیل
ظفر بمراد نومید و حسرت زده کذاشتم چون رسول صلی الله علیه

وسلم جبرئیل خبر داد که حق تعالی مرا بر لشکر جن قادر گردانید دریافتم که موهبت
تصرف از حق یافت بعد از آن بتذکیر حق سبحانه تذکر دعوت سلیمان
کرده طریق ادب مرعی داشتم پس معلوم شد که آنچه مختص است
بسلیمان علیه السلام ظهوریت ملک موهوب در میان عموم خلایق
نه تمکن و اقتدار او بر آن **مثنوی ولد رحمه الله** هر نبی و ولی بر همه معجزات
و کرامات قادر بود اگرچه هر یکی معجزه و کرامتی ظاهر کرد الا بر تمامت
قادر بود بحسب اقتضای مردود ربی یکی شق قمر کرد و یکی مرده زنده کرد
و همچنین الی ما لا نهایه چنانکه طبیب هر رنجوری را دوای دیگر کند لایق
رنجش نه از آنست که همان قدر می داند اما در آن محل آن می باید نظیر این
بسیارست چون انبیا و اولیا علیهم السلام مظهر و آلت حق اند هرچه
آلت کند در حقیقت صانع کرده باشد همچنانکه قلم در دست نویسنده
مختار نیست اختیار در دست کاتب است پس چون از صورت
انسان معجزات و کرامات را حق تعالی می نماید چون توان گفتن که
حق بر بعضی قادر است و بر بعضی قادر نیست این سخن و این اندیشه
فی الحقیقه کفر باشد **شعر** هر ولی جمله کرامت داشت

گرچه هر یک یکی از آن افراشت • هر یکی را هزار چندان بود •
اندکی گرچه بهر خلق نمود • و انبیا برگزیده تا آدم •
مثل موسی و عیسی مریم • معجز هر یکی دگرگون بود
هر یکی سوی حق رهی بنمود • هر یکی بود بر همه قادر
گرچه جمله زیک نشد ظاهر • قدرت و معجزات از حق خاست
کی بود عجز آن طرف که خداست • انبیا آلتند و حق پرکار

همه بی اختیار و او مختار • آب اگرچه شود ز لوله روان
نبود اصل آب لوله بدان • اصل آن آب باشد از دریا
گرچه از لوله ها شود پیدا • تن چو لوله است و قدرت حق
در مسبب نگر گذر ز اسباب **تسخیر الریاح** الذی اختص به سلیمن
وفضل به علی غیره وجعله الله له من الملک الذی لا ینبغی لاحد من
بعده هو **تسخیر الارواح النارية** التی تکون لنوع الجن کما قال تعالی
خلق الجان من مارج من نار **لانها** ای الارواح النارية **ارواح
متصرفة فی ریاح** هی کالابدان لها قال الشیخ رضی الله عنه التسخیر
من حیث هو تسخیر لیس مما یختص به سلیمان فان الله یقول فی حقنا
کلنا من غیر تخصیص باحد منا وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض
جمیعا منه وقد ذکر تسخیر الریاح والنجوم وغیر ذلک ولکن لا عن امرنا
بل عن امر الله فما اختص سلیمان ان علمت الا بالامر من غیر جمعیه
ولا همة بل بمجرد کلام وانما قلنا ذلک لانا نعلم ان اجرام العالم تنفعل
لهمم النفوس اذا اقیمت فی مقام الجمعیة وقد عاینا ذلک فی هذا
الطریق فکان من سلیمان مجرد التلفظ بالامر لمن اراد تسخیره من
غیر همة ولا جمعیه یؤید رضی الله عنه ان التسخیر المختص بسلیمان هو
التسخیر بمجرد امره لا بالهمة والجمعیه وتسلیط الوهم ولا بالاقسام العظام
والاسماء الله الکرام والظاهر انه کان اولا باسماء الله والکلمات التامات
والاقسام ثم تمرن حتی بلغ الغایة وانقادت له الخلائق واطاعه
الجن والانس والطیر والوحش وغیرها بمجرد کلام والتلفظ بما یرید
منها من غیر جمعیة ولا تسلیط وهم وهمة عطاء من الله وهبة وکان

اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون ويحتمل ان يكون ذلك اختصاصا
له من الله بذلك ابتداء وقوله ع بغير حساب حيث قال سبحانه هذا
عطاؤنا فامنن اى اعط او امسك بغير حساب معناه لست
يا سليمان محاسبا فى الاخرة عليها اى على ما اعطاك الله من الملك و
المال وتسخير الرياح وغير ذلك وفى بعض النسخ ليست تلك
الامور محاسبا عليها فى الاخرة قال رضى الله عنه علمنا من ذوق
هذا الطريق ان سواله عليه السلام كان عن امر ربه والطلب اذا
وقع عن الامر الالهى كان الطالب له الاجر التام على طلبه لكونه
مطيعا لربه فى ذلك ممتثلا لامره والبارى تعالى ان شاء قضى
حاجته فيما طلب منه وان شاء امسك فان العبد قد وفى ما اوجب
الله عليه من امتثال امره فيما سال ربه فيه فلو سال ذلك من نفسه
عن غير امر ربه له بذلك لحاسبه به وهذا سار فى جميع ما يسال الله
فيه والله اعلم فص حكمة وجودية فى كلمة داودية

انما خصت الكلمة الداودية بالحكمة الوجودية لان الوجود انما تم
بالخلافة الالهية فى الصورة الانسانية واول من ظهر فيه الخلافة
فى هذا النوع كان آدم عليه السلام واول من كمل فيه الخلافة بالتسخير
حيث سخر الله له الجبال والطير فى ترجيع التسبيح معه كما قال ع
إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ
أَوَّابٌ وجمع الله فيه بين الملك والحكمة والنبوة فى قوله تعالى و
شددنا ملكه وآتيناه الحكمة وفصل الخطاب وخاطبه بالاستخلاف
ظاهرا صريحا وهو داود عليه السلام ولما كان التصرف فى الملك بالتسخير

على صيغة الغيبة اى ليست

لتسخير امر اعظم لم يتم عليه بانفراده وهبه سليمان وشركه فى ذلك كما قال
وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَىٰ كَثِيرٍ
مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ وقال تعالى فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا
وكان تتمة لكماله فى الخلافة بما خصصه الله به من كمال التصرف فى العموم
فبلغ الوجود بوجوده كماله فى الظهور وهذا هو السر فى اقتران الحكمة
الداودية بالحكمة السليمانية وتقدم السليمانية على الداودية للمزية
الظاهرة له لخصوصيته فان داود عليه السلام كان مظهر كليات
الاحكام الاسمائية والصفات الربانية والآثار الروحانية والقوى
الطبيعية ومجمعها فاستحق لظهور مقام الخلافة واحكامها واحكام
الحكمة وفصل الخطاب وورثه سليمان فى الجمع وزاد فى التفصيل
الفعلى والحكم الظاهر الجلى والتسخير العام الكلى الفعلى فما ظهر فى الوجود
احد من الناس اعظم ملكا ولا اعم حكما منه ولا نظير بعده لانه لما بلغ ظهور
ما قدر الله ظهوره من اسرار الربوبية والامور التى سبق ذكرها المضافة
الى الحق والى الكون من حضرة العلم الى اقصى درجات الظهور المعلوم
عند الله وقع التسخير باجابة دعوته فعادت هذه الامور بعد كمال ظهورها
راجعة من حضرة الظهور الى حضرة البطون فانه ما ثم الا ظهور من
بطون او بطون من ظهور فما نقص من احدهما الباطن والظاهر وبالعكس اعلم ان
النبوة والرسالة يكونان بالاختصاص الالهى وليستا بكسب ولا جزاء
عن عمل او ثوابا عن سابق حسنة وطاعة تكونان نتيجة عنها ولا شكر
او عبادة متوقعة منهم عليهما واذا كانتا كذلك فلا تحصلان لاحد
بتعمل وكسب وعمل كما توهم القائلون من اهل النظر الفكرى بانهما تحصلان

لمن كمل علمه وعمله فان النبوة عندهم عبارة عن كمال العلم والعمل فمن
كمل علومه واعماله فهو نبي في زعمهم وهذا باطل والا لكان كل من يكامل
علمه وعمله رسولا نبيا يوحي اليه وينزل عليه الملك بالوحي والتشريع
فصح انهما ليستا الا من اختصاص الهي وّمن لوازمهما كمال العلم والعمل
فلا يتوقف تحققهما على لوازمهما فان تحقق وجود اللازم انما هو يتحقق
وجود الملزوم لا بالعكس وهذا ظاهر ولما كانتا من اختصاص الهي لم يطلب
منهم عليهما جزاء ولا شكورا وان وقع الشكر منهم دايما واتوا بالاعمال
الصالحات في مقابلتهما فليس ذلك مطلوبا بالقصد الاول
من الاختصاص ولاهم مطالبون بذلك عوضا عنهما ه حق مرتبه
نبوت ومنصب رسالت اختصاصي است الهي وموهبتي است
از مواهب نامتناهي نه جزاي مترتب بر عمل سابق ونه عطايي
منبعث از توقع شكر وعبادتي لاحق وهمچنين اكثر عطياتي كه متفرع
است بران فايض است از محض فضل واحسان وكمال رحمت
وامتنان شيخ رضي الله عنه درين حكمت ببعضي ازانها كه نسبت
باداود عليه السلام بوصول رسيده است وبحصول انجاميده
اشارت ميفرمايد وميگويد وهب الله سبحانه لداود فضلا اي
على وجه التفضل والامتنان معرفة متعلقة به بذاته وصفاته وافعاله
معرفة لا تقتضيها عمله من انواع العبادات واصناف
المبرات فلو اقتضاها اي تلك المعرفة عمله عليه السلام
كما قال النبي صلى الله عليه وسلم من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم
لكانت تلك المعرفة جزاءً لا هبة وعطاء وقد سبق ان النبوة

والرسالة اختصاص الهي لا مدخل فيهما للكسب والتعمل وكذلك اكثر
ما تترتب عليهما من المواهب والعطايا وكذلك وهب الله سبحانه
له اي لداود سليمان عليه السلام لكونه تتمة في كماله في خلافته
فقال تعالى ووهبنا لداود سليمان وبقي قوله تعالى ولقد آتينا داود منا فضلا
في محل التوقف حيث لم يصرح فيه بالهبة ولا بما يقابلها هل هذا
العطاء المعبر عنه بايتاء الفضل عطاء جزاء لعمله فيكون فضلا على مثل
العمل كقوله تعالى المعبر عنه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها او هو
عطاء بمعنى الهبة غير مترتب على عمل ولا مطلوب منه جزاء لكن الظاهر
هو الثاني لانه تعالى ذكر انه آتى داود فضلا ولم يذكر انه اعطاه
جزاء لعمله ولم يطلب منه جزاء على ذلك الفضل ولما طلب الشكر على ذلك
بالعمل طلبه من آله لا منه كما قال تعالى اعملوا آل داود شكرا لان
النعم على الاسلاف نعمة على الاخلاف فهو في حق داود عليه السلام
عطاء هبة وافضال وفي حق آله لطلب المعاوضة وقال تعالى بعد ما
طلب من آل داود الشكر بالعمل وقليل من عبادي الشكور فاورد
الشكور ببنية المبالغة فان صيغة فعول ههنا للمبالغة في فاعل
ليعم ويشمل شكر التكليف الذي كلف الله سبحانه به عباده وشكر
التبرع الذي لم يكلفهم به لكنهم اتوا به تبرعا فان المبالغة في الشكر انما
هو بالاتيان بقسميه كليهما فشكر التبرع ما نشر اليه قوله افلا اكون
عبدا شكورا قول النبي صلى الله عليه وسلم حيث قام الليل كله حتى
تورمت قدماه فقيل له اتفعل ذلك وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك
وما تأخر فقال صلى الله عليه وسلم ذلك وشكر التكليف ما وقع به الامر

التكليفي الالهي مثل قوله تعالى واشكروا الله وقوله تعالى واشكروا نعمة
الله وغير ذلك مما ورد في الكتاب والسنة وبين الشكرين
شكر التكليف وشكر التبرع من التفاوت والتفاضل ما بين المشكورين
المشكور المكلف والمشكور المتبرع فكما ان المشكور المتبرع افضل
من المشكور المكلف فكذلك شكر التبرع افضل من شكر المكلف
وذلك ظاهر جلي لمن عقل وفهم كالامور من الله لا من نظره العقلي
سوال اگر گويند مي شايد كه شخصي از عهدهٔ شكر تكليفي بيرون نيايد
و باداي شكر تبرعي قيام نمايد بلاشك شاكر مكلف كه از عهدهٔ
شكر تكليفي بيرون آمده باشد از آن شاكر متبرع افضل خواهد بود
پس حكم بافضليت شاكر متبرع على الاطلاق صحيح نباشد جواب
گوييم كه مادام كه شاكر متبرع از عهدهٔ شكر تكليفي كما ينبغي بيرون
نيايد شكر تبرعي از روي صورت نه بندد زيرا كه شكر تبرعي از
نوافل است و تكليفي از فرايض و هر گاه كه اداي فريضه بر وجه
قصور و نقصان است اقدام بر نافله متمم و مكمل آنست پس في الحقيقة
آن نافله از فرايض واقع شده است نه از نفل و آن بعينه چنانست
كه شيخ رضي الله عنه در فتوحات ميفرمايد كه نماز تهجد كه از نوافلست
وقتي از تهجد واقع شود كه متهجد اداي فرايض بر وجه كمال كرده باشد
والا آن تهجد متمم و مكمل فرايض او خواهد بود پس في الحقيقة آن از فرايض
واقع شده باشد نه از نوافل و تهجد از نوافل است فافهم وداود
عليه السلام منصوص على خلافته عن الله سبحانه في الحكم على الخليقة
والتصرف فيهم كما قال عز من قائل يا داود انا جعلناك خليفة في الارض

فاحكم

فاحكم بين الناس بالحق على صورة التفويض مخاطبا اياه آمرا له بالحكم
وبالامامة اي وكذلك هو عليه السلام منصوص على امامته فان الامامة
بالنسبة الى الخلافة كالولاية بالنسبة الى النبوة فكل خليفة امام
من غير عكس وغيره اي غير داود كآدم والخليل عليهم السلام ليس
كذلك منصوصا على خلافته وامامته معا اما الخليل عليه السلام فلانه
تعالى قال في حقه اني جاعلك للناس اماما ولم يقل خليفة وان كنا
نعلم ان الامامة ههنا خلافة ولكن ما هي مثلها لو ذكرها باخص اسمائها
اعني الخلافة واما آدم عليه السلام فلانه وان نص على خلافته فليس
ما نص مثل التنصيص على خلافة داود عليه السلام فانه تعالى قال للملائكة
اني جاعل في الارض خليفة ولم يقل اني جاعل آدم خليفة وما ذكر في قصته
بعد ذلك لا يدل على انه عين ذلك الخليفة الذي نص الله عليه وايضا
لم يصرح سبحانه بتحكيمه في الناس فيجوز ان تكون خلافته في الارض
ان يخلف فيها من كان قبله لا انه نايب عن الله في خلقه بالحكم الالهي
فيهم وان كان الامر في نفسه كذلك اذ ليس كلامنا الا في التنصيص
عليه والتصريح به وقال بعضهم قدست اسرارهم ان في قوله تعالى اني
جاعل في الارض خليفة احتمالا في حق آدم عليه السلام من كونه اول الخلفاء
وآبائهم ولكن الاحتمال متناول غيره من اولاده وقرينة الحال تدل على
ان الاحتمال في حق داود ارجح لان آدم ما افسد ولا سفك الدماء
ومحاجة الملائكة مع الرب تعالى في جواب قوله اني جاعل في الارض
خليفة بقولهم اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء مرجحة للاحتمال
في حق داود لانه سفك دماء اعداء الله من الكفرة كثيرا وقتل جالوت

وافسد ملكه وجعل كما قال تعالى حكاية عن بلقيس ان الملوك اذا دخلوا
قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وكذلك يفعلون فظهر
من داود عليه السلام هذا النوع من الفساد في الكفار الذين امر الله
داود واولو العزم من خلفائه بافساد ملكهم وحالهم لانه عين اصلاح
الملك والدين فصحت في حق داود عليه السلام ما قالت الملائكة فلقايل
ان يقول المراد على التعيين من قوله اني جاعل في الارض خليفة هو داود
عليه السلام ۰ وفي كتاب الفكوك قدس سره من افاده ومن جملة
ما رجحت به خلافة داود على خلافة ادم عليهما السلام ان حظ آدم
من الاسماء على ما صرح به كان علمها واما داود فتحقق بها علما وعملا
وحالا فاما علما فلانه لا يخفى على الاكابر اعظم الشروط في التحقق بمرتبة
الخلافة واولها واولاها هو العلم واما تحققه من حيث العمل فاخبار
النبي صلى الله عليه وسلم عنه انه كان اعبد اهل الارض واما تحققه بها
اعني بالاسماء حالا فكون الحق سبحانه قدر له تزويج تسع وتسعين زوجة
ضرب مثال للاسماء الحسنى واما ايضا فانه يعني آدم حين اعطي الخلافة
لم يكن ثمه من الناس من يحكم عليه واما الجن فلم يكن الا ابليس الذي ابي
ان يسجد له اولا وازله وزوجته ودلاهما بغرور ثانيا بخلاف داود و
سليمان عليهما السلام فانه نفذ حكمهما في الجن والانس وغيرهما من الموجودات
فكانت الجن والشياطين محكومين لهما بين بناء وغواص وآخرين
مقرنين في الاصفاد فشتان بين الامرين ومن اعطي الخلافة
العامة عن الله سبحانه فقد اعطي الحكم والتصرف في العالم كله وداود
عليه السلام من هذا القبيل فلذلك اعطي التصرف في انواع الموجودات

كما اشار اليه رضي الله عنه بقوله ترجيع الجبال وترديدها اصواتها معه
الاصح داود عليه السلام بالتسبيح بحيث كلما كان يرجع التسبيح ويردد
صوته به كانت الجبال ترجعه وتردد اصواتها به و كذلك ترجيع الطير
معه بالتسبيح يؤذن بالموافقة اي بموافقة هذين النوعين وانقيادهما
والوجه في تخصيص هذين النوعين بالموافقة والمتابعة هو انهما اشد
انواع الاكوان ترفعا على الانسان وعلوا عليه واباء القبول لاذعان
لغلبة القساوة والخفة فيهما وبين ان كلا منهما يمنع الانقياد وقبول
التصرف اما الاول فلافراطها في طرف الكثافة العاصية عن القبول واما
الثاني فلتفريطه في طرف الخفة وعدم استقراره بين يدي الفاعل عند
التاثر والقبول وبين ان الطرفين مع علو ابائهما وعلوهما على الانسان
اذا دخلا في انقياده وموافقته بموافقة الانسان الذي هو حاق اوساطهما
مما يقرب الى حد الاعتدال له اي لداود اولى واحرى ضرورة ان رقيقه
نسبته الى الانسان اوثق واظهر ولا يخفى على الواقف المستبصر
ان تاويل الجبال والطير ههنا بالعظام والقوى لا يوافق كمال الخلافة
داود عليه السلام وانقياد البرية له وتسلطه عليها ثم هذا المعنى وان
كان له وجه في حده عند الكلام على الحكم الانفسية لكن لا يوافق المقصود
فانه في صدد تسخير الاكوان الافاقية له على ما هو من خصايص خلافته
عليه السلام

فص حكمة نفسية في كلمة يونسية

قال الشيخ الكامل العارف مؤيد الدين الجندي رحمه الله وهو
الشارح الاول لفصوص الحكم انما الحكمة النفسية الى الكلمة اليونسية لما
نفس الله بنفسه الرحماني عنه كربته التي التبث عليه من قبل قومه واهله

واولاده ومن جهة انه كان من المدحضين فالتقمه الحوت وهو مليم
فلما سبح واعترف واستغفر فنادى ان لا اله الا انت سبحانك
انى كنت من الظالمين فنفس الله عنه كربه ووهبه اهله وسيره
قال تعالى فنجيناه من الغم وكذلك ننجى المؤمنين وقال ايضا
رحمه الله وجدت بخط الشيخ المص رضى الله عنه مقيدا بفتح الفا
فى النفس فصححنا النسخ به وكان عندنا بسكون الفا فيها وقد شرح
شيخنا الامام الاكمل ابو المعالى صدر الدين محيى الاسلام والمسلمين
محمد ابن اسحق بن محمد فى فك الختوم له على انها حكمة نفسية والوجهان
فيها موجهان. قال رضى الله عنه فى فك الختوم اعلم ان كل نبى
وولى ما عدا الكمل منهم فانه مظهر حقيقة كلية من حقايق العالم والاسماء
الالهية الخصيصة بها وارواحها الذين هم الملاء الاعلى على اختلاف
مراتبهم ونسبهم من العالم العلوى واليه الاشارة بقوله النبى صلى
الله عليه وسلم ان ادم فى السماء الاولى وعيسى فى الثانية ويوسف
فى الثالثة وادريس فى الرابعة وهارون فى الخامسة وموسى فى السادسة
وابراهيم فى السابعة صلوات الله عليهم اجمعين ومن البين ان ارواحهم
غير متحيزة فليس المراد من ذلك الا التنبيه على قوة نسبهم من حيث
مراتبهم وعلومهم واحوالهم بها صورة احكامها اعنى احكام المراتب
والسموات ومن هذا الباب ما يذكره الاكابر من اهل الله فى
اصطلاحهم بالاتفاق بان من الاولياء من هو على قلب جبرئيل ومنهم
من هو على قلب ميكائيل ومنهم من هو على قلب اسرافيل على جميعهم السلام
ونحو ذلك. واذا تقرر هذا فاعلم ان سر تسمية شيخنا قدس الله روحه

هذه الحكمة بالحكمة النفسية هو من اجل ان يونس عليه السلام كان مظهرا
للصفة الكلية التى تشترك فيها النفوس الانسانية ومثالها من حيث
تدبيرها للابدان العنصرية واحواله عليه السلام صور احكام تلك الصفة
الكلية وامثلتها بحسب ما تقتضيه مرتبته واستعداده. عادت بركته
اى بركة يونس عليه السلام على قومه بان آمنوا فنفعهم ايمانهم وكشف
عنهم العذاب لان الله سبحانه اضافهم اليه واختتم به اضافة
الجزء الى كله والحاق الفرع فلما وصلت عناية الله ورحمته الى
يونس وصلت الى قومه ايضا كما قال تعالى فلولا كانت قرية آمنت
فنفعها ايمانها الا قوم يونس وذلك اى عود بركته الى قومه كان
لغضبه عليهم فيه اى فى الله حين حرج صدره لطول ما ذكرهم فلم يذكروا
واقاموا على كفرهم ففارقهم فظن ان ذلك يسوغ حيث لم يفعله
الا غضبا فى الله وتعصبا لدينه وبغضا للكفر واهله وكان عليه ان
يصابر وينتظر الاذن من الله فى المهاجرة عنهم فابتلى ببطن الحوت
ولما عادت بركته عليه السلام عليهم مع كون حاله معهم حال الغضب
عليهم فى الله فكيف كان يكون لو كان حاله عليه السلام معهم
حال الرضا عنهم فيه سبحانه. غضب يونس عليه السلام با قومش
خالصا لوجه الله بود نه بهواى نفس وخوش آمد خاطر لاجرم آثار انوار
آن در احوال اقبال قومش لائح شد وبركات وثمرات آن
بايام سعادت فرجام شان راجع گشت پس اگر بالفرض بجاى
منافرت شيوه مواصلت پيش بردى ودر مقام غضب طريق
رضا وخشنودى سپردى شرف وقدر آنرا كه دانستى وقياس كردى

وبرکت آن که توانستی سو تابان ماه جو خشم وناز موزون باشند
بنگر که رضا ورحمت جون باشند فظن یونس علیه السلام بالله
سبحانه خیرا کما اخبر سبحانه عنه بقوله فظن ان لن نقدر علیه
ای لن نضیق علیه فی مهاجرة قومه من غیر انتظار لامر الله فنجاه
الله سبحانه من الغم ببرکة ذلک الظن وکذلک ینجی الله سبحانه
المومنین یعنی المومنین الصادقین فی احوالهم کصدق یونس علیه السلام
فی حاله اعنی الغضب فی الله ومن لطفه سبحانه وعنایته به علیه
السلام انبت علیه شجرة من یقطین ای الدبار فان من فواید
الدبار ان الذباب لا یجتمع عنده فکان یستظل بها اذ خرج
من بطن الحوت ونبذ بالعراء کالفرخ الذی لیس علیه ریش
فلو نزل علیه الذباب آذاه ثم انه لما ساهمهم ای قارع اهل
السفینة حین ذهب مغاضبا علی قومه ورکب فی السفینة وقفت
فقالوا ههنا عبد آبق من سیده وفیما یزعم البحارون ان السفینة
اذا کان فیها آبق لم تجر ادخل نفسه فیهم ای فی اهل السفینة
فقال اقترعوا فخرجت القرعة علیه فقال انا الآبق واوقع نفسه
فی البحر فالتقمه الحوت فعمت الرحمة جمیعهم ببرکة ادخاله
نفسه فیهم عند تلک المساهمة فان الحوت سار مع السفینة رافعا
راسه یتنفس فیه یونس ویسبح ولم یفارقهم حتی انتهوا الی البر فلفظه
سالما لم یتغیر منه شیء فلما شاهدوا ذلک ادرکتهم الرحمة واسلموا
قال صاحب الفکوک قدس سره لما کانت النفوس فی الاصل
منبعثة عن الارواح العالیة الکلیة المسماة عند الحکما بالعقول

وکان

وکان للنفوس الانسانیة شبه قوی بتلک الارواح من وجوه شتی
من جملتها البساطة ودوام البقاء ظنت ان تعلقها بالاجسام من
حیث التدبیر والتحکم لا یکسبها تقییدا وتعشقا وانها متی شاءت
اعرضت عن التدبیر بصفة الاستغناء وکانت کالارواح التی
انبعثت عنها وذهلت عن نزول درجتها عن درجة تلک الارواح
فی هذا الامر وعن عدم استغنائها عن التعلق والتدبیر فلما الفت
الابدان وانصبغت باحکام الامزجة حتی اثرت فیها کما اثرت
هی فی المزاج وتعشقت بها واشتد تقیدها بصحبة البدن ادرکت
الحق عجزها وقصورها عن البلوغ الی درجة من اوجدها الحق بواسطة
ورات فقرها وتعشقها فرجعت متوجهة الی الحق بصفة التضرع
والافتقار الذاتی من الوجه الذی لا واسطة فیه بینها وبین الحق
فاجاب الحق نداءها وایدها من لدنه بقوة ونور استشرفت
به علی ما شاء الحق ان یطلعها علیه من حضراته القدسیة ولطائف
اسراره العلیة فانعکس تعشقها الی ذلک الجناب الاقدس
واتصلت به وحصل لها بذلک الاتصال الرافع لاحکام الوسائط
ما اوجب انتظامها فی سلک اولی الایدی والابصار وانفتح لها باب
کان مسدودا فصار تدبیرها مطلقا غیر مقید بصورة بعینها دون
صورة بل حصل لها من القوة والکمال ما تمکنت به من تدبیر صور
شتی فی الوقت الواحد دون تعشق وتقید وربما اکسبتها العنایة
عند انفکاکها ان تقف فی مراتب الارواح العالیة وتکون کهی
لما رات من حسن ما تجلی لها من وراء باب الوجه الخاص الذی

فتح لها بينها وبين موجدها وما استفادة من ربها من تلك الجهة وسرى
من بركة ما حصلته الى صورتها التي كانت مقيدة بتدبيرها قوى وانوار
سارية متعدية في الموجودات علوا وسفلا وصارت حافظة باجزاء
جميعها من حيث تلك الصورة التي كانت مقيدة بتدبيرها صورة الخلاف
الواقع والثابت في الموجودات صورة ومعنى روحا ومثالا واذا
فهمت هذا فاعلم ان يونس عليه السلام من حيث احواله المذكورة في الكتاب
العزيز مثال ارتباط الروح الانساني بالبدن والحوت مثال الروح الحيواني
الخصيص به والسر في كونه حوتا هو لضعف صفة الحيوة فيه فان
الحوت ليست له نفس سائلة كذلك حيوانية الانسان ذات
حيوة ضعيفة ولهذا تقبل الموت بخلاف روحه المفارق فان حيوته
تامة ثابتة ابدية واليم مثال عالم العناصر ووجه شبهه باليم هو ان
تراكيب الامزجة المتكونة من العناصر غير متناهية واما موجب النداء
والاجابة وسر قوله تعالى وظن ان لن نقدر عليه فقد سبقت الاشارة
اليه آنفا عند الكلام على احوال النفوس المدبرة للابدان
واما سر قوله تعالى وارسلناه الى مائة الف او يزيدون فانه اشارة
الى امهات حقائق العالم وقواه وانها على عدد الانبياء وهم مائة و
اربعة وعشرون الفا فان كل نبي ووارث من الاولياء مظهر
حقيقة كلية من حقائق العالم والاسماء كما اشير اليه في اول هذا الفص
واما سر قوله تعالى لما آمنوا كشفنا عنهم العذاب الخزي في
الحيوة الدنيا ومتعناهم الى حين فهو مثال ما ذكر من ان للنفوس الكمل
بركة تسري منه في ابدانهم وقواهم فيحصل لها ضرب من البقاء ولا تنحل صورة

ابدانهم

ابدانهم وان فارقتها ارواحهم بل يبقى الى زمان انشاء النشاة الاخرى
كما قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله حرم على الارض ان تأكل
اجساد الانبياء و

فص حكمة غيبية في كلمة ايوبية

لما كانت احواله عليه السلام في زمان الابتلاء وقبله وبعده غيبية
اسندت هذه الحكمة الغيبية الى الكلمة الايوبية اما قبل زمان الابتلاء
فلان الله تعالى اعطاه من الغيب بلا كسبه ما لم يعط احدا من المال
والبنين والزرع والضرع والخول والعبيد واما في زمان الابتلاء
فلانه كان يصعد له من الاعمال الزاكية مثل ما يصعد من اهل الارض
او اوفى فغار عليه ابليس وبنوه وقصده بالاذية هو وذووه و
كانوا يستكثرون ما يعمل ويستكثرونه وكان الله تعالى يشكره في الملأ
الاعلى ويذكره فقال ابليس مع هذه المواهب والنعماء والآلاء التي
انعم بها الله عليه اعماله قليلة فلو كان في حال الابتلاء والفقر وصبر
ولم يجزع لكان ما ياتي من الاعمال اعظم قدرا واعلى مكانة فاذن
له في اختياره وابتلائه والقصة مشهورة في بلائه فسلط الشيطان
على ماشيته فغارت العيون وانقطعت الانهار وخربت الديار
ويبست الاشجار والثمار وهلكت مواشيه ومات من كان من بناته
وبنيه وهجره جل اهله وذويه كل هذا ابتلاء غيبي من غير سبب
معهود وموجب مشهود في مدة يسيرة وبعد غيبته عن اهله وماله
مسه الشيطان بضر في نفسه فظهرت من غيوب جسمه الآلام والاسقام
وتولد الدود في جسمه وغيوب اعضائه واجزائه فصبر لما عرف
السر ولم يجزع ولم ينقطع الذكر والشكر متلقيا بحسن الصبر هذا الامر

ولم يشك الى غير الله الى انقضاء مدة الابتلاء فلانه لما بلغ الابتلاء
غاية وتناهى الضر نهايته ولم ينقص من اعماله وطاعاته واذكاره وانواع
شكره شيئا ولم يظهر الشكوى والجزع تمت حجة الله على اللعين
وعلى غيره من الشياطين فتجلى من غيبه ربه تجليا غيبيا فنادى
ربه انى مسنى الشيطان بضر فكشف عنه ما به من ضر ووهب له اهله
ومثلهم معهم رحمة من عنده وخزانة غيبه واظهر له من غيب الارض
مغتسلا باردا وشرابا وكل ذلك كان من قوة ايمانه بالغيب وثقته
بما ادخر الله له فى الغيب فكان امره كله من الغيب لما لم يناقض
الصبر الشكوى الى الله سبحانه ولذلك اثنى الله على ايوب عليه
السلام الاقتدار الالهى بصبره وحبسه النفس عن الشكوى
اليه تعالى بل شكا اليه وناداه انى مسنى الضر وانت ارحم الراحمين
وعلى هذا الامر يعنى عدم المقاومة منه اى من ايوب اعطاه
الله اهله بان احيى من مات من بنيه وبناته ورزقه مثلهم معهم
من الاولاد وذهب علماء الظاهر واهل السلوك الذين لم يصلوا
الى مقام التحقيق بعد الى ان الصبر هو حبس النفس عن الشكوى
مطلقا زعما منهم ان من يكون شاكيا لا يكون راضيا بالقضاء سواء
كانت الشكاية الى الله او الى غيره وليس كذلك لان القضاء
حكم الله فى الاشياء على حد علمه بها وما يقع فى الوجود المقتضى
الذى تطلبه عين العبد باستعداده من الحضرة الالهية ولا شك
ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائمة بهما فلا
يلزم من الرضى بالحكم الذى هو من طرف الحق الرضى بالمحكوم به

ومن عدم الرضى بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضا بالحكم وانما لزم الرضى
بالقضاء لان العبد لا بد ان يرضى بحكم سيده واما المقتضى به
فهو مقتضى عين العبد سواء رضى بذلك او لم يرض وذهب المحققون
من هذه الطايفة الى ان الصبر هو حبس النفس عن الشكوى الى
غير الله لا الى الله لان الشكاية الى الغير تستلزم الاعراض
عن الله وهو مذموم والشكاية الى الله تستلزم اظهار العجز
والمسكنة والافتقار الى الله سبحانه واظهار ان الحق قادر على
ازالة موجبات الشكوى وكلاهما محمودة قال رضى الله
عنه فى فتوحاته المكية ان كان الدعاء الى الله فى رفع الضر و
دفع البلاء يناقض الصبر المشروع المطلوب فى هذا الطريق
لم يثن الله على ايوب بالصبر وقد اثنى عليه به بل عندنا من
سوء الادب مع الله ان لا يسال العبد رفع البلاء عنه لان فيه
رائحة من مقاومة القهر الالهى بما يجده من الصبر وقوته قال العارف
انما جوعنى لابكى فالعارف وان وجد القوة الصبرية فليفر الى
موطن الضعف والعبودية وحسن الادب فان القوة لله
جميعا فيسال ربه رفع البلاء عنه او عصمته منه ان توهم وقوعه و
هذا لا يناقض الرضا بالقضاء فان البلاء انما هو عين المقتضى لا
القضاء فيرضى بالقضاء ويسال الله فى رفع المقتضى عنه فيكون راضيا
صابرا وفى شرح التعرف از دوست بغير دوست ناليدن
ناصبوريست واز دوست هم بدوست ناليدن صبوريست
انكه بغير دوست مى نالد جز دوست مى بيند وانكه هم بدوست

نالد جز دوست نمی پسندد و حق تعالی از ایوب علیه السلام خبر
نداد که از ما بنالید لکن خبر داد که بما نالید وکنت نادی ربه انی
مسنی الضر و فی القصیدة التائیة الفارضیة قدس الله سر
ناظمها ه ویحسن اظهار التجلد للعدی
ویقبح الا العجز عند الاحبة ه مشکوید که پسندیده می آید صبر
فرا نمودن پیش دشمنان و بد اندیشان زیرا که اظهار عجز
و بیچارگی باایشان شکایت از یار کردنست و پناه باغیار
آوردن و ناخوش می نماید نزدیک دوستان جز دو استان
عجز و افتقار راندن و جز طومار ضعف و انکسار خواندن جا اینجا
دم از قوت مصابرت زدن بمقام مقاومت در آمدنست
و این دلیل خامی و علامت ناتمامی است ه
در پیش حسود خود پسندی خوشتر ه وز عجز و فروتنی بلندی خوشتر
و آنجا که زند دوست سرا پرده ناز ه بیچارگی و نیاز مندی خوشتر
سمنون محب در بعضی خلوات در مقام مباسطت و مناجات
این بیت بر زبان راند که ه لیس لی فی سواک حظ
فکیف ماشئت فاختبرنی ه فی الحال عسر البول را بروی گماشتند
با استغفار و عذر خواهی آن مدتی در کوچهای بغداد می گشت
و کودکانرا بنزد می گرفت و می گفت ادعوا لعمکم الکذاب
ه هر را پایه و عاشق را ه پایه عجزست و پایه مسکینی
ورکض ایوب علیه السلام برجله ای ضرب الارض بها رکضة
صادرة عن امره حیث امره بها بقوله ارکض برجلک هذا مغتسل

بارد و شراب فازال ربه تلک الرکضة الآلام واماطها استقامة
ونبع انضابها ای تلک الرکضة من تحت رجله الماء الذی هو سر
الحیوة واصلها فانّ بالماء حیی ماحیی من الاجسام الطبیعیة العنصریة
فهو اصل الحیوة ای الحیوة الساریة فی کل حی جسمانی طبیعی عنصری
فان کل ماله حیوة من الاجسام الطبیعیة العنصریة خلق من الماء اذ
النطف التی تخلق منها الحیوان ماء وما یتکون بغیر توالد فهو ایضا
بواسطة المائیة المتعفنة وکذلک النبات لاتنبت الا بالماء
حیث فمن ماء یعنی النطفة خلق وبه ای بالماء حین نبع من تحت
رجله برئ من الآلام والاسقام فانه علیه السلام لما ضرب برجله
الارض نبعت عینان فاغتسل باحدیهما حتی ذهب الداء من ظاهره
ثم شرب من الاخری فذهب الداء من باطنه فجعله ای جعل الله
سبحانه الماء النابع من تحت رجله رحمة من عنده وذکری ای تذکیرا
لنا وله ای لایوب علیه السلام یعنی جعله رحمة وذکری لکل واحد
منا ومنه اما کونه رحمة لنا فلان جعله تذکیرا لنا هو عین الرحمة واما
کونه تذکیرا لنا فلانا اذا سمعنا بانعم علیه لصبره نرغب فی الصبر علی
البلاء واما کونه تذکیرا له فبالنسبة الی سایر احواله واوقاته و
یجوز ان یکون قوله لنا وله نشرا علی غیر ترتیب اللف بان یکون
رحمة له وذکری لنا وفی بعض النسخ رحمة له وذکری لنا وله فیکون
رحمة بالنسبة الیه علیه السلام وذکری بالنسبة الی الکل ورفق
الله سبحانه به ای بایوب ورخص له فیما نذره حین حلف فی مرضه
لیضربن امراته مائة ان برأ فلما برا امره الله سبحانه ان یاخذ ضغثا

اختلف فی سبب حلفه فقیل انها ذهبت

اى جزمة من الحشيش يضرب بها امرأته فحلل الله يمينه بامون شئ عليه
وعليها لحسن خدمتها اياه ورضاه عنها ثم انه سبحانه اخبرنا
بذلك تعليما وترخيصا لنا لنتميز بهذا الرفق والترخيص
فى الموفين بالنذر اى فيما بين الذين يوفون بنذورهم وايمانهم
فان هذه الرخصة باقية وعن النبى صلى الله عليه وسلم انه اتى بمخدج
قد خبث بامة فقال خذوا عثكالا فيه مائة شمراخ فاضربوه ضربة
وجعلت الكفارة وشرعت فى امة محمد صلى الله عليه وسلم لتستر الكفارة
عما يعرض لها اى لهذه الامة ويتوجه اليه من العقوبة الواقعة فى
مقابلة الحنث فى الايمان وفيه اشارة الى ان الكفارة من الكفر
بمعنى الستر سميت بها لانها تستر الحالف وتحفظه عما يعرض له من
عقوبة الحنث والكفارة عبادة مامور بها والامر بها قبل
الحنث امر بالحنث ضرورة توقف تحققها على تحققه فيكون الحنث
ايضا مامورا به لكن اداء اى الحالف خيرا مما حلف عليه فراعى
الله سبحانه الايمان اى راعى حقها لاشتمالها على ذكره تعالى
حيث شرع الكفارة المانعة عن ان يعرض للحالف عقوبة وان
كان الحالف فى معصية بسبب الحنث فانه اى الحالف ذاكر الله
بلسانه بعض الاعضاء فيطلب العضو الذاكر منه وهو اللسان
نتيجة ذكره اياه سبحانه من الرحمة والثواب وحفظه مع سائر
الاجزاء من العقاب فانه بالجزء الذاكر يحفظ باقى الاجزاء كما يحفظ
العالم بوجود الكامل الذى يعبد الله فى جميع احواله فكما ان الدنيا
لا تخرب ولا تستاصل اهلها ما دام الكامل فيها فكذلك وجود العالم

كالانسان

الانسانة يكون محفوظا بالعناية الالهية ما دام جزء منه ذاكرا للحق سبحانه
وكونه اى كون الحالف فى معصية او طاعة حكم آخر لا يلزم العضو الذاكر
منه اى من ذلك الحكم شئ من عقوبة ومثوبة فان الانسان
من حيث انه مركب من حقائق مختلفة روحانية او جسمانية كثير ليس
احدى العين وان كان من حيث كله المجموعى احديا وما يلزم من طاعة
جزء ما ومعصيته طاعة جزء آخر ومعصيته • اعلم ان البلايا
والمحن التى تلحق بالانبياء والاكابر من اهل الله تنقسم الى ثلثة اقسام
لكل قسم منها موجب وحكم وثمرة فتارة تكون بالنسبة الى البعض
مصاقل لقلوبهم ومتممات لاستعداداتهم الوجودية المجعولة ليتهيؤا
بتلك الامور لقبول ما يتم به لهم اذواق مقاماتهم التى حصلوها ولم يكمل
لهم التحقق بها فتكون تلبسهم بتلك المحن سببا لاستيفائهم ذوق مقامهم
الناقص وترقيهم فيه الى ذروة سنامه الموجب للاطلاع على ما فيه فانه
من لم يتكلم على المقام اى مقام كان ولم يترجم عنه بطريق الحصر للاصول
والاستشراف على جملة ما فيه فانه انما يتكلم على ذوقه من ذلك المقام
ليس بحاكم عليه ولا محيط به فافهم وموجب القسم الثانى هو سبق
علم الحق سبحانه بان المقام الفلانى سيكون لزيد لا محالة مع علم الحق
ايضا ان حصول ذلك المقام لمن قدر حصوله لا بد وان يكون للكسب
فيه مدخل فلا يتمحض للموهبة الذاتية فيه فان ساعد القدر الالهى والتوفيق
بارتكاب الاعمال التى هى شروط فى حصول ذلك المقام كان ذلك
وان لم يساعد القدر ولم يف العمر باستيفاء تلك الاعمال المشترط
ارتكابها للتحقق بذلك المقام ارسل الله المحن على صاحب المقام امرا له

لاستيفائهم

الله

المحن على ورزقه الرضا بها والصبر عليها وحبس النفس فيها عن الشكوى
الى غير الله والاستعانة في رفعها بسواه فكان ذلك كله عوضا عن
تلك الاعمال المشترط فيما ذكرنا وقائمة مقامها فحصل المقام المقدر حصوله
لصاحبه بالشروط التي يتوقف حصوله عليها فان الصبر والرضاء
والاخلاص لله دون الالتجاء الى غيره وطلب المعونة من سواه كلها
اعمال باطنة يسري حكمها في الاحوال الظاهرة كالنية ونحوها فاعلم
ذلك وتدبر ما ذكرته لك تعرف كثيرا من اسرار محن ايوب عليه
وما ابتلي به وثمراته واما موجب القسم الثالث فهو سعة مرآة حقائق
الاكابر المضاهية للحضرة الالهية المترجم عنها بقوله تعالى وان من
شئ الا عندنا خزائنه فمن كانت مرآة حقيقته اوسع كان قبوله لما يتعقل
في الحضرة وحظه منها اوفر فكان ان حظهم مما يعطي السعادة ويثمر مزيد
القرب من الحق سبحانه واحتظاء بعطاياه الاختصاصية اوفر
فكذلك نصيبهم مما لا يلايم الطبع والمزاج العنصري الذي به تمت الجمعية وصحت
المضاهاة المذكورة يكون اكثر فافهم فقد بيّن لك اسرار المحن والبلايا
المختصة بالاكابر محصورة الاقسام واما التخصيصه بعموم المؤمنين فهي
وان كانت من بعض فروع القسم الاول لكن قد اخبرت الشريعة
باحكامها وثمراتها فلا حاجة الى ضبط القول فيها والله المرشد

فص حكمة جلالية في كلمة يحيوية

انما اختصت
الكلمة اليحيوية بالحكمة الجلالية لان من شان الجلال القهر لما تعالى له
الغير والسوى واثبات الوحدة الاطلاقية ونفي ما يشعر بالثنوية
على ما هو مقتضى التعينات الجلالية ولذلك يستلزم الاولية والخفاء

وكان في يحيى ايضا هذه الوحدة حتى لا تغاير بين اسمه وصفته وصورته
ومعناه وبه صار مظهرا للاولية بانه لم يكن له سميا قبله وايضا كان الغالب
على حاله احكام الجلال من القبض والخشية والحزن والبكاء والجد
والجهد في العمل والهيبة والرقة والخشوع في القلب روي انه بكى
من خشية الله حتى خدّدت الدموع في خدّه اخاديد وكان لا يضحك
الا ما شاء الله وورد في الحديث ما معناه ان يحيى وعيسى عليهما
السلام تفاوضا فقال يحيى لعيسى كالمعاتب له لبسطه كانك قد
امنت مكر الله وعذابه فقال له عيسى كانك ايست من فضل الله و
رحمته فاوحى الله اليهما ان احبكما الي احسنكما ظنا بي وكل ذلك
من مقتضيات حضرة الجلال والقيام بحقها ولذلك قتل في سبيل
الله وقتل على دمه سبعون الفا حتى سكن دمه من فورانه اعلم انه
ليس في الوجود موجود يستهلك كثرة صفاته وافعاله في وحدة ذاته
بحيث يضمحل لديها كل عدد ومعدود الا الحق سبحانه فمن عنايته بشان
يحيى عليه السلام ان جعل له من هذا الكمال نصيبا فاقامه مقام نفسه
فادرج اسمه وصفته وفعله في وحدة ذاته بان جمع في اسمه بين الدلالة
على ذاته وبين الدلالة على صفته وفعله فاتحد الكل بحسب الوجود اللفظي
اما دلالته على ذاته فللعلمية واما على فعله فلانه صيغة فعل يدل على احيائه
ذكر زكريا عليه السلام واما على صفته فلانه ليس احياؤه ذكر زكريا الا
للاتصاف بصفاته والظهور بها ولما كانت الوحدة تستلزم الاولية
وعدم المسبوقية بالغير انزله اي انزل الله يحيى منزلته اي منزلة
نفسه تعالى في اوليته الاسماء فكما كان لاسمه سبحانه الاولية اعني الاسم

الله حيث لم تسم به غيره سبحانه قبله ولا بعده كذلك اعطاه الاولية
في الاسم لم نجعل له اي ليحيى من قبل اي قبل تسميته يحيى سميا
اي مشاركا له في هذا الاسم والمراد باولية اسم الشي ان لا يكون لا ال
غيره فبعد ذلك اي بعد ان اعطاه الاولية في ذلك الاسم وقع
من غيره الاقتداء به اي بيحيى في اسمه هذا ليرجع اليه ويجعل الا
في التسمية بهذا الاسم من سمي به انما سمي به على سبيل التطفل
والتبعية واثرت فيه اي في يحيى همة ابيه زكريا عليه السلام فان
الهمة من الاسباب الباطنة لما اشرب قلبه اي قلب ابيه
زكريا من حب مريم فان اول الاسباب في وجود يحيى استحسان
ابيه عليهما السلام حال مريم فتوجه بهمته ملتجئا الى ربه بدعائه
فاستجاب له ربه ورزقه يحيى عليه السلام فجعله الله او ابوه حصورا
لم يقرب النساء حصر النفس اي منعها عن الشهوات هذا التخيل
اي بسبب تخيله مريم واستحسانه احوالها عند ارسال همته على وجود
يحيى وفي بعض النسخ لجعله حصورا هذا التخيل على ان يكون هذا
التخيل فاعلا لقوله جعله والحكمة عثرت واطلعت على مثل هذا فاذا
جامع احد اهله فليتخيل سوى نفسه واهله ايضا في نفسها عند
انزال الماء في رحمها افضل الموجودات المستحضرة عنده فان الولد
ياخذ من ذلك التخيل بحظ وافر ونصيب كامل من كمال المتخيل و
احواله واوصافه واخلاقه ان لم ياخذ كله وذلك لان الولد
انما يكون بحسب ما غلب على الوالدين من الصفات والهيئات
النفسانية والاعراض الجسمانية والصور الذهنية الخيالية فالصورة

التي

التي يشهدها الوالدان او يتخيلانها حال المواقعة لها تاثير عظيم في حال
الولد حتى قيل ان امراة ولدت ولدا صورته صورة البشر وجسمه
جسم الحية ولما سئلت عنها اخبرت بانها حين المواقعة رات حية

فص حكمة مالكية في كلمة زكرياوية اعلم ان سر وصف
حكمته بالحكمة المالكية هو من اجل ان الغالب على احواله كان حكم الاسم
المالك لان الملك الشدة والمليك الشديد وان الله ذو القوة
المتين فايده الله بقوة سرت في همته وتوجهه فاثمرت الاجابة
وحصول المراد وقد علمت ان الهمة من الاسباب الباطنة والاسباب
الباطنة اقوى حكما من الاسباب الظاهرة المعتادة واحق
نسبة الى الحق ولهذا كان اهل عالم الامر اتم قوة من اهل عالم
الخلق واعظم تاثيرا وايضا فليتذكر قضية واصلحنا له زوجه فانه
لولا امداد الحق زكريا وزوجته بقوة غيبية ربانية خارجة عن
الاسباب المعتادة ما صلحت زوجته ولا تيسر لها الحمل منه ولهذا
لما بشره الحق بيحيى استغرب ذلك وقال رب انى يكون لي غلام و
كانت امراتي عاقرا وقد بلغت من الكبر عتيا فاجابه الحق تعالى
بقوله قال كذلك قال ربك هو على هين وقد خلقتك من قبل ولم
تك شيئا اي وان كان حصول مثل هذا من جهة الاسباب الظاهرة
صعبا بل متعذرا فانه بالنسبة الى ذي القدرة التامة والقوة و
المتانة هين ثم انه لما سرت تلك القوة من الحق في زكريا وزوجته
تعدت منهما الى يحيى ولذلك قال له الحق سبحانه يا يحيى خذ الكتاب
بقوة فاعلم ذلك والله الهادي لما فاز زكريا عليه السلام برحمة

الربوبية بمعنى التربية بالنعمة والمدد والقيام بما فيه صلاحه وبمعنى الاصلاح ايضا لقوله تعالى واصلحنا له زوجه سبحانه كما دعاه زكريا ودعائه اياه سبحانه عن اسماع الحاضرين فاداه نداء خفيا لكون اجمع للهمة وابعد عن التفرقة فيكون اقوى تاثيرا فانتج نداؤه الخفى لقوة تاثيره من لم تجر العادة بانتاجه وهو يحيى الذى ولد بين شيخ فان وعجوز عقيم لم يعهد انتاجها فان العقم مانع من الانتاج ولذلك اى لكون العقم مانعا من الانتاج قال الله سبحانه الريح العقيم فوصف سبحانه الريح بالعقم لعدم انتاجها خيرا وفرق بينها اى بين الريح العقيم وبين اللواقح فاللواقح ما انتجت خيرا من انشار سحاب ماطر والعقيم ما كانت بخلافها فالعقم انما كان مانع من الانتاج وجعل الله يحيى ببركة دعائه اى دعاء زكريا عليه السلام حيث قال فهب لى من لدنك وليا يرثنى ويرث من آل يعقوب وارث ما عنده من العلم والنبوة والدعوة الى الهداية والابعاد من الضلالة وغيرهما فاشبه يحيى عليه السلام مريم فى الوراثة لانه لما كفل زكريا عليه السلام مريم وتصدى لتربيتها اورث فيها بعض صفاتها الكمالية فهى ترث ما عنده او هى المحصورة لانها كانت من جملة ما كان عند زكريا بالكفالة ايا ما فلما ورث يحيى ما عنده ورث بعض صفاتها فاشبهها فيه وكذلك وارث جماعة من آل ابراهيم من الانبياء والاولياء والعلماء فى الامور المذكورة آنفا فص حكمة ايناسية فى كلمة الياسية انما خصت الكلمة الالياسية بالحكمة الايناسية لانه عليه السلام

قد غلب عليه الروحانية والقوة الملكوتية حتى ناسب بها الملائكة وانس بهم كما انس بواسطة جسمانيته بالانس فقد انس بالطائفتين وخالط الفريقين وكان له من كل منهما رفقاء يانس بهم وبلغ من كمال الروحانية مبلغا لا يوثر فيه الموت كالخضر وعيسى عليهما السلام قال رضى الله عنه الياس هو ادريس كان نبيا قبل نوح عليه السلام ورفعه الله مكانا عليا فهو فى قلب الافلاك ساكن وهو فلك الشمس ثم بعث الى قرية بعلبك ثم مثل له انفلاق الجبل المسمى لبنان عن فرس من نار وجميع آلاته من نار فلما رآه ركب عليه فسقطت عنه الشهوة فكان عقلا بلا شهوة تقول الياس عليه السلام مخاطبا لقومه العاكفين على عبادة صنم كانوا يسمونه بعلا اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقين جعل عليه السلام صفة الخالقية مشتركة بين الحق سبحانه وبين من سواه ويقول الله تعالى افمن يخلق كمن لا يخلق اثبت الخلق لذاته ونفاه عمن سواه فبين الكلامين بحسب الظاهر تدافع وتناقض فاشار رضى الله عنه الى التوفيق بينهما بقوله فخلق الناس المفهوم من كلام الياس عليه السلام هو التقدير فان الخلق فى اللغة جار على ثلث معان احدها التقدير يقال خلقت النعل اذا قدرته وثانيها الجمع ومنه الخليقة لجماعة المخلوقات وثالثها بمعنى القطع يقال خلقت هذا على ذاك اى قطعته على مقداره فمعنى كونه احسن الخالقين انه احسن المقدرين وهذا الخلق الآخر المذكور فى قوله افمن يخلق كمن لا يخلق هو الايجاد عرفا شرعا لان الموجد سبحانه يجمع بين الوجود والماهية وتقتطع من اشعة مطلق نور الوجود قدرا

معنا ويضيفه الى الحقيقة الكونية تنقطع نسبته من اطلاقه . حال
ادريس عليه السلام في الرفع الى السماء كانت كحال عيسى عليه السلام
وكان كثير الرياضة متغلبا لقواه الروحانية على النفسانية مبالغا في
التنزيه وقد تدرج في الرياضة والسير الى عالم القدس والتجرد عن
علائق الحس حتى بقي ست عشر سنة لم ينم ولم ياكل ولم يشرب على
ما نقل فعرج الى السماء الرابعة التي هي محل القطب ثم نزل بعد مدة ببعلبك
كما نزل عيسى عليه السلام على ما اخبرنا نبينا صلى الله عليه وسلم فكان
الياس النبي صلى الله عليه وسلم والجبل المسمى لبنان حقيقته الجسمانية التي
سلخ فيها الروح الانسانية الآلتي لباناتها وحاجتها من تكميل قواها بها و
فيها وانفلاقها صورة الفرقان العقلي بين العالي الشريف والسافل
السخيف من قواها وحقائق ذاتها والصورة الفرسية المتمثلة من
نار نفسه الناطقة وهي نور في صورة فرس من نار فالصورة النارية
لشدة الشوق والطلب الارادي لاحراق القوى الشهوية واحراق
حجبها المانعة عن الانسلاخ والتقدس والطهارة عن الاوساخ والكدو
الفرسية لحقيقة همته المترقية الى اعالي ذرى العروج وجميع الآلية
صورة تكامل قواه الروحانية للانسلاخ والمفارقة على الادناس
والاوساخ لاجل السير والسلوك الروحاني الذي كان بصدده . فلما
امر بالركوب عليه ركبه فسقطت القوى الشهوية منه عن التعلق بالملاذ
الجسمانية الطبيعية فبقي روحا مجردا عن الشهوات كالملائكة و
الارواح

فص حكمة احسانية في كلمة لقمانية

الاحسان له ثلث مراتب احدها فعل ما ينبغي لما ينبغي كما ينبغي قال

عليه السلام ان الله كتب الاحسان على كل شيء فاذا ذبحتم فاحسنوا الذبحة
واذا قتلتم فاحسنوا القتلة الحديث وثانيها العبادة بحضور تام كأن
العابد يشاهد ربه كما قال صلى الله عليه وسلم الاحسان ان تعبد الله كأنك
تراه وثالثها العبادة على المشاهدة دون كأن كما قيل لبعض الاكابر
هل رأيت ربك فقال لست اعبد ربا لم اره وانما خصت الحكمة الاحسانية
بالكلمة اللقمانية لانه صاحب الحكمة بشهادة قوله تعالى ولقد آتينا
لقمان الحكمة والحكمة وضع الشيء في موضعه فهي اي الحكمة والمرتبة الاولى
من الاحسان من واد واحد وايضا الحكمة تستلزم الاحسان فلذلك
نسبت حكمته اليه لما علم لقمان ان الشرك بالله ظلم عظيم للمشرك
مع الله لانه اي الشرك وجود متعين هو عين الوجود الحق
المطلق مع التعين الذي هو من جملة شؤونه وتجلياته وقد اعتقده المشرك
وجودا مغايرا مشاركا له تعالى في مرتبة الالوهية فوضعه في غير
موضعه واوقعه في غير موقعه وليس المراد بالظلم الايذاء فهو اي
الشرك من مظالم العباد عنده لان المشرك كائنا ما كان
من جملة عباده سبحانه قال تعالى ان كل من في السموات والارض
الا آتي الرحمن عبدا فالظلم في حقه يكون من مظالم العباد ولهذا بالغ
في وصيته لابنه بعدم الاشراك كما قال يا بني لا تشرك بالله ان الشرك
لظلم عظيم وكما ان الشرك ظلم للمشرك فكذلك هو ظلم للمرتبة الالهية
فانه حكم بانقسامها واشتراكها مع ان الامر في نفسه لا يقبل الاشتراك
وله اي للقمان الوصايا بالجناب الالهي من الايمان به وعدم الاشراك
معه والاتيان باوامره والانتهاء عن ما نهى عنه مثل وصايا المرسلين

اختلفوا في لقمان هل كان نبيا او كان رجلا
صالحا غير نبي قال سعيد [illegible] كان
[illegible]

عند لقمان وانما قيد بهذا البعض
وقوع قوله فهو من مظالم
العباد جواب لما قال

كما حكى الله سبحانه بعضها فى سورته من القران وشهد الله له اى
للقمان بانه سبحانه آتاه الحكمة فى قوله تعالى ولقد آتينا لقمان الحكمة.
فحكم لقمان اى قيد وضبط بها اى بتلك الحكمة نفسه ومن تقدر على
ضبطه عن التصرفات الغير المرضية والاقوال الغير المفيدة وللاراء
والتصورات الفاسدة ولما آتاه الحكمة آتاه جوامع الخير ايضا
اى الخيرات الجامعة الشاملة لجزئيات كثيرة كما قال تعالى ومن
يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا فص حكمة ما رونية فى كلمة
امامية اعلم ان الامامة المذكورة فى هذا الموضع اسم من اسماء الخلافة
وهى تنقسم الى امامة لا واسطة بينها وبين حضرة الالوهية والى امامة
ما تثبت بالواسطة والتعبير عن الامامة الخالية عن الواسطة مثل قوله تعالى
للخليل عليه السلام انى جاعلك للناس اماما والتى بالواسطة مثل
استخلاف موسى هرون عليهما السلام على قومه حين قال له اخلفنى
فى قومى اذا عرفت هذا فنقول كل رسول بعث بالسيف فهو خليفة
من خلفاء الحق وانه من اولى العزم ولا خلاف فى ان موسى وهرون
عليهما السلام بعثا بالسيف فهما من خلفاء الحق الجامعين بين الرسالة
والخلافة فهرون له الامامة التى لا واسطة بينه وبين الحق فيها وله
الامامة بالواسطة من جهة استخلاف اخيه اياه على قومه فجمع بين قسمى
الامامة فقويت نسبته اليها فلذلك اضيفت حكمته اليها دون غيرها
من الصفات فاعلم ذلك هارون لموسى عليهما السلام حين استخلفه
على قومه وذهب لميقات ربه بمنزلة نواب محمد لمحمد صلى الله عليه
وسلم بعد انفصاله عن هذه النشأة العنصرية ذاهبا الى ربه فكما

فكما ان نواب محمد صلى الله عليه وسلم من الكمل والاقطاب ورثته
وخلفاؤه فى امته يتصرفون فيهم كتصرفه صلى الله عليه وسلم فكذلك
كان هرون وارثا لموسى عليهما السلام وخليفة عنه فى قومه ومتصرفا
فيهم مثل تصرفه فلينظر الولى الوارث الذى يرث من قبله من
الانبياء ممن يرث منهم فان الوارث اما محمدى او غير محمدى والغير
المحمدى اما وارث لموسى وعيسى او ابراهيم او غيرهم من الانبياء
صلوات الله عليهم اجمعين ولينظر الوارث ايضا فيما استنيب
اى فى اى شئ اريد نيابته ووراثته اما فى العلم والحال والمقام
جميعا او فى العلم دون الحال والمقام او فى العلم والحال دون المقام
وكذى مقام ينصبغ بحال ذى حال فى مقام اخر يوجب العلم والحال
اما بتأثيره الروحانى او بكلامه وارشاده فيسرى العلم والحال فاذا
سرى عنه انصبغ بحال مقام موفيه فيعينه اى الولى الوارث
صحة ميراثه وقوة وراثته للنبى المورث ليقوم فيه
اى فيما استنيب مقام ذلك النبى الذى هو بمنزلة رب المال
فياخذ العلم مثلا من الماخذ الذى اخذ النبى المورث ايضا منه فان
علوم الانبياء كانت الهية وهبية وكشفية بالتجلى لا بالكسب والتعمل
فوجب ان يكون الوراثة الحقيقية كذلك وهبية لا نقلية ولا عقلية
فيرث الولى الوارث العلم من المعدن الذى اخذه النبى والرسول
عنه فليس العلم ما يتناقله الرواة باسانيدهم الطويلة فان ذلك منقول
يتضمن علوما لا يصل الى حقيقتها ونحواها الا اهل الكشف والشهود
والنبى الرسول انما اخذ العلم عن الله لا عن المنقول فالوارث الحقيقى

انما هو في الاخذ عن الله لا عن المنقول قال سلطان العارفين ابو يزيد البسطامي رضي الله عنه لبعض علماء الرسوم ونقلة الاحكام والآثار والاخبار اخذتم علمكم ميتا عن ميت واخذنا علمنا عن الحي الذي لا يموت وكذا الحال في الاحوال والمقامات ممن لم ياخذها عن الله كما اخذ الاولون عنه تعالى بل حفظ كلماتهم ومقالاتهم وروى عنهم فليس وارثا على الحقيقة بل بالمجاز فمن كان من الاولياء الوارثين على اخلاقه اي على اخلاق النبي المورث وصفاته في تصرفه فيما يرثه باعطائه غيره او في الخلق بالارشاد والتكميل كان ذلك الولي الوارث كانه هو ذلك النبي المورث بعينه كما قال عليه السلام علماء امتي كانبياء بني اسرائيل ه اعلم ان الاولياء الوارثين ياخذون العلوم والاحوال والمقامات عن ارواح الانبياء الذين كانوا قبلهم ويصل امداد مولاهم من ارواحهم ومنهم من ياخذها كما ذكرنا عن الله اما في مواد تلك الرسل والانبياء او في الحضرات الالهية والوارث المحمدي ياخذ العلوم النبوية عن روح رسول الله صلى الله عليه وسلم بحسب نسبته منه ولا على ما اخذ عن الله في الصورة المحمدية او عن روح خاتم الولاية الخاصة المحمدية او عن الله فيه كذلك فالمقامات الالهية والاحوال والعلوم معمورة ابدا بعد الانبياء بالورثة المحمديين وغير المحمديين ويسميهم المحقق انبياء الاولياء كما اشار الى ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم بقوله علماء امتي كانبياء بني اسرائيل وفي رواية انبياء بني اسرائيل لما كان التشبيه والروايتان صحيحتان فالآخذون عن ارواح الرسل من كونهم رسلا ليست علومهم و

احوالهم ومقاماتهم جمعية احدية محيطة والآخذون علومهم عن الله في الصورة المحمدية الختمية هم الكمل من اقطاب المقامات واكمل الكمل وراثة اجمعهم واوسعهم احاطة بالمقامات والعلوم والاحوال والمشاهد وهو خاتم الولاية الخاصة المحمدية في مقامه الختمي فوراثته اكمل الوراثات في الكمال والسعة والجمع والاحاطة لعلوم رسول الله صلى الله عليه وسلم واحواله ومقاماته واخلاقه ويطابقه في الجميع

فص حكمة علوية في كلمة موسوية

انما خصت الحكمة العلوية بالكلمة الموسوية لعلو مرتبة موسى عليه السلام ورجحانه على كثير من الرسل بامور اربعة احدها اخذه عن الله بدون وساطة ملك وغيره الثاني كتابة الحق له التورية بيده الثالث قرب نسبته من مقام الجمعية التي خص بها نبينا صلى الله عليه وسلم المشار اليه بقوله هو وكتبنا له في الالواح من كل شيء موعظة وتفصيلا لكل شيء وباعتناء الحق به لما وقع حظه من عطايا اسمه الظاهر اراد ان يريه طرفا من احكام الاسم الباطن ليجمع بين الطرفين فجمع منه ومن الخضر عليهما السلام واراه انموذجا من احكام الارادة ليعلم ان الفرق بينها وبين كلام الرابع اخبار نبينا صلى الله عليه وسلم في حديث القيمة حال عرض كلام عليه صلى الله عليه وسلم انه لم يراه نبي من الانبياء اكثر من امة موسى عليه السلام وقوله ايضا صلى الله عليه وسلم لا تفضلوني على موسى فان الناس يصعقون فاكون اول من يفيق فاجد موسى باطشا بقائمة العرش فلا ادري اجوزي بصعقة الطور او كان ممن استثنى الله تعالى اعلم انه لما اراد الله سبحانه اظهار آياته الكاملة في الكلمة الموسوية



وسرى حكم هذه الارادة فى الاسباب العلوية والسفلية من الاوضاع
الفلكية والحركات السماوية المعدة لمواد العالم والامتزاجات
العنصرية والاستعدادات القابلة المهياة لظهور ذلك وقرب
زمان ظهوره تعينت امزجة كثيرة بحسب حقائق ما فى الروح الموسوى
قبل تعين مزاجه الكامل النبوى فتعلقت بها ارواح جزوية وكان حكماء
الزمان اخبروا فرعون ان هلاكه وهلاك ملكه تكون على يدى مولود يولد
فى ذلك الزمان فامر فرعون بقتل كل من يولد من ابناء بنى اسرائيل حذرا
مما قضى الله وقدر ولم يعلم ان لا مرد لقضائه ولا معقب لحكمه فكان ذلك
سببا لاجتماع تلك الارواح فى عالمها وانضمامها الى روح موسى وعدم
تفرقها وانبثاثها عنه بالتعلق البدنى والانغمار فى عالم الطبيعة فتقوى
بهم واجتمعت فيه خواصهم واعتضد بقواهم وكان كل ذلك اختصاصا من
الله لموسى وتاييدا بامداده بتلك الارواح كامداده بالارواح السماوية
فلما تعلق الروح الموسوى ببدنه تعاضدت تلك الارواح كالارواح
السماوية فى امداده بالقوة والنصرة وسرت اليه حيوتهم والى ذلك اشار
الشيخ رضى الله عنه بقوله سرت اليه اى الى موسى عليه السلام حيوة
كل من قتله فرعون وقومه من ابناء بنى اسرائيل من اجله اى من
اجل موسى يعنى لارادة قتله فانهم ما قتلوا احدا من هولاء الابناء الا على
توهم انه موسى او المراد انهم قتلوا الكل واحدا منهم من اجل موسى ليتايد
بروحانيتهم وسرى اليه حيوتهم فكان قتلهم فى الحقيقة لاجله عليه السلام
وان لم يكن لفرعون وقومه شعور بذلك ولما كانت حيوتهم سارية
اليه فغراره اى فرار موسى عليه السلام من فرعون وقومه لما

خاف منهم ان يقتلوه انما كان لابقاء حيوة المقتولين فى ضمن
حيوته لا لابقاء حيوته فحسب فكانه فر شفقة ورحمة فى حق الغير
الذى هو هولاء الابناء المقتولون فاعطاه الله سبحانه بواسطة تلك
الرحمة والشفقة الرسالة التى هى خصوص مرتبة فى النبوة وكذلك اعطاه
الكلام بغير واسطة والامامة التى هى خصوص مرتبة فى الرسالة وهى لقب
من القاب الخلافة التى هى الحكم اى التحكم والتصرف فى العالم
ثم انه لما اعطى موسى عليه السلام الكلام كلمه الله تعالى بالتجلى الصورى
المثالى فى عين حاجته اى فى صورة عين ما مست اليه حاجته يعنى
النار لا ستفراغ همته اى بذل همته بالكلية فيها اى فى تحصيل حاجته التى
هى النار فتجلى له الحق سبحانه فى صورتها ليقبل على الحق المتجلى الظاهر
على صورة مطلوبه ولا يعرض عنه اذ لو تجلى له فى صورة غير الصورة
النارية لكان يعرض عنه ويقبل على مطلوبه لاجتماع همته عليه فلو اعرض
لعاد حكم على اعراضه عليه فكان يعرض عنه الحق ايضا مجازاة له فعلمنا
من تجلى الحق سبحانه له فى الصورة النارية لاجتماع همته عليها ان الجمعية
موثرة وهو اى الجمعية وتذكير الضمير باعتبار الخبر الفعل والتاثير بالهمة
التى هى القصد والتوجه بجميع القوى ولما علم كون الجمعية موثرة من
علم مثل هذا من المومنين المطيعين ومن غيرهم ضل بعضهم عن
طريق الهدى لصرفه جمعية همته فى امر غير مرضى حين اهتدى غيره اى غير
ذلك البعض به اى بالفعل بالهمة والجمعية حيث يصرفه فى امر مرضى
فاقامه اى اقام الله سبحانه الفعل بالهمة والجمعية مقام القرآن
الذى له جمعية جميع ما فى الكتب السماوية فى المثل المضروب الذى ضربه

في حقه فقال تعالى يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا وما يضل به الا الفاسقين وهم

اي الفاسقون هم الخارجون فان الفسق لغة هو الخروج عن القصد اي

وسط الطريق وفي العرف الشرعي عبارة عن الخروج عن طريق الهداية

فالفاسقون هم الخارجون عن طريق الهدى الذي هو اي ذلك الطريق

فيه اي في القرآن فكما ان القرآن يضل الله به كثيرا ويهدي به كثيرا

فكذلك الجعبة والنعل بالهمة يضل به كثيرا ويهدي به كثيرا كما عرفت

فهو قائم مقام القرآن في ذلك الوصف وكأن الشيخ رضي الله

عنه اشار بهذا الى بطن من بطون هذه الآية المنزلة في شان القرآن

فان القرآن لغة هو الجمع فافهم فص حكمة صمدية في

كلمة خالدية الصمد تعالى على ما لا جوف له تقول هذا مصمود اي ليس

بمجوف ويقال للمقصد والملجأ قال الله تعالى الله الصمد ولما كان خالد

عليه السلام في قومه مظهر الصمدية يصمدون اليه بحكم في المهمات و

يقصدونه في الملمات فيكشف الله عنهم بدعائه البليات وكان دعوته

الى الاحد الصمد ومشهده الصمدية ويخبر ان ذكره الاحد الصمد اختصت

الحكمة الصمدية بكلمته عليه السلام لما استشرف خالد بن سنان عليه السلام

كمال نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وعلم انه المبعوث رحمة للعالمين

كافة تمنى ان يكون له عموم انباء ونبوة مستندة الى العلم الحاصل للكا فه

بما في البرزخ بعد الموت فان العامة لا ينقادون لانباء الانبياء

انقيادهم لانباء من يحيى بعد ان يموت فيخبره الله فيخبر بما شاهده

هناك فان تأثير مثل ذلك في ايمان عموم الخلق ابلغ فلذلك جعل

اي خالد عليه السلام آيته الدالة في الدنيا لذلك قال النبي صلى الله

على نبوته بعد انتقاله الى ... بالموت وما اظهر نبوته في الدنيا

عليه وسلم انا اولى الناس بعيسى بن مريم فانه ليس بيني وبينه نبي

اي نبي داع للخلق الى الحق ومشرع فاضاع لا آية حيث لم يظهرها

في حيوته واضاع قومه ايضا اذ لم يطلعهم عليها فاضاعوه اي اضاعوا

وصيته ولم يبلغوه مراده جزاء له ولهذا اي لان قومه اضاعوه قال

النبي صلى الله عليه وسلم في حق ابنته حين جاءت اليه صلى الله

عليه وسلم بعد البعثة مرحبا بابنة نبي اضاعه قومه انتهى الحديث

يقول الشيخ رضي الله عنه وما اضاعه الابنوه حيث لم يتركوا الناس

المؤمنين ينبشونه لما يطرأ على العرب من العار المعتاد فمنعهم

حميتهم الجاهلية وقصته انه كان مع قومه يسكنون بلاد عدن فخرجت

نار عظيمة من مغارة فاهلكت الزرع والضرع فالتجأ اليه قومه فاخذ

خالد يضرب تلك بعصاه حتى رجعت هاربة منه الى المغارة التي

خرجت منها ثم قال لاولاده اني ادخل المغارة خلف النار حتى اطفئها

وامرهم ان يدعوه بعد ثلثة ايام تامة فانهم ان نادوه قبل ثلثة ايام فهو

يخرج ويموت وان صبروا ثلثة ايام يخرج سالما فلما دخل صبروا يومين

واستفزهم الشيطان فلم يصبروا تمام ثلثة ايام فظنوا انه هلك

فصاحوا به فخرج عليه السلام من المغارة على رأسه الم حصل من صياحهم

فقال ضيعتموني واضعتم قولي ووصيتي واخبرهم بموته وامرهم ان يقبروه

ويرقبوه اربعين يوما فانه يأتيهم قطيع من الغنم يتقدمها حمار ابتر مقطوع

الذنب فاذا جاء اذا قبره ووقف فلينبشوا على قبره فانه يقوم ويخبرهم

باحوال البرزخ والقبر عن يقين ورؤية فانتظروا الاربعين يوما فجاء

القطيع ويتقدمه حمار ابتر فوقف حذاء قبره فهم مؤمنوا قومه ان ينبشوا

عليه قابل اولاده خوفا من العار لبلا تقال لهم اولاد المنبوش فحملتهم
الجاهلية على ذلك فضيعوا وصيته واضاعوه **فص حكمة**
فردية في كلمة محمدية انما خصت الكلمة المحمدية بالحكمة
الفردية لانه صلى الله عليه وسلم اول التعينات الذي تعين به الذات
الاحدية قبل كل تعين نظهر به من التعينات الغير المتناهية وهذه
التعينات مترتبة ترتب الاجناس والانواع والاصناف
والاشخاص مندرج بعضها تحت بعض فهو يشمل جميع التعينات فهو
واحد فرد في الوجود لا نظير له اذ لا تعين يساويه في المرتبة وليس فوقه
الا الذات الاحدية المطلقة المنزهة عن كل تعين وصفة واسم
ورسم وحد ونعت فله الفردية مطلقا وايضا اول ما حصل به الفردية
انما هو بعينه الثابتة لان اول ما فاض بالفيض الاقدس من الاعيان
هو عينه الثابتة تحصل بالذات الاحدية والمرتبة الالهية وعينه
الثابتة الفردية الاول وتوصيف هذه الحكمة بالكلية كما وقع في بعض نسخ
الفصوص لشمول التعين الاول الذي هو حقيقته عليه السلام كل التعينات
اعلم ان الحقائق العلمية ان كانت معتبرة لا باحوالها تسمى حروفا
غيبية ومع احوالها كلمات غيبية والوجودية بلا احوالها حروفا
وجودية ومعها كلمات غيبية وجودية فالدالة منها على جملة مفيده آية
والبعض الجامع لتلك الجمل سورة ومجموع المعقولات او الموجودات
باعتبار التفصيل فرقانا وباعتبار الجمع قرانا ولجمعيتها في الانسان الكامل
سمي ايضا قرانا وعبارتها الواردة عليه من الحق ايضا قرانا اذا عرفت
هذا فنقول **معجزته** الدالة على نبوته صلى الله عليه وسلم هي **القرآن**

نفسه ص

القرآن الذي هو نفسه وحقيقته باعتبار جمعيتها الحقائق كلها او العبارة
الدالة على تلك الجمعية الواردة عليه صلى الله عليه وسلم من الحق سبحانه
واياما كان فهو معجز فانه ليس لحقيقته من الحقائق هذه الجمعية لان
الحقائق كلها داخلة تحت الحقيقة المحمدية دخول الجزء تحت الكل ولا
لكتاب من الكتب الدالة على تلك الجمعية فان القرآن احدية جمع جميع
الكتب الالهية وقد ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انزل
الله مائة واربع كتب من السماء فاودع علوم المائة في الاربع وهي
التورية والانجيل والزبور والفرقان ثم اودع علوم هذه الاربع في
القرآن ثم اودع علوم القرآن في المفصل من سوره ثم اودع علوم
المفصل في الفاتحة فمن علم تفسير الفاتحة علم تفسير كتب الله المنزلة ومن
قرأها كانما قرأ التورية والانجيل والزبور والفرقان • حضرت حق
سبحانه بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسمای نا
متناهی الهی مقتضی آنست که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن
اسم در ان مظهر بنظر موحد جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق القاهر
هر یک اسمیست از اسمای حق سبحانه وظهور آن براحم و مرحوم و
رازق و مرزوق و قاهر و مقهور تواند بود که تا در خارج راحمی و مرحومی
نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسما را
برین قیاس باید کرد پس سبب اظهار جمیع موجودات جزئیه طلب
اسمای حق بود عز شانه و همه اسمای حق در تحت حیطه اسم الله است
که جامع جمیع اسماست و بهمه محیط است و او نیز اقتضای مظهری
کلی کرد که آن مظهر را از راه جامعیت مناسبتی با اسم جامع باشد

جمیع د

بظهور رسد و مسمی که ذات تست تعالی شانه در ان مظهر ص

تا خلیفه الله باشد در رسانیدن فیض وکمالات از اسم الله بما سواه
وآن مظهر جامع روح محمدی بود صلوات الله علیه که اول ما خلق الله
روحی او نوری عبارت از انست اصل ومنشا ومعاد جمله
خلایق حضرت حقیقة الحقائق است وان حقیقة محمدی ونور احمدی
است که صورت حضرت واحدی واحدیت جامع جمله کمالات
الهی وکیانی وواضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی وحیوانی و
انسانی آن حضرتست عالم وعالمیان صور واجزاء تفصیل او وآدم واولاد
مسخر برای تکمیل او والیه الاشارة بقوله صلی الله علیه وسلم انا سید
ولد آدم وبقوله آدم ومن دونه تحت لوائی شعر

انچه اول شد پدید از جیب غیب • بود نور جان او بی هیچ ریب
بعد از ان آن نور مطلق زد علم • گشت عرش وکرسی ولوح وقلم
یک علم از نور پاکش عالم است • یک علم ذریت وآدم است
نور او چون اصل موجودات بود • ذات او چون معطی مردات بود
واجب آمد دعوت مردود جهانش • دعوت ذرات پیدا ونهانش

ولما کانت جمعیة الهمة من بعض بطون معنی القران کما وقعت الاشارة
الیه فی النص الموسوق اراد رضی الله عنه ان ینبه علی ان تلک الجمعیة
ایضا اعجاز فقال **والجمعیة اعجاز علی امر واحد** ای جمعیة الهمة علی امر
واحد اعجاز **لما هو للانسان علیه من الحقایق المختلفة** والقوی المتعددة
المتکثرة الروحانیة او الجسمانیة ولکل من تلک الحقائق والقوی اقتضاء
خاص وحکم متعین تغایر احکام ما عداه فالجمعیة التی هی استهلاک تلک الکثرة
فی الوحدة امر خارق للعادة الجمهور فهو اعجاز والانسان المتکثر بحقایقها

قوله عما هو کلام الله عطف علیه بدل عن قوله بالآیات المختلفة ویجوز ان یجعل الجار والمجرور متعلقا بالمختلف

المختلفة **کالقرآن** المتکثر **بالآیات المختلفة** ای المنقسم **بما هو کلام الله
مطلقا** ای من غیر ان یکون حکایة عن کلام احد حکایة لفظیة **وبما
هو کلام الله** من حیث انه سبحانه تکلم به **ولکنه** فی الحقیقة لیس کلام
الله بل **حکایة الله** عن کلام متکلم آخر حکایة لفظیة **فمن کونه** ای فالقرآن
من حیث کونه **کلام الله مطلقا معجز** لا من حیث ان بعضه کلام متکلم
آخر حکاه الله سبحانه بلفظه فانه لیس یلزم ان یثبت له الاعجاز
من هذه الحیثیة **وهو** ای کون القرآن المتکثر بآیاتها المختلفة متحدا فی
کونه کلام الله هو **الجمعیة** التی تستلزم الاعجاز **وعلی هذا** ای
علی طریق تلک الجمعیة **تکون جمعیة الهمة** للانسان بحقایقها المختلفة
فکان تلک الجمعیة اعجاز فکذلک جمعیة الهمة لما عرفت قال تعالی
وما صاحبکم یعنی محمدا صلی الله علیه وسلم **بمجنون** من الجنون بمعنی
الستر **ای ما ستر عنه شیء** اذ لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء من حیث حقیقته وان کان یقول انتم اعلم باموردنیاکم
من حیث بشریته وذلک لان الحقیقة المحمدیة التی هی صورة الاسم
الجامع الالهی هی التی تربت صور العالم کلها بالرب الظاهر فیها
الذی هو رب الارباب فلا بد لها من الاتصاف بالصفات الالهیة
کلها من العلم الشامل والقدرة الکاملة وغیرهما لیتصرف بها فی اعیان
العالم علی حسب استعداداتها ولکن ذلک انما هو من جهة حقیقتها لا من
جهة بشریتها فانها من تلک الجهة عبد مربوب محتاج الی ربها کانبه سبحانه
علی هذه الجهة بقوله قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی وعلی الجهة الاولی بقوله
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی فاسند رمیه الی الله والحاصل

ان ربوبيته للعالم بالصفات الالهية التى له من حيث مرتبته وعجزه
ومسكنته وجميع ما يلزمه من النقايص الامكانية من حيث بشريته الحاصلة
من التقيد والتنزل الى العالم السفلى ليحيط بظاهره بخواص العالم الظاهر
وبباطنه بخواص العالم الباطن فيصير مجمع البحرين ومظهر العالمين فنزوله
ايضا كمال له كما ان عروجه الى المقام الاصلى كذلك فالنقايص ايضا كمالات
باعتبار آخر يعرفها من تنور قلبه بالنور الالهى ولا بضنين من الضن وهو البخل
صاحبكم صلى الله عليه وسلم ببخيل فانه لا يبخل بشئ مما هو لكم اى شئ يكون
من جملة ما ينبغى لكم وتقتضيه استعداداتكم ولا بظنين من الظن يعنى
التهمة كما وقع فى بعض القراآت اى ما يتهم فى انه يخل بشئ حاصل
لديه من عند الله هو لكم لانه صلى الله عليه وسلم بربوبيته المذكورة اعطى
كل ذى حق حقه وافاض عليه جميع ما احتاج اليه واستحقه ثم انه الخوف لما كان
لا يتحقق الا مع الضلال الذى هو الحيرة فان الخوف عبارة عن انسلاخ
القلب عن طمانينة الامن لتوقع مكروه ممكن الحصول ولا شك ان توقع
المكروه من غير جزم به حيرة وتردد وحيث اراد الله تعالى نفى الخوف
عنه صلى الله عليه وسلم حكم بنفى الضلال عنه كما قال سبحانه ما ضل
صاحبكم وما غوى ولكن ينبغى ان تعلم ان للضلال ثلث مراتب
بداية ووسط ونهاية والضلال المنفى عنه صلى الله عليه وسلم هو على
المرتبة الاخيرة فان المرتبة الاخيرة هى مقامه صلى الله عليه وسلم الذى
طلب المزيد فيه بقوله رب زدنى فيك تحيرا كما اشار اليه رضى الله
عنه بقوله اى ما خاف فى حيرته التى هى المرتبة الاخيرة التى
يتمناها الكمل ولا يتعدونها ابد الآباد وانما لم يخف صلى الله عليه وسلم

فى هذه المرتبة لانه اى لان الشان انه صلى الله عليه وسلم علم ان الغاية
القصوى فى معرفة الحق هى الحيرة ومن علم ان الغاية القصوى فى
معرفة الحق سبحانه هى الحيرة فقد اهتدى فى حيرته الى انها هى الغاية ومن
اهتدى فى حيرته فهو صاحب هدى وبيان فى اثبات الحيرة وانها هى الغاية
فكيف يخاف فيها اعلم ان المرتبة الاولى من الضلال تختص بحيرة
اهل البدايات من جمهور الناس وحكم الثانية تظهر فى المتوسطين
من اهل الكشف والحجاب وحكم الثالثة مختص باكابر المحققين اما
سبب الحيرة الاولى العامة فهو كون الانسان فقيرا طالبا بالذات
فلا يقر عليه نفس يخلو فيه من الطلب وذلك الطلب متعلق فى نفس الامر
بالكمال الذى هو غاية الطالب والغايات تتعين بالهمم والمقاصد
والمناسبات الداعية الجاذبة فما لم يتعين للانسان وجهة يرجحها او
مذهب او اعتقاد يتقيد به بقى حائرا قلقا واول مزيل لهذه الحيرة تعين
المطلب المرجح ثم معرفة الطريق الموصل ثم السبب المحصل ثم معرفة ما يمكن
الاستعانة به فى تحصيل الغرض ثم معرفة العوائق وكيفية ازالتها فاذا
تعينت هذه الامور تزول هذه الحيرة ثم ان حال الانسان بعد ان تتعين
له وجهة يرجح امرا ما يراه الغاية على ضربين اما يستوعبه ذلك بحيث
لا يبقى فيه فضلة لطلب بها المزيد كما هو حال اهل الاعتقادات والنحل
غالبا او يبقى فيه فضلة من صحو فتراه مع ركونه الى حال معين وامر مخصوص
يتفحص احيانا ويتلمح عساه يجد ما هو اتم مما ادرك فان وجد ما اقلقه وتنبه
انتقل الى دائرة المرتبة الثانية وحالة المرتبة الثانية كما له فيما تقدم
من انه لا يخلو اما ان يكون له كما ما يحصل له مطمئنا فاترا عن طلب المزيد

او قد بقيت فيه فضلة تمنعه من الاستقرار وسيما اذا رأى المتوسطين
قد تفرقوا شيعا وكل منهم يرى انه المصيب ومن وافقه وان الغير في
ضلالة ويرى مأخذ كل طايفة ومتمسكها فلا يجده تقوم على ساق ويرى
الاحتمال متطرقا والنقوض واردة فانه يحار ولا يدري اي المعتقدات
اصوب في نفس الامر فلا يزال حايرا حتى يغلب عليه اخر الامر حكم مقام
ما من المقامات التي تستند اليه بعض اهل العقايد فينجذب اليه
ويطمئن او يتحقق له بالغاية اوبها ويصدقه في طلبه وجده في عزمته
وبذله المجهود الجاذب فيصير من اهل الكشف وحاله في اوله هذا المقام
كحاله فيما سبق من انه اذا سمع المخاطبات العلية وعاين المشاهدات
السنية ورأى حسن معاملة الحق معه وما فاز به مما فات اكثر العالمين
هل تستعده بعض ذلك اوكله او بقي فيه بقية من علة الطلب
ملتفطا في قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا او من وراء حجاب
او يرسل رسولا فيوحي باذنه ما يشاء انه علي حكيم وفي امثاله من الاشارات
الربانية والتنبيهات النبوية فيتنبه الى ان كل ما اتصل بالحجاب
او تعين بالواسطة فللحجاب والواسطة فيه حكم لا محالة فلم يبق على
طهارة الاصلية فيتطرق اليه الاحتمال وسيما اذا عرف سر الحال
والمقام الذي هو فيه والوصف الغالب عليه وان لكل مما ذكر اثرا
فيما يبدو له ويصل اليه فلا يطمئن ولا يبقى له في حضرة الحق من جهة
معينة واعتبار مخصوص رغبة ويتعدى مراتب الاسماء والصفات
وما ينضاف اليها من الاحكام والآثار والتجليات فلم يتعين له الحق سبحانه
في جهة معنوية او محسوسة من حيث الظاهر او الباطن بحسب العلوم والمدارك

والعقايد والمشاهد والاخبار والاوصاف لشعوره بعزة الحق سبحانه
وعدم انحصاره في كل ذلك او في شيء منه ولعدم امتلائه ووقوف
همته عند غاية من الغايات التي وقف فيها اهل المواقف وان
كانوا على حق ووقفوا بالحق له فيه بل ادرك بالفطرة الاصلية دون
تردد ان له مستندا في وجوده واقبل عليه باجل ما فيه من كليته وجعل
حضوره في توجهه اليه سبحانه على نحو ما يعلم سبحانه نفسه في نفسه بنفسه
لا على نحو ما يعلم نفسه في غيره او بحسب غيره ولا بحسب علومه الموهوبة
او المكتسبة وبهذه الحالة اول احوال اهل الحيرة الاخيرة التي تمنعها
الاكابر ولا يتعدونها بل يرتقون فيها ابد الآباد دنيا وبرزخا وآخرة
ليست لهم وجهة معينة في الظاهر او الباطن لانه لم يتعين للحق عندهم
رتبة تتقيد بها في بواطنهم وظواهرهم فيتميز عن مطلوب آخر
بل قد اشهدهم احاطته بهم من جميع جهاتهم الخفية والجلية وتجلى لهم منهم
لا في شيء ولا جهة ولا اسم ولا مرتبة فحصلوا من شهوده في بيداء التيه
فكانت حيرتهم منه وبه وفيه • وفي تبصرة المبتدي للشيخ صدر الدين
قدس الله سره حيرت بر دوگونه است حيرت نظارات وحيرت
اولو الابصار حيرت نظار مذموم است چه آن از تصادم شكوك
وتعارض ادله بود چنانكه حسين منصور گويد

مَن رامَهُ بالعقلِ مسترشدًا • اسرحه في حيرةٍ يلهو
وشاب بالتلبيس اسرارَه • يقول في حيرته هل هو

راه توحيد را بعقل مپوى • ديده روح را بخار مخار
زانكه كردست قهر الا الله • عقل را از دو شاخ لا بردار

اصحاب اشارت ... ومرتبه اول ... نظهورها اولعدم الاعتداد بها

وحیرت اولوا الابصار محمود است واین از توالی تجلیات وتتالی بارقات بود در مشاهدهٔ کبریا ومباشرهٔ توحید وعجایب امور و احکام ربوبیت رب زدنی تحیرا فیک اشارت بدین مقام است

قد تحیرت فیک خذ بیدی ❊ یا دلیلا لمن تحیر فیکا

چرا بر روی یار ای زلف هر ساعت دگر سانی ❊
گهی زنجیر از عنبر گهی از مشک چوگانی ❊
زره چندین چه می بافی نه داود زره بافی ❊
فسون چندین چه میخوانی نه هاروت فسون خوانی ❊

ولکن هذا آخر ما أرید ایراده فی هذا الکتاب والله المرجع والیه المآب فارغ شد از جمع این فواید ونظم این فراید پای شکستهٔ زاویهٔ خمول وگم نامی عبدالرحمن ابن احمد الجامی وفقه الله لما یحبه ویرضاه وجعل اُخراه خیرا من اولاه متمما لها بهذه الکلمات المنظومة ومختتما ایاها بهذه الابیات المرقومة

این تازه رقم که زد زمانه ❊ بر لوح بقای جاودانه
مفتاح خزانهٔ وجودست ❊ مصباح زجاجهٔ شهودست
ننمود بچشم اهل ایقان ❊ جز نقش فصوص علم وعرفان
نقدیست درو نصوص مجمل ❊ کاسبابِ مجمل گهی مفصل
نامش بر ناقدان این فن ❊ زان نقد نصوص شد معین
الحمد لملهم السرایر ❊ کامد بعیار کی باخر
پیوست ز جنبش سه اقلام ❊ در هشتصد وشصت وسه باتمام
آسود بنان غصهٔ فرسود ❊ زان بارکه بر وی از قلم بود



کشفیه … مصنفات قطب الاقطاب مولانا محمد پارسا [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وعلیک اعتمادی یا کریم
لا اله الا الله محمد رسول الله ذاکر می باید که در وقت جریان این
کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی
وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه فرماید و در طرف اثبات وجود
قدیم را جل ذکره بعین بقا مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت
توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات
ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکرست
از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن در وجه باطن دل مثبت گردد و
حقیقت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذاکر
در ذکر و ذکر در مذکور فانی گردد قال الشیخ شهاب الحق
والدین السهروردی رحمه الله تعالی بتجوهر الکلمة یتمکن نور الیقین
فی القلب ویتحد الذکر مع رویة عظمة المذکور سبحانه ویصیر الذکر
ح ذکر الذات وهذا الذکر هو المشاهدة والمکاشفة والمعاینة اعنی
ذکر الذات بتجوهر نور الذکر وهذا هو المقصد الاقصی من الخلوة وقد
یحصل هذا لا بذکر الکلمة بل بتلاوة القرآن اذا اکثر من التلاوة واجتهد فی
مواطاة القلب مع اللسان حتی یجری التلاوة علی اللسان ویصیر الکلام
قایما مقام حدیث النفس فیدخل علی العبد سهولة فی التلاوة والصلوة وتنور
الباطن بتلک السهولة فی التلاوة والصلوة ویتجوهر نور الکلام فی القلب
مع مطالعة عظمة المتکلم سبحانه ودون هذه الموهبة ما یفتح الله تعالی علی العبد
من العلوم الالهیة اللدنیة الی حین بلوغ العبد هذا المبلغ من حقیقة الذکر
والتلاوة قال بعض العارفین رحمهم الله تعالی حقیقة الذکر عبارة عن

و موجودات ارواح انسانی بود و مبداء ارواح انسانی روح پاک محمد بود صلی
الله علیه وسلم چنانکه فرمود اول ما خلق الله تعالی روحی و در روایت دیگر نوری چون
خواجه علیه السلام زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره کاینات بود مبداء موجودات هم
او بود پس حق تعالی چون موجودات خواست آفرید اول نور محمد علیه الصلوة والسلام
از پرتو نور احدیت پدید آورد روح پاک محمدی علیه الصلوة والسلام بحقیقت آدم ارواحست
فصل دوم در ملکونیات و شرح مدارج آن و درین فصل فرموده است قوله سبحانه و حملناهم
فی البر والبحر یعنی آدمی زاد را ما برداشتیم در ملک و ملکوت بان معنی که اگر ملک است و اگر ملکوت
از پرتو نور روح و عقل او آفریدیم تا هر کجا ذوات روحانی حیات از پرتو نور روح او دارند
از ملک و جن و شیاطین و حیوانات و نبات و هر چه ذوات نفسی اند از کواکب و افلاک
و آسمان و زمین جمله مایه نفوس از عقل او دارند و عقل روح را همچو حوا آمد آدم را
که از پهلوی چپ او گرفتند و درین اشارتی لطیفست در حدیث شاوروهن
وخالفوهن یا ایشان در کارها مشورت کنید و هر چه گویند خلاف کنید که راه راست
آن باشد اینجا عقل نیز از پهلوی چپ وحست باو در معرفت ذات و صفات خدای
تعالی مشورت کنید باید کرد و هر چه ادراک او بدان رسد حضرت عزت از آن
منزه و بخلاف آنست عقل ادراک کنه ذات و صفات او نکند بلکه ذات او
هم بدو توان دانست عرفت ربی بربی ولولا فضل ربی ما عرفت ربی
والله اعلم تمت فی غرة رجب المرجب سنه ثمان
و خمسین وثمانمایة

قال عزیز الدین النسفی فی کتابه المسمی بالمقصد الاقصی ای درویش
قالب آدمی بمثابهٔ مشکوة است و روح نباتی که در جگر است بمثابهٔ زجاجه است
و روح حیوانی که در دل است بمثابهٔ فتیله است و روح نفسانی که در
دماغ است بمثابهٔ روغن است و روح انسانی بمثابهٔ نار است
مصباح تمام شد کار سالک اینست که این مصباح تمام کند تا بکمال
خود رسد پس بدانکه این روح نفسانی که در دماغ است و بمثابهٔ
روغن است بر و[illegible] و صفا بمرتبهٔ ایست که گرچه آنکه ناری بدو رسد
کار مصباح تما[illegible] کند و روشن کند و چون نار بدو رسید نور علی نور
شد یعنی در سا[illegible] حیوان بی روح انسانی کار بدون حیوان تمام
بنور انیجه [illegible] ارد لکن در مشکوة قالب انسانی از کمال عنایت
رحمانی نور [illegible] نور شد باضافهٔ لطیفهٔ الهی که روح قدسی است

کشف تاریخ کمتوب صدق

بنفس بر سند نماز بین النابرین رسلام فراوان
و تحیات بی پایان بعو باشد بعد [illegible] ابن احرارهم
بعو امدت سد بلا سنه [illegible] اخفر زرد عا[illegible]
بر رسنو [illegible] الکه بای در بن وقت بحد حب
کمال تبانی والدعا المقنع سید محمد علی

فی الله عز جله

رضا مرتضی در حبس صوفی مشتاق

